کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۷۲۴۷

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب: جنگ رسائل و فوائد پزشکی

مؤلف: یوسفی و ...

مترجم:

شمارهٔ قفسه: ۱۷۲۴۷

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب: ۲۰۸۴۱۲

۱۷۲۴۷
۲۰۸۴۱۲

الحمى العفن ... الصفراوى

عع البدن ... اخرى ...

قال ... الاسباب ... السوداوى

البرص ... اللون

... الكيفية

الوباء ... الجمرة ... الكبد

... العطش ...

... الحمى ... الباب

... الصيف ... البرد

... الكاوى ...

... المطولة ...

الحدام ... والقروح العفنة ...

قليل ... الحلو ...

درشت ... استسقاء ... كند

... وقليل ...

... الصيف قليل ...

صفرة ...

قال ... صفرة ...

... الصداع

[illegible]

١٧ لا كور ١٨ كور
ولو لم تكن ... ١٩ كور
٢٠ لا كور ٢١ لا كور [illegible]
٢٢ كور ٢٣ كور ٢٤
لا كور ٢٥ كور ٢٦
لا كور ٢٧ لا كور ولو
لم ينقطع الحمى في هذه الايام
في داخل ١٤ الا [illegible]
المرخة ولا يراعى [illegible]
اليوم البحران

قرص کافور ...

طباشیر ... صندل سفید

تخم کاهو تخم خرفه کافور

بلعاب اسفرزه ...

[illegible]

اسطوخودوس ... اصل السوس ... عود الصلیب

گاوزبان رازیانه تخم کرفس گل بنفشه ...

گل ... تخم خطمی ... عناب ... صندل

... شکر سفید ... شربت ...

خوراکی هفت مثقال

[illegible]

بجهت سرفه دائمی

بحم خیار تخم کدوی تخم کاهو تخم خرفه

۲ درم ۲ درم ۲ درم ۲ درم

تخم خطمی ریشه کاسنی ریشه بادیان هر کدام

۱ درم ۲ درم ۵ ۵

سرکه شکر سفید

۲۰ ۴۰

کتون مرکب الوحیده

اب به اب انار اب سیب اب لیمو

۲۰ ۲۰ ۲۰ ۲۰

اب ریواس عود قماری گل سرخ

۲ ۲ ۲۰

مصطکی سنبل الطیب اسارون

لسان الثور گاوزبان سارح زرشک

۳ ۳ ۳ ۲

اطریفل پوست بسته قند سفید

۵۰

بجهت ...

حب خلوط گلنار ... تخم مورد

۱ ۱ ۱ ۱

سماق سک ماروی سبز پوست ...

۱ ۱ ۱

پوست انار برگ مورد مازو ...

۱ ۱

حب ... طراثیث عدس ...

۳ ۳ ۱ ۱

...

اگر برگ طباشیر ... گلنار

۱ ۲ ۱ ۱

تخم ... سماق ... ماروی سبز ...

۱ ۱ ۱ ۱

پوست انار ... مرجان

۱ ۱ ۱

...

۱ ۱ ۱ ۱

...

۱

...

طباشیر ...

ارد گندم ارد جو ارد باقلا

۵ ۵

...

...

حب اهلیلج

کل سفوف کرنج صبح و عصر

نسخه معجون ... مربای ... هلیله

مسهل اخلاط ثلثه در نوبت

تب هلیله زرد دو ... هلیله کابلی

هلیله سیاه بلیله آمله

۱۰ ۱۰ ۱۰

کل نسخه حب السلاطین ۵

همه را کوفته با روغن بادام ...

عمل معجون ... حب اول را

باید با روغن بادام یا اگر ...

با کره تازه چرب نمود قدر شربت

از کلقند ... دو مثقال ...

و ره غن بادام ...

ساعت ...

کاهو داب

... تمر هندی

۴ ۴ ۴ ۴ ۴

... سدس ... سعد ... ادر ...

۹۰ ۴

۲ ۲ ۲ ۲

عود قماری کهربا ... مصطکی ...

۲ ۲ ۲ ۱ ۲

سرپوش ... مرکی منعب

۲ ۲ ۲

تب بلیله آمله ...

۳ ۳

ترجبین ...

۵

صبح و عصر

[illegible]

و سرو المحمر خوردن شیر الاغ بجز به الالای که ازرا سیدن ان عمل رو زکو بسه سیر و کم نباشد و بعد

الصباح دو کاه هر دو قصیر و شیر در یا سه و شراو را دو شیده دو کف او را از شیر الاغ سه رو ز اول

بعد از شغال نیم سعال حار سیصد سو سه و بر رو ز سعال یا ده سیر را زیاد کند یا انکه

تا شیر سعال، شیر را باید شغال برسد و نه حد تبوشند که مریض را احتیاج

داشته باشند و نا سر رو ز یا ده رو ز سه ان زیاده و نقصان کو زیره بعد از ان رو ز

سعال یا ده سعال سر الاغ را بگیرد اکه ساعت کم کند تا شیر الاغ به سبب سعال

غذا را خالی داشت هر هر وقت سر لعل باشد و تا شیر کیل رد و غذا الحیاکر

قطعه نشود از کیل غذا و سبب شیر را بتو شد و ... بعد و بعد خوردن شیر

الاغ از جمیع سبب شد حرکات و ... القوی ... احتیاط را لازم دارد

[illegible]

مجرب ... الم کرده ... که در ان ... فقید در ... عضو ...

... هوای ... متکاثف میشود چون ... عضو ... بشد و جد ...

... حرارت ... در مزاج رطوبت ... حرارت ... در مزاج ...

... علامات ... صدا ... در ...

[illegible]

شربت ورد را ... اب سرد ...

... شربت ... بعد ... از ان ...

شربت ورد را بمن به ... المعده مع اب سرد للاسهال

[illegible]

سفوف الطین منبوذ مره
کل ارمنی طباشیر کافی
سماق بکلی زرشک گل محبوبی
توت ضمغ عربی
گلنار فارسی
شربتی مثقال درم

کوفتلی عدد اربع
اهری کلاب
توت بکلی مطلی اربع
گل سرکول دوغی الملح

سفوف مغزی مستعمل فی امراض
الامعاء العدالتقیة والصلاح
القرص وسدا الدم
گل ارمنی طباشیر
گلنجبی صاری صمغ عربی
کوبیده سفوف سازند

ضماد مخلل السلاس و جهت معال امراض
علمی مجرب
کوسبع کبیر ، بوسه الکلیل
اشق مغاث سکر کلی عدد
سورنجان مطلی اربع
صدل بکلی ابوتل
کوسده بکوزت اباث حرارت
ضماد نماید

سفوف الطی
بارحیک طباشیر کافی ال گمرود
گل ارمنی کاهی لسان صمغ عربی
اسیره مجموع را الوداده طباشیر گل
ارمنی و نسار وصمغ عربی دگر حاصی
را کوسده ممزوج نموده قدری کلاب
ال بالشیده دست مالیده نگاه دارند

سفوف اسطوخودوس
رسیاوشان اصل السوس اسطوخودوس
عود الصلیب کاوزبان مارینا گرای
گل بعسه ریگی گل سرکشی
مورمیکیستان باشد و چیل
بیم وانه

مسهل سکر نظری معمول سورت نیز

طلا جهت تحلیل
صندل بکلی نوی دریسی
سعوات طبع سورنجان بوتل
لسان کبری بهمن عد رماک
روعن گل بکلی سرکه طلا نماید

لادرار الطمث
گل عیسوا که زلعه عروسی بهمد
عرق کاسنی کرکی حلاپ
عد انجبی سرسن رنگ

سفوف دیدان
ترمس بکلی کابع حسن
بکلی ارمنی ریدمخوف
حب السلاطین هندی
کوبیده بخورند بشربکا دیبر

[illegible]

[illegible]

ضماد جهت ورم [illegible]
اردهو اروه طلا طلا زعفران
١٠ ١٠ ١٠ ٣

ضماد [illegible]

[illegible]

[illegible]

لعاب اسپرغول و ...
در هر سرکه ...
سرمه سنگ مرجیب اقلیمیا لوره
۷ ۵ ۶
اقلیمیا طلا مروارید سادج
۶ ۳ ۲
زعفران کوبیده ...
۴
سرمه سازند

سعوط ... الول
موم ... مرهم ...
۱۰ ۴
... ۱۰ ۱۰ ۱۰
... ۳ ۳ ۳
... ۲
... ۲ مثقال
...

ضماد ... کلی است
... ۱ ۱ ۱
... ۲
...

...
۱ ۱
...

سرمه ...
...
...

للاسهال اللعاب
ح ... ۲ ... ۲ ۲
... ۴ ۴ ۴ ۲
سل الطیب ... ۲ ۲ ۲
... ۲ ۲ ۳
... ۳ ۳
... ۴ ۴
...
... معجون ...
... ۲ ۲ ۲
... ۲ ۲ ۲ ۲
...

لدیح الورق الکبیر
... ۴ ۳
...
مع ۴ مثقال ...

اطریفل ...
...
... ۱۰ ۱۰
... ۱۰ ۱۰ ۱۰
... ۳۰ ۳۰
...
...
... ۳ مثقال

[illegible]

در امراض اطفال مطلقا مسهل مثل شیر خشت خوب است

در حامل مسهل مشروب نمیدهند و در سوای ماه چهارم و پنجم فصد میکنند

فصد و مسهل در حامل با چهار ماه عیب دارد در ... ماه و سی ماه طفل چون علاقه ... بنده

است عیبی چندان ندارد در هفت ... طفل عیب دارد ... عیبی ندارد

... عیب دارد از ... حرکت طفل ... طفل ...

... الاسهال و ...

حبل در ... راه رفتن ... رات ... طفل پسر است

... رات دختر است و هرگاه شیر حبلی را در آب ...

روی ماند دختر است و حرکت اول طفل ... راست ... پسر است

بطرف چپ دختر است ... رات ...

... علامت ... که ...

... خفیف ... است و آن را ... مرغان ... است ...

... از خواب ...

... و ... مرغان ... اطفال ... و ... مرغان

... اطفال ... مرغان ... از ...

...

...

...

...

... در جمیع ...

...

...

[illegible]

داروی که میرزا محمد طبیب به لا افتتاح الفؤاد دام شهرین و حفظ بسبب الیبس شش مثقال عرق و با نعنع

روزها و مدت رفع کرد و می گوید بعد آب خوردن را از جهت همین مرض و میرزا علا اگر

طبیب معالجه کردند دوای لعاب و سکنجبین و خاکشی را از برای همین مرض در روز خورده شده

روز سیم شب یک ساعت یا دو ساعت بعد از خوردن غذا و گفتند بعد از زمانی که حلیم فی

بیاورند در مزاج من که عاصی است پنج مثقال حلیم بخورم روز دوم آن الغوره یا

نمک فرنگی در روز بخورم که معین علاش شود و در روی نمک سابقا تجویز سکنجبین

کرده بعد تر هم در روی آن اجازه کردند و هرگاه طبیعت عاصی باشد حلیم یا شب

بدون معین در روز کافی است اگرچه سه مثقال هم باشد و بجای سکنجبین و عرق کاسنی

و خاکشی تجویز گلقند و سکنجبین کردند چون از حرارت گلقند شکوه کردم در مزاج حضر

است بدل کردند به خاکشی و سکنجبین و عرق [illegible] گفتند این منضج است بلغم و صفرا را و روز

خورده شود روز سیم مسهل مذکور بدین دستور الحمد لله [illegible] رفتار شد و گفتند کوکرد [illegible]

خوردن رافع [illegible] و جوششها است سؤال کردم از هر خلط باشد جوششها جواب دادند

بلی هر خلط که باشد و کیفیت تدبیر کوکرد بدین طریق است که کوکرد صاف را در سر آتش کن

ریخته در روان آتش که القصه پس از آب شدن در ظرف شیر ریخته شود کوکرد بسته میشود

سه نخود از آن را [illegible] سه نخود قند مخلوط کرده بخورند و تدبیر کردن بنحوی دیگران که

بهتر است این است که کاسه در روی ظرف شیر بسته شود و بر روی آن [illegible] کوکرد

ریخته شود و بر روی آن کوکرد نیم ورق کاغذ گذاشته شود و بر روی آن کاغذ مشعل [illegible]

[illegible] در آن آتش باشد بگذارند کم کم کوکرد را آب کند در ظرف شیر بریزد و کوکرد

در شیر منعقد میشود و شخصی [illegible] اسم بردند که نیم مثقال از آن کوکرد را [illegible]

ممزوج شده بعد هر روز میخورد و شخصی که صورتش خشک بود او را داشت و از برای او

تجویز کوکرد را [illegible] کردند که کوکرد و ماست نیز بصورتش بمالد و صبح از آب گرم

بشوید و کوکرد تنها بدین طریق باشد که کوکرد را در دستمال تری کرده در زیر خاکستر

گرم گذارند و بعد برداشته ماست را بر روی [illegible] آب [illegible] ریخته با ماست مذکور

کوکرد مذکور را ممزوج نموده بصورتش شب بمالیده صبح از آب حمام یا آب گرم بشوید

کهنه کهنه و شراب را از برای [illegible] معالجه [illegible] که هر روز صبح [illegible]

[illegible]

كان رجل فی معده علة ... كل سنة ... فداواه ... [illegible]

... الاطراف فداواه ... [illegible]

كان رجل ذات وجع جميع الاعضاء ... كذا ... [illegible]

و كذلك عالجوا ... [illegible]

علاج الجاريه كانت ذات ... [illegible]

... سعيد ... [illegible]

عالجوا الى ... [illegible]

... [illegible]

عالجوا اللوا ... آب گرم ... [illegible]

از ... [illegible]

عالجوا له بعد الاول ... [illegible]

و اكر ... [illegible] ... و اين دستور ... [illegible]

نهايت اين است كه در اين مرض ... [illegible]

... در روز اول اين ... [illegible]

و بعد از اول كه مواد فاسده دفع شد دستور ... [illegible]

... [illegible]

در ... [illegible] ... اسهال ... [illegible]

... [illegible]

مرهم اعران ...

سلف سفيداب قلع
٥

موم سفيد كتيره روغن بادام
٥ ٣ ١٠

لعاب تخم مرو

حاله

قشوره الكبود ... ال ... الدوات ...

حرول تخم ... تخم ... كل حطى الكبس
٣ ٣ ٢ ٣

اقاقيا ... ... الدسدل ... ...
٢ ٣ ٢

تخم السعاح ... سه ... شك
٣ ٣ ٢

... ات ... سدر
٢

حاله

كولنار تخم حطى كل سه ...
ادرم ادرم ا

... تخم ... تخم ...
ادرم ادرم ادرم

... سكر سعد ... سعد ...
ادرم ١٤

صمغ عربى ... خوراى ٥ مثقال
ادرم

[illegible]

علاج مطموره

انفتاح عروق

حرة و جرب انفتاح

ثمال النفث و قرحة

صتی الضعی ...

علامات ذات الجنب ...

وعرق ... قسمان ... الحمی ... و نهار ...

... الحمی ... ان تکون ... البحران

و علی ان تکون ... الطبیعة ...

... عاقبته ... ساکن ... در ...

... شیره ... الجمود ...

... است ... در ... نوع ...

... نوع السوده و بعد

... منها ...

... دوا ... الکل النقالی

... دارد ... را ... روغن ...

برص قسمان ابیض و اسود الکوفی غالب ...

... بعضی علاج ... علامات ...

... شدن ... در ... است و بوزن ...

... در ...

ایر ... کاشان و ... طهران ...

و نقص ... اللیل ...

معالجه این شیره ... قبیل ...

... شیره ...

شربت ... نوع اول باشربت ...

علاج ... در سه روز اول شیره خشک ...

استعمال میکنند و ...

... در چشم ...

... در چشم ... و بعد از سه روز ...

دوای ... استعمال میکنند و دواهای

... درست ...

دواهای مذکور ...

... در چشم ...

... کردن ...

... در چشم ...

... در چشم ...

و بعد ... دواها را ...

نفث المده ... در انواع ...

... اول ... بعد ...

... عفونت ...

... الضعف ...

در ... غالب ...

علاج ...

... المفاصل ...

... العضو ...

و علاجه بالفصد و الحجامة ...

عدم جواز الفصد قبل الرابع ...

لکن ...

[illegible]

في ذات الجنب قال الفورشي ان الشعث بدل على ان ماده خلط صفراوي

والاصفر صفراوي والاسود لا صبغ لها والاسود ان لم يكن من خارج ما

فلان كرد ر نو عيت ماده اول حمرا وي وبعض ان ازانتشار دو بسبب استدلال

سبب تغير اند شو هر اكه در ختا وي بايد اهل صلاب حوم اماني

ماده ها بود غليظ وما فيه بحو اند شد الاذات الجنب غير خالص عظيم

وبنا مير ذات كه صاحب ذات الجنب دموي وصفراوي با هم

تر دكيت و در هر دو اخراج خون بود مندا اما در دموي ظاهر است

ودر صفراوي ازانكه ضعف رك زدن الحي تا از مسهل دادن

است مختلف اند زيرا كه مسهل علت است كه اعانت كند واخلاط

را الجنب نه واضطراب تولد كند تعلقها مي كند ...

فائده ذات الجنب دو گونه است صحيح وغير صحيح حقيقي

آن است كه ورم باشد وغير صحيح آنكه باد غليظ موذي

در نواحي جنب پيدا آيد وتدبير ذات الجنب غير حقيقي تضميد

بمحللات ومعه بلغم وقصد تنقيه داده الحروح الرياح مع الالام ذكر

در روي مطبوخ وسمي مسهل وماهي مسهل سا آب بهند واند بر كاه ... فاني شدات ...

وداده ميشود كه آب عز در همه وقت در روي اهم مستعمل است وآب غير هم بركاه منقطع ...

نباشد جايز است ودر تب ... عرق بكند مزايق روزي ترشح هم مستعمل است اما ...

جايز است وترشح در ربيع ودر شب عرق كرده است مزايق از ... تحر زاست ودر از

اما د ملي اخي ترش ... ودر تب عيب ندارد روزي ... تر جلو جايز است

ا اب بهند واند در روز اما ام ملوي مستعمل ... ودر ان دستعمال ... است

وپوست ... را در حال ... استعمال ميكنند ...

دوا ... حرارت ... باشد ... كه ...

شرب ... شربت ورد ... ورد ... ماذريون در انواع

استسقا در مقام استعمال ... مستعمل است ... ماذريون ... در ...

[illegible]

مرض طفل در حصبه ... فصد کرد

قاعده در حصبه و جدری با بها در وقت تب بیشتر هرگاه بعد از قطع شدن تب ...

که لی است و الا باید به دستور العمل تب رفتار کرد در فصل ... و امثاله چنانکه در ...

مذکور شده است در این ... هر که الاطفال ...

... داد لکن میوه در صورت بودن ... در مراعات ... طفل هرگاه

طفل ضعیف است و تب دارد ... بهتر دارد با ... داده ... ما دام که طفل

... طفل ... داد ... بعد از ...

... ل در اماله ... در طفل داد و در طفل

... در صورت آن که دو دست

... طفل ... است لکن ... با ...

دور هر گاه بعد از گذشتن ... آورده شده ... طبیب ...

لکن این در صورت است که تدارک ... دیده ... شد و اما هرگاه تدارک

مدیده با شند ... باید در این صورت ...

مدام داد ... بعد از شروع در ...

مریضی را از ... که مرد ... در حمی ...

تب میکرد و تازه سعال هم عارض شده بود ... صبح و عصر ...

نبض او را ... هرگاه تفاوتی در حرارت ... شده است

خلط خواهد بود ... قاروره ... ذات رسوب است خلط و ...

بدون رسوب ... در صورت خلط بودن ...

... در صورت ...

... واگر ...

دیدن ... در حالتی که ...

ودر همان ...

... [illegible]

شخصی ذو سوء القنیه گفت چند دفعه دیگر جنلا بود القنیه شدم خربزه خوردم نفع کرد [illegible]
دیگر بار [illegible] بوده گفتند خربزه [illegible] خوشان که [illegible] دادم [illegible] گفتند دادم [illegible]
یکی از آن [illegible] گفت [illegible] بهتر شد شخصی [illegible] حرارت [illegible] بالفعل [illegible]
[illegible] معالجه بشربت [illegible] قال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شد از [illegible] و [illegible] در غب [illegible]
[illegible] در [illegible] از [illegible] شد [illegible] است [illegible]
[illegible] علاج [illegible] ذات [illegible]
[illegible]
[illegible]
الاهم [illegible] غذا [illegible] الدواء [illegible]
[illegible]
[illegible] شخصی بعد از [illegible]
[illegible] بالفصد [illegible] قال [illegible] معلوم [illegible]
شخصی که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] داده [illegible]
[illegible]
شخصی [illegible] داده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

صاحب وجع معده جنت الحدید [illegible] تا [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] اکثر [illegible] و لا مرزا احمد
و [illegible] اتفقوا علی ان خربزه ینفع [illegible] القنیه و [illegible] حرارته [illegible]
بشربة السکنجبین و [illegible] اتفقوا علی انه یجوز [illegible] القنیه و [illegible]
[illegible] عمر بکر در [illegible] مثقال داده شده بود [illegible]
[illegible]
بعد از خوردن [illegible] داده [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] داده [illegible] الشیر [illegible]
[illegible] داده بود [illegible] شد [illegible] که [illegible] بود بعد از
[illegible] روز [illegible] شده بود [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] روز [illegible] شده بود [illegible]
[illegible] کرده بود [illegible]
[illegible] شده بود [illegible] روز [illegible] شده بود [illegible] ذات [illegible]
[illegible] الفصل [illegible] داده بود [illegible] روز [illegible]
[illegible] قطع کرده [illegible] داده بود و شروع [illegible] کرده بود
[illegible] نقل لی ان بعد [illegible] افاق وجع مفاصل رجلی والحال انه [illegible]
لاصب وجع الفؤاد و بعد [illegible] شرع فی شرب [illegible]
مرض [illegible] والحال انه [illegible] الطبیب [illegible]
[illegible] الی بعد الاکل [illegible] وقال [illegible] الفصل [illegible] المریض
المثانه [illegible] علاجه من الاول [illegible] السکنجبین [illegible] المریض [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کردن آن [illegible]
[illegible] روز [illegible] شد [illegible] زیاد

ترشد بعد از انکه گذشته بود فرد یکی از ان [illegible] فیها بهتر شود و در ابتدا واز دو مثقال تنگ
داده شد بند روغن کوکناب و لحم خود دیگر بهای [illegible] مسهلی داشتند تا مرز احمی ذکر
ان شخص مبتلا بورم المقعده اخطا واقع علاجه و ظنوا انه بواسیر فاستعملوا ادویه
الکراث حتی لم یذهب الی بیت الخلا شهرا عشرين يوما فبعد ان راجعوا الی دعا لی اعنی
فصدت [illegible] علی خوف کثیر من موته فبرئ من ورم المقعده و پس از انکه ورم مقعد
تمام شد در بعدت [illegible] روغن [illegible] مثقال روغن بادام ، آب گرم باو خورانیدم و بعد
از ان ده مثقال [illegible] با دم کذارده [illegible] و آب ان را بر روی [illegible] مثقال [illegible]
رکیب صاف کرده و باز روغن بادام خورانیدیم تا اکثر [illegible] را آوردند و معلوم
شد تنقیه [illegible] بود و مثل [illegible] که زاییده باشد در خون غرق شده بود و اتفاق اخراج
شده بود ذکر کردند [illegible] چون مقصودم ازلاق بود در فلوس [illegible] تا در یکی از
معده نکند و [illegible] مقصود مشغول [illegible] شود کما فی امراض الامعاء [illegible]
[illegible] اگر شخص مبتلا [illegible] الصدر مبتلا باشد [illegible] زهره [illegible]
کوهی را [illegible] گرم [illegible] ساعت [illegible] و قال مجرب قطعی و [illegible]
[illegible] دستوره [illegible] برگ [illegible] زرده [illegible] کرده در کوزه
آب [illegible] کرده سر کوزه را [illegible] در کوزه [illegible]
کوزه سرد شد سر کوزه را [illegible] است [illegible]
از برای [illegible] شده [illegible] روزی [illegible] قال [illegible]
[illegible] شده را [illegible] و از [illegible] قال لا [illegible]
[illegible] و قال [illegible] الملک [illegible] فی وجع الفواد [illegible] آب [illegible] آمده را [illegible]
در ان [illegible] زیره در ان [illegible] مثقال [illegible] کرده [illegible]
[illegible] داده [illegible] عالجه [illegible] الصبح [illegible]
[illegible] و شربت [illegible] خورده [illegible] و در شب [illegible]
دو سه روز [illegible] مثقال [illegible] و در [illegible] ان [illegible] شده
[illegible] از [illegible] در [illegible] که از [illegible] علی [illegible] المعده [illegible]
[illegible] مجرب [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] الدم [illegible]
[illegible] آب [illegible] در [illegible]
[illegible] کرده [illegible] گرم خورده [illegible]
[illegible]
دایره و [illegible] اطراف [illegible]

در ام [illegible] با [illegible] السعال [illegible] داده شد [illegible]
[illegible] شراب [illegible] کرده [illegible]
کرده [illegible] روغن [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] اگر [illegible] و اگر در وقت [illegible]
[illegible] لکن [illegible] است و مختلف هم ممکن است [illegible]
[illegible] است [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] شراب [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible]
[illegible] کرده [illegible] روغن [illegible]
[illegible] داده [illegible] کرد [illegible] آب گرم

نورث في المزاح والمطايبات ولبعض الهزل ولبعض المضحكات ولبعض الاحاجي المكتوبة باب هذا اعلم
ارشدك الله تعالى ان الارواح قد تمل من مطالعة العلوم وادراك معاني الالفاظ تارة والحكم العلية
الدقيقة تارة فلتنزل الى عالم البشر وسلوك مسالكهم وذلك لان ادراك العلوم لذات الروح و
غذاؤها واللذة اذا دامت على خلاف العادة يحصل منه الملال كما هو الحس بالنسبة الى الطيبات التي
يلازم من ان تقرنها وتريحها حتى يحصل لها نشاط جديد ومزيد اشتياق الى المطالعات والادراكات
وفي حكمة آل داود حق على العاقل ان لا يغفل عن اربع ساعات فساعة يناجي فيها ربه وساعة
يحاسب نفسه وساعة يفضي الى اخوانه الذين يصدقونه عن عيوب نفسه وساعة يخلي بين نفسه وبين لذاتها
فيما يحل ويجمل فان في هذه الساعة عونا لتلك الساعات واجماما للقلوب وفي رواية ان هذه القلوب
تمل لهذه ترى القلوب تدثر فابتغوا لها طرائف الحكم وطاهيها وعن ابن عباس انه كان يقول عند
مللهم من دراسة العلوم حمضوا فيخوضون عند ذلك في الاخبار والاشعار فاما المزاح والمطايبة
فهو مما وردت الشريعة بسببه ولا مرية فيه في السعة ولكن لا ينبغي ان ينتهي الى القول الكذب والى
غضب الرفقاء وقد روي ان المؤمن هو الذي يكون فرحه في وجهه وحزنه في قلبه وقد كان النبي
صلعم يمزح احيانا وذلك الامر هو والعلماء الصلحاء والاتقياء فقد ورد ان النبي كان يمزح كثيرا
مع علي عليه السلام وكان يضع النوى قدام علي فلما فرغا قال يا علي هذا النوى كله اكلته
لاكول فقال يا رسول الله صلعم الاكول الذي يأكل التمر بنواه ومع البعل صلى الله عليه والسلام لم يكن
عنده نوى التمر ومزاحه مع العجوز مشهور وروي انه كان يحيى ابن اكثم القاضي يمزح ويداعبهم
ويكثر منهم ويضع يديه على اعينهم حتى لا يعرفوه من هو الى غير ذلك من الاخبار وقد حضر في طريق
ان يا عبد عقيل ابن ابي طالب وكان عقيل حاضر الجواب فقال له يا عقيل ابن ترى عليك الى ابي
لهب فقال اذا دخلتها على يسارك الداخل تجد فيها حالة الحطب فانظر اليها ايها الا ان الناس
او المكوح وامرأة ابي لهب هي ام جميل بنت حرب ابن امية عمة معاوية وروي انه سمع بعض العلماء
رجلا يقول ابن الزاهدون في الدنيا الراغبون في الآخرة فقال له يا هذا اقلب الكلام وضع
يدك على من شئت وحكي هذا القبيل ما وقع بين مؤمن الطاق وابي حنيفة وذلك ان ابا حنيفة كان
يوما جالسا عند مؤمن الطاق واذا رجل يصيح من راى لي الابن الضال فقال له مؤمن الطاق اما
الابن الضال فلم نره ولكن ان اردت الابن المضل فهو هذا واشار الى ابي حنيفة وروي ان ابا حنيفة
قال له يوما انك يا مؤمن الطاق تذهب وتقول بالرجعة وان الناس يرجعون زمن المهدي فقال نعم
فقال له ابو حنيفة فاقرضني الان مائة دينار واردها في الرجعة فقال له مؤمن الطاق اعطني
ضمانا انك ترجع بصورتك هذه ولعلك ان ترجع بصورة كلب او خنزير او قرد فكيف اعطيك من
غير ضامن واجتمع بعض الاعراب مع امرأة فلما قعد منها مقعد الرجل من المرأة ذكر ربه
فاستعصم وقام عنها وقال ان من باع جنة عرضها السموات والارض بمقدار فتر بين رجليك
فقيل

فقيل
مرحبا بك هذه وحكي الى قرات انه راى مخنثا يجي يقبر وفيه فقيل له ما تفعل ذلك قال يوعي الليوخ الاساءة في
ايضه انه نظر الحي الذي رحمه خالقه فقيل هو خارج لا يكلب من تلك الا ال فقال الطبا هذا الدينا ما استحقه
سواه

ماشاءالله

ماشاءالله

فدای شوم

فدای وجود [illegible] افندم [illegible]

اول الطف [illegible] حضرت ولی الحالات [illegible]

فدای شود [illegible]

فدای وجود [illegible]

فدای [illegible]

فدای [illegible]

[illegible]

مبلغ مبلغ مبلغ

مبلغ مبلغ مبلغ

سعوط دندان درمیان [illegible] کا تعیین [illegible] ازکه

[illegible] محوف [illegible] السن [illegible] کوبیده همه

۲ دانگ ۲ دانگ

روغن [illegible] اسهال هر روز [illegible] سرکاو

کرم کرده سوشسته

سعوط اسهال [illegible] صحیح [illegible]

کل [illegible] سه [illegible]

[illegible] سر کوبیده [illegible]

[illegible] حب

سعوط روز [illegible] المتعال بخورند

[illegible] القوه

ضماد جهت [illegible] عجيب الاثر

كوكرد [illegible] كرم [illegible] روغن

[illegible] زرد [illegible]

[illegible] كنند

ضماد [illegible]

[illegible]

صبر زرد [illegible] سنبل الطيب

[illegible]

صندل [illegible]

[illegible]

[illegible] صماد

ضماد [illegible]

[illegible]

[illegible] اكليل الملك

[illegible] سنبل الطيب

[illegible] اكليل الملك

ضماد [illegible]

ضماد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ضماد [illegible]

[illegible]

ماهال هله هلويه

٣١

[illegible]

صمعت اذن ... ما يغيّر عينيه ...
لكني على رات ان ... لعلي ... من ...
عقاب عقبان وعقبان ... ذات ...
يعقوب ... وذو الحجل ...
الثمرة واحدة الثمر والثمرات وجمع الثمر ثمار مثل جبل وجبال
قال الفراء وجمع الثمار ثمر مثل كتاب وكتب وجمع الثمر اثمار
الغلط في الكلام ... الغلت في الحساب
... الكرام ... وما ... الكرامات
... قوم ذوي ... والطيف ...

[illegible]

الكتاب ... منها ...

مستقل ... محمد ... ٧ رجب ١٢٧٩ في يوم الجمعة ١٧ شهر رجب المرجب

[illegible]

ذات ... ساحر ...
عرض ... محمد ...
الشفق ... سقف فلك
... ازره ... ضيا
... فلك ... قوم

... محمد ...

بر اهل ... زلف حلب ... بلا
... صبح ... مملو دار
... ...
که تا ... دل ...
عمر ... محمد ... عشق ... نوجوان ...
که ... زلفی را
... شد ... از ... ظفر
... اسیر ... وطلعا را
اگر ... صد
متاع ... دل ... جان ... بلا

[illegible]

... اکبر ... کرمانی ...
... قصر ...

في معرفة عدد ما يحصل للاسرار التي به عند المقابلة والانحراف وعالم جوف من المقربة ذلك

ملائكة الاله اتت الينا
لتوقفنا على السر العلي
ثمانية اشداء على ظهر
وخمسة اشداء بلا [illegible]
وفي احدى وعشرين انفك
عن التقويم بالبلد الامين
وواحد استطال فصال
ومنزلة محل في الوتين
لتشفع من عنائكم عني
فكر واحد الصور المبين
وان الله يصيخ لعلمه نوح
على سفا بالنور المبين
وميكائيل يتلوه ثلاثة
تمسكهم بالحبل المتين
ويسرع على الاشراف [illegible]
تلقى نصر ذلك باليمين
وعرسا باربعة رجال
من الاوتاد في الحصن الحصين

فهالك قول معصوم عليم
بري من ملابسة الذنوب
واربعة وعشرين اقتفينا
وما نعلو لتسعة قرينا
هل دنا طالبا يحاب غصن
على الاقدام في عطف ولين
اذا نفس الوجيل اصبح صاحيا
ويهوي مثله [illegible]
وان [illegible] الاملاك
وللنبي [illegible] ابراهيم [illegible]
على قلب الخليل لنا رجال
سابعة كما شاد العرش
واسرافيل يسعه وحيد
بقلب قد تفتى في العلا
نجب من ثمانية كرام
وثنا عشرة نقباء دين
اماما العالمين هما [illegible]
ملك العالم القطب المكين
هذا الرجال قد ذكرت فيه
[illegible] سر الهوى [illegible] الكون

ثمانية وعشر قد اتتنا
ثمانية عشر في كمين
وخمسين عشرة في [illegible]
واربعة لنطق الجفوه
صلاة المشركين بها مكاه
ثلاثة تحلع بين بين
تفرقت الهموم غداة
وينزلها المنير بعد حين
ومن عقد المنى لنا تلك
على قلب آدم عن يقين
وخمسة انفس لهم ثبات
بقلب الطاهر [illegible]
تعلمهم عن التثبت خمس
ولولاهم لكانوا في سكون
اقاليم البلاد لهم رجال
على التفصيل في رأي العيون
وستة انفس لهم ثبت
اخذتهم من [illegible]

نقلتها من الجزء الثالث من الفتوحات المكية لمحيي الدين بن العربي الذي طبع بمصر

[illegible]

اما القدر یع الحکر

سعه سان مارعف عب
۲ ۱۰ ۲ ۱۰

رب دسان اصل الوی سکر بعد جو معصر
۴ ۲ ۵ ۳

۱۰ ۴

حطم ره ری جوز بستان اعمن حکر
۵ ۵ ۱۰ ۲ ۲

لحم کای سعه سلو ری اسوبا
۲ ۲ ۲ ۲

رب حطم سکر سع رک النصدار هوری
۴ ۹

رو عن بادام
۳

سر و صدر
روسه ای کار

ملسطی

جوز کوسده ۰ رو عن ۲ ۳
۱۰

[illegible]

[illegible]

داخل کرده کور د

لحم کای لحم صاد لحم کر
۲ ۲ ۱

لحم کای عرق جوز سکر سعد
۲

[illegible]

[illegible]

عب لحم سع سانکم
۳ ۳ ۱۰
سکر سعد

مرلی ... سع الوم

جوار ... جوز سان
۱۰ ۲ ۲

اکلیل عب ... اسوبا
۲ ۷ ۳ ۳

رو حطم سکر سعید
۲

[illegible]

[illegible]

عب ... کای
۱۰

لحم ... اصل ... کای
۲ ۱

رب ... رو دا
۱

سان ... حطم
۱

سکر سعید جو مصر

لحم کای عب عرق کای رکبس کرده
۷ ۱۰ ۲ ۲

حطم ... جوار ... اصل
۲ ۳

عارصه لحم کای ... سع
۲ ۲ ۹

... ب ... سکر سعد
۳

رو عن ... اسوره ... حطم
۹ ۲
رک ... صدر
۳

موطلوس

لعاب اسوره

سکر سعید

رو عن بادام

رو ... ا

[illegible]

[illegible]

رب ... سان ... ره
۲ ۳ ۲

... هندی
۳

... کوب کاوزبان
۲ ۳ ۲

... کای

... کاوزبان

اکلیل ...

... کای

اما ... اس

جوز ... سلو و اکلیل عارص
۲ ۲ ۲

لحم کای ... کای ... صدر
۹ ۳

لحم سع ... ب ... رد
۳ ۵

کاوزبان اسطوخودوس
۳

اسپی ... سان
۳

سکر سع رو عن بادام
۹ ۳

سان ... ره ... سوء
۲ ۲

عب لحم کای عرق کای
۱ ۱۰

سکر سعید ... کای

... کای
۲ ۳ ۲ ۱۰ ۲

... سان اکلیل

عارصه ... کوب سان ره
۲ ۲ ۲

لعاب اسوره ... حطم
۲

... ب ... رد
۹

سوطلوس رکیس عرق کای
۵ ۹ ۹
رو عن بادام
۲

کاوزبان صندل سعد کای

عب ... عرق کاوزبان

جوز ... اکلیل ...

کل سع ... صدر سعد سلو

... رو عن بادام

رو ... کرد

... سع

اسوره ... حطم

سکر ... رو عن بادام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قهوه چینی بهم [illegible] مثقال [illegible] تا نصف شود و در قهوه چینی و چوب چینی [illegible] با بلیله [illegible] مثقال

و در [illegible] و سلطنت [illegible] است [illegible] چوب چینی [illegible]

[illegible] لاغر [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] اطراف [illegible] شود [illegible]

[illegible] قهوه [illegible] مثقال [illegible]

جایز است [illegible] و اسهال [illegible] و از عدم [illegible]

این است [illegible] است و در [illegible] اصل است

و در قهوه چینی پرهیز نیست و در همه فصل [illegible] خورد و از [illegible] احتیاط [illegible]

و در چینی [illegible] آب [illegible] نصف شود و در قهوه مثقال [illegible] نصف شود

و نمک [illegible] ترشی [illegible] هر گاه مزاج [illegible]

در قهوه [illegible] مثقال و در چینی از [illegible] مثقال و در هر روز

صبح و عصر گرم کرده میخورند [illegible] و در چینی علاوه بر این [illegible] آب هم [illegible]

میخورند لکن قهوه را همین صبح و عصر گرم کرده [illegible] میخورند و آب [illegible] ممنوع نیست

و در چینی [illegible] بهتر است [illegible] هم جایز است لکن قهوه همه فصل جایز است [illegible]

[illegible]

[illegible]

مرغ ماهی

بسم الله الرحمن الرحیم

اسپول رسه (؟) حطی ج الکبار هم کوفته

۱ ۲ ۲

سلو فرسان هوساده ۱۰ اسکم

۲ ۱۰ وادار

و ساب

۲

بعد از ان حریر کل حطی جاری

۲ ۳ ۳

بانو به جک اصل السوی سان

۱۰ وادار ۲ ۲

هوساده با روغن گرمک و

روغن با دام تا آب

۴

ورا هورا که

رسه حطی ج الکارهم کوفته

۲ ۲

کل ع سو فرسان

۱۰ ۲ ۲

هوساده با طوس خالص

۱۰

روغن با دام

۲

بعد از ان

اگر جوهر کسم موم ساله اول او

۲ ۲ ۲

اسپون هم را او داده کوفته

۱

در عرق مدبره کسه با ظرف سنی

۱

و ماب

۲

بعد از ان الم

طرمس هورا کی مدکور سرو

بسم الله الرحمن الرحيم

الباب الثاني في البحران وايامه وتفسير البحران في لغة اليونان وفي اصطلاح الاطباء وتحقيقه بحسب اقسامه واحكامه البحران في لغة اليونان هو الفصل في الخطاب اي الخطاب الذي به يكون الفصل بين الخصمين وقال جالينوس في ايام البحران معنى هذه اللفظة هو الحكم الفاصل وانما اطلق على هذا التغير اي في اصطلاح الاطباء لانه به يكون انفصال الحكم بين المرض والطبيعة المشبهين بالخصمين اما الى الصحة واما الى الهلاك وقال في باله ايام البحران والذي ذكر هذه اللفظة اولا رجل من عوام الناس راى حال مريض في وقت البحران فقال له ما راى فشبهه برجل تقدم الى حاكم في دم فقال ان هذا المريض لفي حال حكم واستمرت هذه اللفظة الى الان واستعملها الاطباء وقال صاحب الكامل معنى هذه اللفظة في اللسان السرياني الحكم الفاصل ويمكن ان يكون اصل الكلمة يونانية ثم نقلت عنها الى السريانية كما نقلت الى العربية بعض الاطباء هو ما يلزم هذا الفصل وهو تغير عظيم يحدث في المرض دفعة الى الصحة او الى العطب والتغير هو كون الشيء على حال لم يكن له ذلك قبل ذلك وانما وضع في الاصطلاح لهذا التغير لان الفصل الواقع بين المرض والطبيعة لما لم يكن مشاهدا لم يوضع اللفظ له بل اللفظ وضع للازم هذا الفصل وهو التغير وقوله عظيم احتراز عن التغيرات اليسيرة الواقعة في المرض كتغير المرض في تزيده وانحطاطه وقوله دفعة احتراز عن التغيرات العظيمة التي يكون بالتدريج كتغير المرض من الابتداء الى المنتهى وقوله الى الصحة او العطب احتراز عن التغير التي تحصل عند انتقالات الامراض كما يتنقل سوء ترضيس الى الحصبة ... وكما ينتقل الفلغموني الى ... ثمانية اصناف الاول التغير الذي يكون دفعة الى الصحة ويقال له البحران الجيد الثاني الذي يكون دفعة الى العطب ويقال له البحران الردي الثالث الذي يكون في مدة طويلة الى الصحة ويقال له التحلل الرابع الذي يكون في مدة طويلة الى العطب ويقال له الذبول والذوبان

يكون ... المرض الى الصحة او العطب ... والتغير الذي يحصل ... الى الصلابة ... هو البحران

والخامس الذي يكون دفعة الى حال اصلح ثم يتم الباقي في مدة طويلة حتى يصح البدن السادس الذي يكون دفعة الى حال ارديه ثم يتم الباقي في مدة طويلة حتى يتادى الى الهلاك السابع الذي يكون قليلا قليلا الى حال اصلح ثم يؤل الى الصحة دفعة الثامن الذي يكون قليلا قليلا الى حال ارديه ثم يؤل الى الهلاك دفعة ويقال لهذه الاصناف الاربعة الاخيرة ثمانيها من تغير دفعي مجانين مركبة اما جيدة ناقصة واما ردية ناقصة وشبه المرض بالعدو الباغي على المدينة المشبهة بالبدن والطبيعة بالسلطان الحامي عنها اي عن المدينة لان الطبيعة قوة في الجسم من شانها حفظ كمالاته اللائقة به وسعيها من غير ارادة ولا شعور بل بتسخير من الله تعالى والصحة من جملة تلك الكمالات والمرض من المنافيات لها في الطبيعة لا بد من ان تزيله وتقهره ويوم البحران يوم القتال المفصل بين الباغي والحامي فقد تغلب العدو الباغي عليه تستعلي بها اي تلك الغلبة على المدينة وهو البحران الردي التام وقد تغلب الباغي بحيث يستطهر ويمكن من احلافها اي اخذ المدينة تبتال آخر وهو البحران الردي الناقص وقد تغلب السلطان الحامي فيهزم الباغي بالكلية وهو البحران التام النافع الجيد ويسميه البعض بالبحران الكامل وقد تغلب الحامي عليه فيهزمه اي الباغي بها اي بتلك الغلبة عن نواحي الاعضاء الكريمة الى بعض الاطراف وهو يسمى البحران الانتقالي وهو من اقسام البحران التام لان المرض الاول قد زال بالتمام لهذا البحران ولذا يسميه البعض بالبحران التام الغير الكامل واما المحاربة التي يحتاج اليها لازالة المادة عن ذلك الطرف فهي محاربة اخرى تجري بين الطبيعة والمرض الحادث لا المرض الاول وقد يعده الاكثرون من البحرانات الجيدة الناقصة باعتبار ان البدن لم يتخلص من مادة المرض بالكلية بل انتقلت المادة من موضع الى موضع اخر وقد ينهزم اي الحامي اي الباغي فيها يمكنه دفعه بالتمام ثم يقاتله من عنوان يطرده ويدفعه الى بعض النواحي وهو البحران الناقص ويكون البحران الناقص جيدا كان او رديا منه او بالتمام لان الطبيعة اذا استولت على المرض بعض الاستيلاء وضعفت شدة المرض وقوته لم يمكن وان رجع المرض على الطبيعة بالغلبة بعد الانقهار بل لا بد وان يمكن

علیه الطبیعة ویتسلط من البحران الذی من غیر شك وهکذا الامر
فی العکس وکل مرض فاما ان ینقضی ای ینحل ببحران جید ای تغیر
عظیم یحدث دفعة الی الصحة ولکن ذلك یکون فی الامراض التی
موادها حارة لان المواد الحارة تکون قلقة سریعة الحرکة والا
لا یحصل مدة یتحلل فیها قلیلا قلیلا او یتحلل مادته قلیلا قلیلا فی
مدة طویلة حتی یفنی وذلك الانقضاء التحللی اکثره فی الامراض المزمنة
وهی التی یجاوز مدتها عن اربعین یوما الباردة المادة لان
مادتها غلیظة بطیئة الحرکة عسرة الانفعال فلا یمکن الطبیعة من
نضجها ودفعها بسرعة وان کانت قویة جدا بل علی مهل وتدریج
فی مدة طویلة وقوله اکثره یدل علی ان بعض الامراض التی مادتها
حارة قد ینقضی ایضا بتحلل کالبثرة التی تکون من مادة حارة و
اما ان ینتقل مادته ای مادة المرض من عضو الی غیره من الاعضاء
اکثره فی المواد الغلیظة مع ضعف یسیر فی القوة واما ان ینتقل بحران
ردی او ینحل بان یحلل الحرارة الغریبة ویخور القوی قلیلا قلیلا
ویسلم المریض بحسب ذلك لذلك ولاجل ذلك یقال ان الانتقاض عن
الرطوبات والابدان التی بالبحران تام محمود من بعد ما
یظهر علامات النضج وبروز القوة بحیث یثق الطبیب منها بان البحران
الذی سیأتیها یکون تاما محمودا البتة او قد اتاها بحران محمود
علی التمام من قبل وهی التی ینقص به المرض ولیس یهمه امور سیجی
بیانها لا ینبغی ان یحرك بل ینبغی ان لا یحرك ای ینقل موادها
من عضو الی آخر کالجذب من الحاجم فلا ان یحدث فیها حادث
لا بدواء مسهل ولا بغیره من الهیج کالترعیف والتعریق
والادرار والقی ولکن یترکها اما فی القسم الثانی فلان
الطبیعة قد تولت دفع الطبیعة لمادة المرض علی احسن الوجوه
فلا حاجة بعد ذلك الی تحریك وهو نقل المادة من عضو
الی

علامات البحران
واقسامه

الماده من عرق اندفع معه ما في سائر العروق على سبيل الاستتباع ولانه
يستفرغ به انواع الاخلاط المحصوره في العروق على النسبة التي بين بعضها
الى بعض ويدل على ذلك ان الرعاف قد يخلص من الامراض التي لا تكون موادها
من الدم وحده بل من مواد اخر ثم لانه لا يحدث منه ضرر بالاعضاء ولا
اضعاف شديد لان خروج المادة بالرعاف انما يكون بحركتها الى اعالي البدن
والمواد الصالحة التي في البدن لا تتحرك اليها الطبع فلذلك لا يخرج
بالرعاف شي من المواد الصالحه فلا يحدث منه ضعف شديد بخلاف مثل
الاسهال فان المواد الفاسده عند اندفاعها الى الاسافل يندفع ما
يلقاه اما معها من المواد الصالحه الى هناك فان دفع الثقيل الى اسفل سهل
جدا واما اصعاده فعسر جدا لانه لا يوافق في التصعد بالطبع ثم القي
لانه يستفرغ به رقيق المواد وغليظها الا الدم من المدفع الطبيعي وليس فيه
اضرار بالمعدة ثم القي لذلك لكنه من طريق غير معتاد وفيه اضرار بالمعده
ثم الادرار لانه يستفرغ به المواد الرقيقه اكثر والغليظه انما في مدة طويله
وايام كثيره لان اندفاع الماده الى الكليه ثم الى المثانه انما يمكن اذا كانت
مخالطة للمائية لان اندفاع الماده اليها انما يتم بعد ما لها وهما انما يجد
المائية فيحتاج لذلك الى تعدد المرات بتعدد حصول المائيه وايضا صفا
الاندفاع انما يكون بقدر سعة الكلى والمثانه ثم العرق لانه يستفرغ به المواد
الرقيقه جدا فقط لان منافذ المسامات الضيقه ثم الخراج لانه لا ينقى به
البدن من الفضول بل ينتقل الفضول من عضو الى اخر وانما ينقى البدن
منها به بعد ان ينضج وتنصب مدة وذلك انما يكون في مدة طويلة ومع
ذلك فان العضو الكثير في اللحم الذي حوله موضع الجرح وهي المورمه
لا يبقى فيه مده بعد خروج المدة حتى يتقلل وينوع الخراج حيث المادة غليظه
غير مستعدة للدفع الكلي والقوة ضعيفة عنه فحرك الماده ويدفعها الى الاعضاء
الشريفة ولا في حصر البدن عنها واكثر ذلك يكون في الشتاء لان برد الهواء
يمنع الماده ويمنع من النضج والتحلل وفي سن الكهولة لان قوة الكهول لا تفي بالدفع
الكلي ولا يعجز من الدفع عن الاعضاء الشريفة ويتوقع العرق حيث الماده رقيقه
جيدة قليلة الحدة فيندفع من منافذ الجلد فان كانت دون ذلك في الرقة يكون
اندفاع جميعها بالعرق اذا الاجزاء الغليظه منها تعلق في المسامات فيضيقها وتضغط

الاجزاء

الاجزاء الرقيقة وان كانت قوية الحدة متصاعدة لحدتها الى الراس وكذا ان كانت رقيقة جدا قوية الحده وكان المرض تغلب فيه الدم فالرعاف لان
خروج الماده من هناك اسهل ولا ضرر فيه على الاعضاء وسبب ذلك ان الماده تخلخل العروق لحدتها وتحلل وتزداد حجما فلا يتسع فيها ويعرض لها
التمدد فيميل الماده لذلك ولحدتها الى الدماغ فيندفع او ينصدع بعض من عروقها التي عند الانف لما ذكر من انها سهلة الانصداع فيظهر انها لطيع
ولما يظل منها عند الغليان اجزاء رياحية كثيرة في العروق تمددها او يحس بها لفرط التمدد والا اي وان لم يكن الماده رقيقة حادة جدا فلان دما
ان كانت باردة لطيفة والقي ان كان دون ذلك في اللطافة وكانت حارة صفراوية تميل الى الاعالي لان خروجها بالقي اسلم من الرعاف اذ مرور الصفراء
بالدماغ موجب لفساد مزاجه والاسهال ان كانت غليظة ولبعض الاعضاء بها اذ تختصها في دفع موادها بحسب منافذ خاصة بها فالنفث بحال امراضها
الصدر لان استفراغ موادها من الطريق اسهل واخف وان كانت موادها قد تندفع بالادرار والاسهال لكنه عسر لما يحتاج فيه الى نفوذ الاء
في العروق العظيم الممتد على الصلب وان كان انفصل وليس معه لغيره النبر وقصبتها والرعص والدمع بحران امراض العين والمخاط ووسخ الاذن بحران
امراض الراس وكذا خراج ما خلف الاذن بحران امراضه والى مثل ان اندفاع المادة في البحارين من جهة من الجهات قد يكون بحسب نفس الماده
رقتها وغلظها وحدتها وبردتها وقد يكون بحسب محلها والمنافذ الخاصة بها وكان السلطان الحامي اذا انزل به الحادث من الباغي استعد ليل
يوم القتال بعرض الجيش وتكميل عدده وجمع عدده بالقهر وجمع ما اعد لحوادث الدهر من المال والسلاح ثم عند قرب القتال يعين مكانا للخروج منه
الى اللقاء كذلك يتقدم يوم البحران انضاج الماده اي تعديل قوامها ليسهل دفعها فان كلا من الحلطة والرقه مانع من ذلك فاذا كان البحران
في السابع مثلا يظهر في الرابع في البول غمامة او علامة الاعتدال بعد الرقة وصفرة الوجه بعد البياض او غيره وكذلك يظهر في البحران
النفث والبراز دعيرها ما يستدل به على النضج وتهيء كل اسباب الدفع من تقطيع اللزج وتحليل الرقيق الى حد الاعتدال ودي
الغليظ الى ذلك الحد وتنقيح المجاري ليمكن اخراج الماده عنها ثم تعين جهة الدفع وعضو تخرج منه الماده ويستدل على ذلك العضو

دتجميل عدده

5

جنبها

نعوا ربي يحصر فاذا صاق النفس بمرور المادة بالات التنفس وجدا
لها ولتمس دالحجاب واعشيه النفس وعضلاته الى فوق لاجل حركتها
الى هذه الجهة وتحصل حركة المادة الى هذه الجهة ولاجل ان الابخرة
المتصعدة اذا وصلت الى الحجاب دفعته الى فوق لسهل دمصح مسلم
فيمكن من النفس فيه فيلزم ذلك اعتداب المراق والشراسيف الى
فوق لاتصال اطراف الحجاب بها ولامتلاء الاجوف الصاعد عند
اندفاع المادة فيه الى فوق واحوال النفس وحصل غثيان وتقلب
نفس لحصول المادة المؤذية في فم المعدة ونفوذها في الخلل التي
بين خلل المعدة فحرك المعدة ليدفعها وهي لا يطاوعها في الاندفاع
لقلتها او لرسوخها بجد ودتها لان سطحه متصل بسطح المعدة والمادة
صفراوية والم يتساعد الى فوق الى جهة المعدة فان الدم وان كان
يتصعد لحرارة الحمى لكن لا الى جهة المعدة لان الطبيعة لا يدفعه
بالقئ بل الى جهة الراس وسيدفع عنه بالرعاف ووجع فم المعدة
للدفع المادة وحدتها ودخولها اتصالا اصلانه وهو عضو ذكي
الحس وسقوط النبض لضعف القلب لوصول الاذية من فم المعدة اليه
للمشاركة التامة التي بينهما وظلمة وغشاوة في البصر المراد بالظلمة السواد
الذي يرى امام العين وكذلك المراد بالغشاوة وسبب ذلك الظلمة
الباصرة بتلك الابخرة الدخانية المحترقة في المعدة المتصعدة الى الدماغ
على سواد حاليا بان هذه الابخرة اذا خالطت الروح تحت ما ورائها
من الرطوبة ومن ان يصل اليه الشبح بالصفاء فلا يدرك الشبح بالصفاء ويرى
ذلك ظلمة فالمادة تخرج بالقئ وان وجد صمم اي ثقل في السمع لصعود
الفضول الصفراوية الى الدماغ ومنها الى الاذنين لان مسلكها الى
الاذن اكثر نفوذا في الاذن لحركة الابخرة الجارحة في فضاء
الدماغ فيصير القوة السامعة تحسيها وذلك بالرعاف
الصفراوي اولى منه بالدموي وان اشتعال في الراس سحو
بحرارة الابخرة المتصعدة اليه واذا كانت المادة صفراوية كان
الاشتعال

الاشتعال اشد ودموع لا يملك الدماغ بالمادة الحارة الرطبة والابخرة الدموية واحتباسها تحت الامين لاستحصافها او
عند كثرتها اندفع الاجزاء اللطيفة منها الى العينين لانها الامين اليهما لان منها يتكون طبقاتها ويخرج منها وهما يقبلانها لضعفها
في اصل الخلقة ويتحللان عنها فيسيل منها بنفسها من غير ارادة وهذا بالرعاف الدموي اولى ويبادر حمرة لما ينفصل عن
المادة الدموية ابخرة متلونة بلونها ويختلط بالروح الباصر فيتكيف الروح بتلك الكيفية فيراها ويرى مثال الشبح الى
مختلطا بتلك الكيفية ايضا فيرى احمر وان كانت المادة صفراوية يرى لون تلك البخارات اصفر لذلك ويزعم العليل ان لهذه
الكيفية وجودا في الخارج على مقتضى العادة واحمرار الوجه لان هذه الابخرة الحارة عند تصاعدها الى الراس يسخن الدم
الذي هناك ويزيد في حجمه فيميل الى الخارج وان كانت الابخرة دموية كانت بنفسها ايضا حارة فتوجب الحمرة وحكة الانف
للدفع المادة له بسبب كثرة اجتماعها فيه طلبا للخروج منه فان الطبيعة يدفع المادة اليه لان الانف احد منافذها اسرع في لما
يخرج بالرعاف وان تموج النبض لما ملين العرق بسبب ميل المادة الرقيقة السائلة الى ظاهر البدن وتندى الجلد لذلك
خصوصا اذا طيل وضع اليد عليه لاحتقان الابخرة الرطبة التي كانت تتحلل من المسام تحت اليد وانتفخ لكثرة اندفاع
الرطوبات اليه واحمر لما يسخن الجلد لاندفاع المادة المسخنة اليه فينجذب اليه الدم ولما يسخن الدم لسخونة الابخرة ويرق
ويميل الى الخارج فالمادة تخرج بالعرق وخصوصا اذا انصبغ البول في الرابع لان ذلك يدل على شروع الطبيعة في النضج
وعلى لطافة المادة وسهولة انفعالها وميلها للاندفاع مع البول لما يوجد الانداد وغلظ في السابع الاحتراق

وخففانه

ويرقضه

المائية الرقيقة من البول الى جهة اخرى ويلزم ذلك خروجها بالعرق و
ان حصل مغص فى الامعاء لحدة المادة ولذعها للامعاء وثقل بطن
لامتلاء الامعاء من المادة المنصبة اليها وتمدد شراسيفا الى اسفل
لكثرة الفضول فى الامعاء وامتلائها منها وقراقر لحركة الفضول المتبددة
فيها وحركة الرياح المتولدة من تلك الفضول منها ونفخة بطن اى تمدد
فيه لا ينخفض عن اللامس لكثرة الفضول والرياح المتولدة من تلك
الفضول فيها الغليظة فيه وكثرة تمديدها ووجع الظهر لمجاورته
للامعاء وانضغاطه عندا امتلائها وانصباغ البراز لكثرة انصباب
الصابغ الى الامعاء وعدم علامات تدل على حركة المادة الى فوق
مما ذكر فهى بحران بالاسهال وخصوصا اذا كان المرض صفراويا قال الشيخ
لان المرار اذا لم يخرج بالبول وغيره خرج بالاختلاف ويمكن ان يقال
اذا كان البول ابيض والمرض حارا حادا دل لا له سيما مع البراز وخصوصا
الحار على انصراف المادة الصابغة من جهة العروق واعضاء البول
الى جهة اخرى والاحشاء سليمة من العلل الموجبة لتلك الحوادث
وهى المغص والتمدد والقراقر وغيرها وان حصل ثقل مثانة لكثرة
امتلائها من انصباب الفضول اليها وهذا انما يدل على هذا النوع
من البحران اذا لكبير وكثر عروضه فان كل احد اذا احتاج الى البول
احس ثقلا من مثانته وغلظ بول وكثرته اى مع كثرته فى سائر
الايام الغير الباحورية لانصباب الفضول من اول الامر الى المثانة
شيئا فشيئا حيث ارادت الطبيعة دفعها بالتمام اليها واعدتها
لذلك واما مجرد الغلظ بدون الكثرة فقد يكون لغلظ المائية
واندفاعها الى طريق العرق وعدم علامات ميل المادة الى
جهة اخرى من جهات الاستفراغ والانتقال عما ذكر وانما ذكر
خفاء البول دون غيره من البحارين لان علامات تلك البحارين
ظاهرة فلو عرض معها علامات بحران اخر لم يمنع ذلك من حصول
البحران بها اذ قد يكون علامات ذلك البحران الاخر اضعف ولا كلام
ههنا

ههنا ان نجمع علامات باقى البحارين غير ضرر من علامات هذا البحران فلذلك انما يدل على علامات هذا البحران اذا فقدت علامات باقى
البحارين كلها فيخرج بالادرار والعرق انما يخرج رقيق المادة لان غليظها لا يمكن ان يترشح من المسامات الضيقة فلذلك فى الاكثر لا يكون
بحرانا تاما لان الطبيعة تحتاج الى بحران اخر لدفع ما بقى من المواد الغليظة واذا اندفعت المادة الى جهة انقطعت عن مقابلتها فلذلك
صاحب العرق يقل بوله لان المادة الرقيقة المائية اذا اندفعت من العروق الى فوقها وخرجت من مسامات الجلد بالعرق انقطعت
عن اعضاء البول ورجوعها فتعرى البها وبالعكس والمرض واعراضه تشتد ليلا مطلقا لاشتغال الطبيعة برأى بالمرض فى انضاج ما
ودفعها عن كل شئ لانصراف القوى والارواح والحرارة الغريزية الى عمق البدن اما القوى فلهرائها عن استعمال الحواس الظاهرة
واما الارواح فللظلمة واما الحرارة الغريزية فلبرد الهواء ولمتابعة الطبيعة ولان الليل من شانه ان تكون فيه النوم فاذا اضطرب
فيه العليل ولم ينم اشتدت عليه الاعراض وتبينت له صعوبتها ولا تزعجنه بالليل وحيد ايقظان فيصعب عليه مقاساة المرض ولان
المواد اقل تحليلا بالليل لبرد الهواء من النهار فيكون الاعراض اللازمة لها اشد واقوى ومن يأسه بحران سواء كان محمودا او مذموما
تاما او ناقصا فقد تصعب عليه مرضه فى الليلة التى قبل يوم الحمى التى يأتى فيها البحران لان البحران انفصال تقع بين متقابلين هما الطبيعة
والمرض فلا بد من تقدم هذه المقابلة على البحران وهذه المقابلة يلزمها اعراض هائلة دالة على تلك المقابلة كما يلزم سائر المقابلات
مثل القلق والاضطراب والكرب واختلاط الذهن والدوار والسدر والغشيان والمغص وغيرها وهذا هو المراد بصعوبة الليلة
فظهور تلك الصعوبة يكون فى الليلة المذكورة فى اكثر الامر لانها لما يكون فى النهار اذا كان البحران ليلا وانما خص الصعوبة بالليلة
بالذكر لان اشتدادها يسمى بالليل ظهورا بينا لما ذكرتم فى الليلة التى يأتى بعدها يكون الصعوبة احق لاعراض الطبيعة عن المجاذبة

بعد البحران اما في المحمود منه فلا سبيل لنا عليه ودفعها الرواما في
البن موم فليا سها من الحاجة ولان الله ربما تيح ذهن اهل المريض
فيمكن اعراضه عند قرب الموت فيرجع اليهم القوة والحركة واما
ظهور تلك الحفقة في الليلة المذكورة فهي ايضا علامة الاكثر لانه
ربما لا يحصل الخفقة في الليلة التي بعد بعض البحارين الرديه فلا نية
الاكثر فيد للفصين والبحران المحمود وهو التغير الذي يكون في المرض
دفعة الى الصحة علاما علم بعد ما يكون بعد تمام النضج لان المادة ح
تكون منقطا وعرللا ستفراغ ولا فراغ الطبيعة لها واما قبل تمام النضج
فلا ولا ح الاستفراغ بل تحرك ولا تندفع اصلا او تدفع الاعراع
في لطف المادة وبع كثيرها تصعب على الطبيعة فان فتح في هذا الو
بحران فانما يكون لالحاح المادة الطبيعة الى التحريك قبل الوقت
الذي ينبغي فيه الدفع فلا يكون جيدا . وفي يوم محمود من ايام
البحران وهي الايام التي جرت العادة من الطبيعة ان تناهض
المرض وتتحرك فيها لدفع المادة وعلم بالتجربة ان هذه الايام
تكون مناهضة الطبيعة فيها عن نشطها وان البحران الواقع
فيها يكون جيدا في الغاية وهي السابع ثم الرابع عشر ثم
الحادي عشر ثم السابع عشر ثم الخامس عشر ثم العشرون وان
وقع بحران في غير هذه الايام فانما يكون لامر يحوج الطبيعة الى
الخروج عن عادتها ولا شك ان ذلك يكون مذمومها وان
كان جيدا فقد يكون بالعكس وقد اثنى بعد يومين اي يوم انذار
كالرابع بالسابع والتاسع بالحادي عشر او بالرابع عشر وكا
كالرابع عشر بالسابع عشر او بالعشرين وكالسابع عشر بالعشرين
وكالعشرين بالرابع فان لكل يوم من ايام البحران المحمود
يوما مخصوصا ينذر به وسبب ذلك ان البحران المحمود
انما يكون بعد النضج التام ولا يمكن ان يحصل ذلك دفعة
لان ابتداء المزاوجة الى يوم البحران انما يمكن الاستدلا

استدلالها

البحران ح يكون اقرب واجود لان ذلك يدل على ان الطبيعة مع كمال قوتها
قد اعرضت عن جميع الافعال واشتغلت بكليتها بالمرض مع مطاوعة
مادته للنضج والدفع لسهولته لكونها صالحة في اصلها ومع ذلك لابد وان
تغلب الطبيعة عليه وتدفعه في اسرع مدة لانصرافها بالكلية
اليه وعدم توزعها في افعال شتى واما العلامات الدالة على الخطر
مع انها علامات ردية فليست مما يوثق بها والبحران الذي هو مقابل
الجيد في علاماته مثل ان يكون البحران قبل النضج وقبل الشهر لكون
الاعراض السليمة يتأخر ظهورها الى المنتهى بسبب ان الطبيعة حينئذ
تكون هادية متمكنة من فعلها بانضاج المادة وتمييز جيدها من
ردها فيمكن لها ان تصبر مع المرض الى ان يتم النضج فتقوى على الدفع
واما البحران الذي يقع في ابتداء المرض فهو ردي لانه انما يقع بسبب
ان المادة الردية تحفز الطبيعة وتحوجها الى الحركة قبل الوقت الموجه
لها فالذي يقع في تزيده احمد ولا المنتهى فهو اما ردي او ناقص
ويسمى بحرانا سابق السبيل ويدل على عجز الطبيعة واحواجها
الى الحاجة وقلة صبرها واحتمالها على المرض الى ما بعد النضج والمنتهى
اما لعظم وشدة استيلائه وخبث مادته او لشدة حركته او بسبب
خارجي محرك من ماكول او مشروب او رياضة او عارض نفساني تحت
ذلك يضطر الطبيعة الى الحركة قبل الاستعداد والاستظهار فهو مثل
ان يتضجر من المرض لحصان المادة وعجز الطبيعة عن دفعها كما يشبه
السلطان الحامي ان يتضجر لتوبيخ للقتال قبل الاستعداد لم العلامات
الجيدة والردية الدالة في كل مرض بما سيكون من امره وغايته العلم بالعلامات
الجيدة الان او بحال المرض ثم معالجته ثم علامات الردية الدالة على
بحاله فقط والردية جدا او الردية مطلقا الا ... بحاله وقد ... ما
امكن العلامات الجيدة هي سهولة احتمال المرض لدلالته على قوة
القلب وقوة الحرارة الغريزية وقوة الدماغ في افعال الحس والحركة
وثبات القوة لدلالته على قوة الحرارة الغريزية وثبات السحنة الطبيعية
التي

التي تكون في حال الصحة لدلالته على سلامة الرطوبات التي بها رونق الحسية عن الخلل وثبات الشهوة لدلالته على قوة الكبد وصحة القوى الطبيعية
وسلامة الات الغذاء والخفة عقيب النوم لدلالته على استيلاء الطبيعة وتوفر القوى والحرارة الغريزية وقلة رداءة المادة حتى تقضي الطبيعة
في المدة اليسيرة على ان تصلحها اصلاحا تاما والظاهر انها اذا كانت كذلك تقدر على اصلاحها بالتمام ودفعها في المدة التي من شانها ان
تفعل فيها ذلك والنوم والاضطجاع على الهيئة الطبيعية لدلالته على اعتدال الدماغ وجريان الافعال على المجرى الطبيعي عند زوال الاحتباس
والارادة واستواء الحرارة في البدن كله لدلالته على سلامة الاعضاء الباطنة عن الورم فانها لو كانت مختلفة في الاعضاء بان يكون
الكفان والقدمان باردين دل على ورم في الاعضاء الشريفة قد اجتذبت اليه الحرارة لمجاوزته ونضج مادته وقوة النبض وعظمه
انتظامه لدلالته على قوة القلب وسلامة افعاله وصحة الذهن لدلالته على قوة افعال الدماغ وسلامة افعاله والحاصل ان العلامات
الجيدة هي ان يكون المريض في احواله شبيها بالاصحاء وكلما كان الشبه اكثر فهو اجود لانه ... انما تكون الالام بمرحلة
تغير عن الصحة وانما يكون كذلك اذا كان المرض ضعيفا والانتفاع بالمعالجة والاستفراغ لدلالته على قوة الطبيعة واستيلائها على
المرض عند المقاومة والعلامات الجيدة مع قوة القوة يدل على عافية عاجلة ومع ضعفها على عافية بطيئة لان القوة هي التي
تقاوم بها الطبيعة المرض وتدفعه فان كانت قوية مع العلامات الجيدة يندفع بها المرض في اسرع مدة وان كانت ضعيفة مع تلك
العلامات يندفع بها المرض ايضا لكن في مدة مديدة واما العلامات الردية المخالفة لما قلناه فان كانت القوة ابتداء دلت على
الموت فان كانت مع قوة القوة طال المرض الى تحلل القوة ... ثم قيل وقد شبه العلماء قوة المريض بالحمال وقوة المرض بالثقل
الذي يحمله ومدة المرض بالمسافة التي يسلكها فمتى كانت قوية من الوزن بحسب تستعمل بالحمل في طول المسافة بلغ المقصد وان كان

ضعيفة او الحمل اثقل من القوة وان كانت قوية او السابقة اكثر من ان يقدر على
قطعها كان الامر بالضد وكثيرا ما يعرض علامات مهلكة ثم يبرء بحران صالح
وانه فاع مادة فيبرء العليل وسبب ذلك ما ذكر من اشتغال الطبيعة بكليتها
عن جميع افعالها لما يجب ان تحتد على القوة وكثيرا ما يكون مع العلامات
المهلكة ضعف قوة فسائر الطبيعة من الدفع فيجتمع القوى كالمستجير الى
المبدء فتحصل لها بالاجتماع قوة فيستولى على المرض ويبرء وقد تحصل
خفة عند الموت وذلك لترك الطبيعة القتال والمجاهدة لياسها من
الحيوة فيستريح فيسكن الاعراض ما بقى من القوة او لخورها بالكلية
وسقوطها فلا يأن منها الى المجاهدة ثم يعقبه الموت ويكون ح النبض
والاكثر ساقطا مع خفة الاعراض لسقوط القوة وربما كان له ظهور
يسير كالنملى ان يثبت من القوة بقية العلة فى الوقوف على ايام البحران
المحمودة فى ذلك على الاستقراء والتجربة ولميته اى علته فى الذهن و
الخارج عند اكثر العلماء ان القمر يلزمه تغيرات عند زيادة النور
ونقصانه يتغير معها الرطوبات التى فى هذا العالم فان فيها اى الرطوبات
نقص فى تمام الدورة وهى عبارة عن حركة القمر من مقارنته جزء من
اجزاء فلك البروج الذى فيه الشمس الى الجزء الذى فيه
الشمس الى الجزء الذى فيه الشمس وذلك اى تمام الدورة
عند الاجتماع اى اجتماع القمر مع الشمس فى دقيقة واحدة من برج
برج وعدم النور لانه كلما ازداد بعدا عن الشمس ازداد نوره وكلما
انتقص انتقص نوره ومن الرطوبات جفاف فى نصفها اى نصف الدورة و
ذلك عند الاستقبال وهو كونه فى البرج السابع من البرج الذى فيه
الشمس مساويا لها فى الدرجة والدقيقة وكمال النور ويكون لها اى الرطوبات
فى نصف نصف الدورة وهو الوقت الذى يكون بين القمر وبين الاجتماع
ربع الدور وهو التربيع اما قبل الاستقبال وهو التربيع الاول واما بعد
الاستقبال وهو التربيع الثانى تغير لا محالة اما الى الزيادة وهو فى
التربيع الاول او الى النقصان وهو التربيع الثانى وكذا يكون لها فى نصف
الربع

الربع ايضا تغير اما الى الزيادة او الى النقصان والدليل على ذلك امور منها ان البحار والينابيع يزداد فى النصف الاول من الشهر زيادة يتبين فى
كل يوم ثم يأخذ فى النقصان الى الاجتماع وتظهر هذا لمن يباشر ويتتبع احوالها ومنها ازدياد ادمغة الحيوانات عند زيادة نوره ونقصانها
عند نقصانه ومنها زيادة اللبن فى الضرع ونقصانه بحسب ذلك ومنها ان الثمار يزداد نموا ونضجا عند زيادة النور ولذلك
يسمع المباشرون لها صوتا من مثل القثاء والقرع عند تمديده بالنمو ويتشقق الرمان لافراط نموحته وانما اختص القمر بذلك
لانه اقرب الى هذا العالم من سائر الكواكب ولانه مع قربه اسرع حركة فيمتزج نوره بانوار باقى الكواكب ويحدث منه المواد
ولانه كثير التغير لسرعة حركته ولانه يشكل بهذا التغير بحسب كمال النور ونقصانه فاسناد تغيرات رطوبات هذا العالم اليه اولى
من اسنادها الى غيره فان قيل ان تغيرات القمر انما تكون بسبب اختلاف وضعه من الشمس بحسب القرب والبعد وكان هذا
الوضع حاصل للقمر بالنسبة الى الشمس كذلك هو حاصل للشمس ايضا بالنسبة الى القمر فلم لا يجوز ان تكون هذه التغيرات التى
فى الرطوبات لتغيرات الشمس واختلاف اوضاعها بالنسبة الى القمر اجيب بان تغيرات الرطوبات منها ما يعرض فى ازمنة معا
كما فى المد والجزر ومنها ما يعرض فى ازمنة متباعدة مثل نضج الثمرات فى الصيف وابتداء نشوها فى الربيع وسقوطها فى الخريف
فما كان منها يعرض فى اوقات متقاربة ينسب الى القمر لانه سريع الحركة والتغير والاشكال وتغيراته مناسبة لتغيرات هذه
الرطوبات وما كان منها يعرض فى اوقات متباعدة ينسب الى الشمس لانها ابطا حركة فالتغير الذى يكون فى مادة المرض التى
هى من جملة الرطوبات فى هذه الايام الاربعة التى هى الاجتماع والاستقبال والتربيعان بحران لما يقع فى تلك المادة فى
هذه الايام بحر كلى واما التغير الذى يكون فيها فى الايام الاربعة التى هى انصاف التربيعين فلا يبعد ويسمى بحرانا لكونه اضعف
من الاول بل يعد ونه انذارا ويعدون تلك الايام من ايام الانذار واما البحران الذى يكون فى غير هذه الايام فهو

الحران من اول المرض واسلوب الحساب ايام

اما الاسباب بحوج الطبعه الى الحادثه قبل هذه الايام واما الاسباب بعوقها
عن البحارين حتى يوخرها عن هذه الايام واعترض عليه بان ابتداء
الحساب فى ايام الاتصالات من اول الشهر ولا يلزم ان يكون اول
السهر اول المرض وبانه يلزم على هذا ان يبرء المرضى فى الرابع عشر
من الشهر عند زيادة النور لان القوه تقوى ح وان يموتوا عند
نقصانه وليس كذلك وبانه يلزم من ذلك ان يزيد الرطوبات المو
للمرض فى الرابع عشر من الشهر وذلك موجب للهلاك او للانتقال
الى حال اردء واجيب عن الاول والثانى بانا لا نجعل اختلاف حال
هذه الرطوبات منوطا باختلاف حال القمر فى وضعه من الشمس
ولا باختلاف حاله فى زيادة النور ونقصانه حتى يلزم الاعتراض
بل باختلاف وضعه من النقطة التى ابتدء فيها المرض اى نقطة
كانت من الفلك فان القمر فى هذه النقطة تاثير فى الرطوبات
حتى اذا صار الى مقابلة تلك النقطة وصار بعيدا عنها نصف
دورة صارت تلك الحالة بخلاف ما كانت عليه وكذلك اذا صار
الى تربيع تلك النقطة او نصف التربيع تغيرت بحسب ذلك والحاصل
ان ابتداء المرض يحسب من اول نقطة كان القمر فيها عند حدوثه
ويكون الرابع عشر مقابلا له وعلى هذا جميع الشكلات من نصف
المقابلة وربعها والاجتماع وح يطرد الامر فى جميع الامراض التى
تحدث فى اول الشهر واوسطه واخره وغير ذلك غير ان هذه الشكلات
تكون من الاستهلال الى المقابلة تكون اقوى ومن المقابلة الى
المحاق دون ذلك وعلى هذا يكون اكثر البحرانات المذكوره
فى بيان ايام البحران مستندا وقول المعترض ان القوه تزيد
بزيادة النور وتنقص بنقصانه فالمراد بها قوة الحركة البحرانية
لانها فى زيادة النور اقوى منها فى نقصانه ولا يلزم منه ان
لا يقع الحركة المذكوره فى غير ذلك الوقت وان تكون الى السلامة
وعن الثالث بان نور القمر يزيد فى جميع الرطوبات البدنية المرضية
منها

منها والعرض بيّن ان ما كانت منها فى الاصل اكثر كانت زيادته عند ذلك ايضا اكثر فان كانت العرض اكثر الى الهلاك الى الصحه وان كان
المرض اكثر الى الهلاك او ما يزيد فى جميع الرطوبات لكن المرجح لزيادة احد الجانبين الاخرى امور خارجية مثل تدبير
المرض بالاستفراغ وغيره ومن الاجتماع اى اجتماع القمر مع الشمس الى الاجتماع اى اجتماعه معها تارة اخرى تسعة وعشرون
يوما ونصف وسدس من يوم والمراد باليوم هنا اربعة وعشرون ساعة فصار مجموع الخمس والسدس ثلث يوم بالتقريب لان
ثلثه ثمانية ساعات ومجموع الخمس والسدس من ثمانية ساعات وبعدها لكن ايام ما بين الاجتماعين على ما صحح علماء الهيئة تسعة
وعشرون يوما ونصف وكسر مجموعها احد وثلثون دقيقة وخمسون ثانية من يوم ينقص منه مدة الاجتماع وما يقرب منها قبل الاجتماع
وبعده اذ القمر لا تاثير له فى تلك المدة لاختفاء نوره لوقوعه تحت الشعاع وقال المصنف زمان المقابلة والتربيع ويعود لذلك ما يعرف
زمان حركة القمر دورة تامة فقط وهو سبعة وعشرون يوما وثلث يوم بالتقريب والمراد بالدورة التامة للقمر هنا
الزائدة على حركة القمر الدورة التامة من نقطة الاجتماع الى ان يعود الى تلك النقطة لا الى الاجتماع مع الشمس ثانيا فلذلك لا بد من اسقاط المدة
من ذلك ثلثة ايام قلنا لا ان بامثل تمام الدورة وهو يومان وبعض ساعات لكن ضم لم يبين واعلم ان ذلك بين سقوط
النور فيكون كالمقصود وفى بعض النسخ بعض منه زمان حركة الشمس من الاجتماع الى الاجتماع اى يجعل ذلك النقصان على قدر ما يحصل
حركة الشمس من نقطة الاجتماع الاول الى نقطة الاجتماع الثانى على زمان الدورة التامة التى للقمر وهو بالحقيقة زمان حركة القمر من نقطة
الاجتماع الاول بعد عوده اليها الى الاجتماع الثانى لان زمان حركة الشمس لان زمان حركتها فى هذه المدة اكثر من زمان تمام دورة
القمر وبيان ذلك ان الاجتماع اذا كان فى راس الحمل مثلا وتحرك كل واحد منهما مدة بحركته الخاصة فعند وصول القمر الى راس الحمل

ثانيا لا يمكن ان يكون الشمس هناك لانها ايضا قد تحركت في هذه المدة
فلا بد من ان تقطعت بحركتها قوسا من الفلك دون الدورة لبطوء
حركتها بالنسبة ما ثم يمكن اجتماع القمر بها ثانيا اذا تحرك بقدر
تلك القوس مع زيادة قوس اخرى يحركها الشمس فيه حركة القمر تلك
القوس الاولى فلذلك يكون مدة الاجتماع وهي تسعة وعشرون
يوما ونصف واكثر كما ذكرنا من زمان حركة القمر دورة تامة وزمان
حركته الى الاجتماع بالشمس ثانيا وهو اى الزمان الناقص يومان و
نصف وثلث مع مدة الدورة سبعة وعشرون يوما ونصف الا
ان في هذه المدة يرجع القمر الى النقطة التي تحرك عنها من الفلك
فيقع البحران في السابع والعشرين من ابتداء المرض وهو وقت ظهور
ضرر العلل لا الوقت الذي يطرح العليل نفسه على الفراش فان من العلل
ما لا يطرح نفسه على الفراش الا بعد ايام ونصفها ثلاثة عشر يوما
وربع يوم فيقع البحران في الرابع عشر ونصف نصفها وهو التربيع
ستة ايام ونصف وثمن فيقع البحران في السابع من الابتداء وهو
التربيع الاول اوفى السابع من المقابلة وهو التربيع الثاني وهو
لعشرين يوما وثلثه ارباع وثمن فيقع البحران في العشرين
فتكون هذه الايام ايام بحارين لانه يقع فيها من التغير الكلى
وكل بحران فلا بد له من يوم انذار يكون فيه تغيرها كما انه لا بد
ليوم القتال من يوم يحصل فيه امور يدل عليه وسبب ذلك هنا
حقيقة تجرى بين الطبيعة والمرض لا للبدن اخفه الا تتربل للتهيج و
لذلك يظهر في هذا اليوم امور احدهما ابتداء تغير المادة التغير
الذي لا بد منه في الانذار وهو النضج او ما يقابل ذلك وثانيها
دلائل حركات تجرى بين الطبيعة والمرض مثل الخفيف من الصداع
وضيق النفس والكرب وايام المرض كثيرة وليس يوم اولى
من الاخر فيجب ان يكون هو النصف من البحران لان التغير الذي

استيلاء الطبيعة
كالنضج او دلائل
استيلاء المرض
كعدم النضج وسقوط
الشهوة وثانيها
دلائل م

انما

انما يكون في الانذار ونصف ذلك ثلثة ايام وربع ونصف ثمن فيكون الانذار في الرابع لا يقع فيه تغير لكنه لضعفه ليس
بحرانا بل انذارا وسبب ذلك ان للقمر اشكالا واضحة وخفية والواضحة ثمانية اربعة قوية واربعة ضعيفة اما القوية وهي
التي يقع فيها البحران في الاكثر فاولها عند الاستهلال وثانيها عند الاستقبال وثالثها عند التربيع الاول وهو اليوم السابع
من اول الشهر ورابعها عند التربيع الثاني وهو اليوم الحادي والعشرون وهذا على راى ارجيجانس واركاغانيس واما
على راى بقراط وجالينوس فهو اليوم العشرون بناء على الضابطة المذكورة من قبل والتربيع الاول لكونه ذاهبا الى
الكمال اقوى من الثاني واما الضعيفة وهي التي يقع فيها الانذار في الاكثر فاولها عند توسطه بين الشمس والتربيع الاول
وهو اليوم الرابع وثانيها المقابل له وهو توسطه بين الشمس والتربيع الثاني وهو اليوم الرابع والعشرون وثالثها عند
توسطه بين التربيع الاول والمقابلة وهو اليوم الحادي عشر ورابعها عند توسطه بين المقابلة والتربيع الثاني وهو
اليوم الثامن عشر واما الاشكال الخفية فتماسها وهو ما يكون قبل المقارنة بيوم وبعدها بيوم وقبل المقابلة
بيوم وبعدها بيوم وقبل كل من التربيعين بيوم وبعده بيوم وهذه ايام ضعيفة قل ما يكون فيها بحران او انذار
وتسمى الايام الواقعة في الوسط الا ان يكون المرض مثل الحب من الامراض التي تنوب في الافراد فان البحران والانذار لا يقع
في الاكثر الا في يوم النوبة اي في الافراد فيكون الانذار فيه في الثالث او الخامس دون الرابع فيجب استعمال الطبيعة
في الاول لانتهازها بالمادة واضطرارها لذلك الى الدفع قبل النضج او يجب تاخيرها في الثاني انتظارا للنضج التام

والاستظهار على الدفع وكذا البحران يكون فيه في الحادي عشر او
الخامس عشر دون الرابع عشر ثم جعلوا الثلثة الاسابيع احدى عشر
يوما وثلثة اسابيع عشرين يوما اصحابا بالقراط فانه جعل اليوم
الرابع من الاسبوع الثاني هو اليوم الحادي عشر فيكون ثلثة
ارابيع احد عشر يوما وجعل اخر الاسبوع الثالث هو اليوم العشرون
وضابطهم في ذلك ان الحساب اذا اسفر عن الكسر يوم فصلوا ذلك
اليوم ماعين لان للاكثر حكم الكل فلم يكن اليوم الذي يعين فيه
نصيب فيكون ابتداء الى الذي بعده بعد ذلك اليوم فالحكم
اي وان لم يسفر عن وصلوه ثم جعلوا الرابوعين من الرابوع الاول
والثاني متصلين بان جعلوا انتهاء الرابوع الاول اول المرض واخر
اليوم الرابع وابتداء الرابوع الثاني اليوم الرابع واخره السابع فجعلوا
اليوم الرابع مشتركا بينهما وجعلوا الرابوع الثالث منفصلا عن
الثاني وجعلوا ابتداءه من اليوم الثامن وسابوعين من الاسابيع
الاول والثاني متصلين بان جعلوا اخر السابوع الاول السابع
واول الثاني من ثم جعلوا السابوع الثالث متصلا بما قبله
وهو السابوع الثاني بان جعلوا اليوم الرابع عشر وهو اخر
السابوع الثاني اول السابوع الثالث فجعلوه مشتركا بينهما فكان
حكم الارابيع في الاتصال والانفصال على خلاف حكم الاسابيع لانه
الحاصل لان الارابيع يلي الرابوعان متصلان والثالث منفصل
والاسابيع يلي سابوعان منفصلان والثالث متصل وذلك لان
الرابوع الاول ثلثة ايام وربع ونصف ثمن وهو اي بالربع مع نصف
الثمن اقل من نصف يوم فوصلوا به الرابوع الثاني وجعلوه مشاركا
لبعض ذلك اليوم فيها والرابوعان ستة ايام ونصفا وثمنا فكان النصف
مع الثمن اكثر من نصف يوم فجعلوه يوما كاملا وابتداء الرابوع الثالث
من الي

من اليوم الثامن وكذلك فعلوا في الاسابيع فان السابوع الاول ستة ايام ونصف وثمن فجعلوه يوما كاملا لانه اكثر من النصف فكان اول الاسبوع
الثاني في اليوم الثامن ومجموع الاسبوعين ثلثة عشر يوما وربع وهو اقل من نصف يوم فوصلوا به السابوع الثالث فكان اوله اليوم الرابع عشر
وهو اخر الاسبوع الثاني واخره اي اخر الاسبوع الثالث اليوم العشرين اما على ما ذكره النص وهو راي الشيخ ظ واما على راي الافاضل
فلان الاسبوع عنده ستة ايام وثلث يوم وربع ربع يوم وثلث اليوم بالساعات ستة عشر ساعة وربع الربع ساعة ونصف فيكون الجميع
ستة ايام وسبعة عشر ساعة ونصف فان الكسر الذي يبقى من الاسبوع الثاني في اليوم السابع اقل من نصف يوم فلم يجعل هذا اليوم مشتركا
واما مدة الاسبوع الاول والثاني فهو ثلثة عشر يوما واحدى عشر ساعة وسبع من الاسبوع الثالث في هذا اليوم ما هو زائد على نصف يوم
وهو ثلثة عشر ساعة فجعل ابتداءه من الرابع عشر فيكون البحران في العشرين لان ثلثة اسابيع عشرون يوما وسدس يوم وكسر هذا
نصف ساعة فيكون فصل الثلثة الاسابيع على عشرين يوما اربع ساعات ونصف وهو كسر قليل فيكون البحران يوم العشرين اولى
منه بالواحد والعشرين كما هو مذهب ابقراط وهكذا الامر في العشرين الى الاربعين على ما ذكر واليوم الحادي عشر منذر بالرابع
عشر لانه اليوم الرابع من الاسبوع الثاني وقد مر ان رابع كل اسبوع منذر بالاسبوع لانه نصف مدة يقع فيها تغير عظيم بحراني فلا بد ان يقع
في هذا النصف انفعال تغير ما وليس بحرانا الصحيح بل انذار به واليوم السابع عشر يوم الانذار بالعشرين لانه اليوم الرابع من اليوم الرابع
عشر الذي هو الاسبوع الثالث واليوم السابع من اليوم الحادي حيث مراده ان التكلف الاستدلال على وجوب وقوع التغير فيه ووجوب
كونه يوم الانذار لانه سابع يوم يقع فيه تغير ما ويكون سببا للبحران الذي يليه والامراض الحادة مطلقا وهي الامراض التي في
المرتبة الثانية من الحدة وتنتهي مدتها كثيرة وجودها بحرانها في الرابع عشر لان مواد هذه الطبقة دقيقة القوام حادة الرابع في الاكثر هي

منفعلة عن حركة القمر وتأثيراته متغيرة بحسب تغير نوره ويكون الطبيعة
لذلك متشوقة لها ومتهيئة للانفصال وبحرانها لا يتأخر عن الرابع عشر
لأن الطبيعة لا تحتمل مقاساة صعوبة المرض وحدته ومقاومته على
الاتصال أكثر من هذه المدة فيحدث بحرانها إما إلى الخير وإما إلى العطب
والحادة مطلقا وهي التي في المرتبة الثالثة من المدة بحرانها في السابع و
فيما بين السابع والرابع لأن مادتها ألطف وأرق وأحد من الأكثر فيكون
أسرع تغيرا وقد يحصل الحادة بحرانها فيما بين السابع والحادي عشر
والحادة في الثانية بحرانها فيما بين الرابع والسابع والحادة في العاشر
وهي التي في المرتبة الرابعة من المدة بحرانها في الرابع فما دونه لأنها أسرع
تغيرا والقليلة الحدة وهي التي في المرتبة الأولى من المدة بحرانها في
السابع عشر والعشرين والرابع والعشرين ثم حادة المزمنات وهي
الأمراض المتوسطة بين الحادة والمزمنة وهي التي تكون حادة أولا ثم
يخف ويقوى أو يغير حسا ويشتد حسا بحرانها في السابع والعشرين
والحادي والثلثين والرابع والثلثين والسابع والثلثين والأمراض الحادة
هي التي تكون قصيرة المدة ذات خطر سواء كانت سادجة كالشوصة
والكزاز اليابس أو مادية باردة كالسكتة والقولنج البلغمي أو حارة
فالمزمنة هي التي تمتد إلى الأربعين وما أكثر وإن كانت من الحارة كالدق
ثم بحران المزمنات في الأربعين والستين والثمانين والمائة والعشرين بعد
ذلك لأن موادها غليظة بطيئة الحركة والنضج جامدية فلا يتغير بتغير القمر
بل بتغير الشمس وتأثيراتها لكن الشمس لا يتغير في نورها وعن ذلك تغيرا
يلزمها في تمام دورتها فلذلك جعل بحارينها مقدرة بمدة دورة
تأثيرها لا ينقص عن ذلك ولما كانت دورة الشمس يتم في سنة شمسية ونصف
ذلك وهو المعاطلة يكون في ستة أشهر شمسية والسنة الشمسية تزيد على
القمرية وكذلك عدد أيام شهورها فيكون ستة أشهر شمسية ستة أشهر قمرية
وزيادة

وزيادة أيام فمع البحران في الشهر السابع من الشهور القمرية وأما ما زاد وابعد الأربعين عشرين عشرين لأن الرابوع والسابوع
ضعف حكمهما في هذه الأمراض إذ لم يحصل لها تأثير في هذه المدة لغلظ المادة وعسر انفعالها فزادوا عددا اجتمع فيه الرابوع
والسابوع ليجتمع من هذه التغيرات الضعيفة جملة لها ظهور بين فزادوا ابعد الثمانين أربعين أربعين يوما لأن المرض لو طال كما
وغلظ مادته وشدة عصيانها من الانفعالات لا يتغير في المدة المتقاربة العشرينية وأول بحارين المزمن أربعون فهو
لذلك آخر بحارين الحادة وكان نسبته إلى المزمنات نسبة الرابع إلى الحادات وقد يكون البحران في سبعة أشهر إذا كان المرض
شديد الأزمان بطيء الحركة فيكون كل شهر منه بمنزلة يوم من الأمراض الحادة بل في سبع سنين وفي أربعة عشر سنة وفي إحدى
وعشرين سنة وهذه هي البحارين الزحلية فيكون كل سنة بمنزلة يوم من الحادات هذا ما ذهب إليه بقراط وأما جالينوس فإنه لم
يذكر أن الأمراض التي تنقضي بعد الأربعين تكون ببحران لأن حركتها بعده تكون بطيئة جدا وقد ذكر بعض الفضلاء في لمية وقوع
البحران في هذه الأيام المخصوصة في الأمراض الحادة بأن القمر إذا كان في ابتداء المرض في موضع من الفلك المستقيم يقع دائرة معدل
النهار وحين وصوله بحركته الخاصة إلى موضع آخر من تلك الدائرة يقطع سطح العداوه إلى الموضع الأول الذي اتفق فيه المرض
وهو المقابلة والتربيعان اتفق نقصانا وضعفا في المرض لأنه حيث كان في الموضع الأول مقتضيا للمرض كان في المواضع المخالفة
له مقتضيا لنقصانه فيقع في تلك الأوقات بحران يؤدي إلى الصلاح في أكثر الأمر بخلاف الأوقات الأخر لأن قهر العدو
في حال ضعفه أسهل ولذلك تنهض الطبيعة في هذه الأيام للمكافحة في الأكثر والقمرية التي وقعت في سبعة وعشرين

يوما وثلث يوم بالتقريب ولا يبلغ تمام دورته الى ثمانية وعشرين يوما
فاذا قسمت دائرة المعدل الى ارباع متساوية كان تمام قطع القمر
للربع الاول في اليوم السابع من ابتداء المرض وتمام قطعه للنصف
في اليوم الرابع عشر فيقع البحران في هذين اليومين من غير تقدم
وتاخر لكن بسبب ما يقع التفاوت في مطالع البروج يتقدم البحران
ويتاخر من عين المقابلة والتربيعين واما قطعه للربع الثالث
فيكون بين العشرين والواحد والعشرين فيقع البحران عند
التقدم في العشرين وعند التاخر في الواحد والعشرين وقد وصوله
الى الموضع الاول يكون في الثامن والعشرين ووقوع البحران
فيه يدل على قلة حركة المادة وعسر نضجها فلذلك يكون البحران
فيه ضعيفا والتغير الذي يكون في المرض فيتفق ربما البحران
يكون عند كون القمر في الزوايا الخمسة الحادثة من انقسام الفلك
المستقيم الى ثمانية اقسام متساوية وهي انصاف الارباع فان
التغير الحادث في كل من الانصاف ينذر بحران يكون في ذلك
الربع فالرابع ينذر بالسابع والحادي عشر بالرابع عشر والسابع
عشر بالعشرين او بالحادي والعشرين والرابع والعشرين بالثامن
والعشرين واذا قسم كل ثمن الى نصفين انقسم الفلك الى ستة عشر
قسما يمكن ان يكون في كل قسم منها بحران او انذار واما الامراض
المزمنة فيستدل على اوقات بحارينها من حركة الشمس في
الزوايا المذكورة وقد يستدل عليها من حركة زحل وامثاله

چون که در طبقه طهران دو سه رساله مبسوط نوشته شده بود لهذا از برای بصیرت و تذکره مختصری نوشته شد که هرکس را نافع باشد بعد از آن که در هوا آثار عفونت ظاهر شد
مثل اینکه هوا غبار آلوده [illegible] خاصه در طلوع آفتاب و غروب آن و استشمام رائحه [illegible] و ناپیدا بودن طیور [illegible] مانند
گنجشک و پرستو و لکلک و امثال آنها [illegible] حافظ الصحه [illegible] سه چیز خود را حفظ نماید
اول تدبیر در اکل و شرب دوم تدبیر در هوای منزل سیم تدبیر در حرکت و سکون [illegible] اما تدبیر اکل و شرب [illegible] بعد از رعایت مقدمات و امور [illegible]
[illegible]

منفعت میکنند و حافظ معده است از رکیک صفرا و طوبت در قران و باید از خوردن شیر
و سرشیر و شیر برنج و فرنی دوری و در فلاکت معده و اسهال و شکم اجتناب باید کرد شیر
و آنچه از او ترتیب میدهند زود در معده ترش میشود و موجب هیضه میگردد و همچنین
از شربتهای روغنی دار و گردو دار و حلواهائی که از عسل ساخته میشود در فلاکت معده
در وقت غذا اجتناب و پرهیز تمام و شربتهای طعام ترشی دار از قبیل قرص لیمو داشتن
آن در فلاکت معده خصوصاً کسی که تلخی دهن و کام داشته باشد عیبی ندارد و شربتهای ترش
هاضم در این اوقات که دلها واهمه دارد خوب نیست و اجتناب لازمست مگر شربتهائی
که ترشی طعام داشته باشد خصوصاً که مقوی قلب و معده باشد مثل شربت لیمو
و شربت انار و شربت سماق و اگر در سینه خوشی باشد شربت نارنج خصوصی که
در این اشربه نعناع جوشانیده باشند و از تمامی میوه‌ها بغیر از انار [illegible] نعناع
با گلپر و گلاب بر او پاشیده باشند و سیبهای ترش و شیرین و به شیرین [illegible]
اجتناب لازمست و باید بخوردن غذای چرب سخت و اکتفا نماید به [illegible] نان و چلو
کم نمک و فالوده گلاب دار کم شیرینی و یا شیرینی [illegible] و نعناع و کباب بره
و جوجه کم دنبه که سماق بر او پاشیده و یا آب گوشت بی چربی ترشی دار و یا
مربای زرشک و یا مربای [illegible] که حرارت و تشنگی در خود نبیند و یا برای
و یا پوست پسته اسم از همه آن دو آتشه را در اشربه مذکوره ریخته و باید
سرد کرده میل نماید خصوصی که مزاج گرم باشد و در خود حرارتی بیند و ترنجبین
و [illegible] خورشتهای اندکی سوخته و چرب خورده نشود و با افشره باشد
غذای هضم کننده مثل [illegible] و [illegible] گوشت مذکوره با [illegible]
خوردن بیش از مقدار اغذیه است و باید در گرسنگی صادق غذا بخورد و هرگز
هرگز سیر نکند که رطوبات فاسده در معده [illegible] غذا را [illegible] بخورد که
زیاده سیر نشود و تواند دو سه لقمه دیگر بخورد و [illegible] که [illegible] است
ترک عادت نکند و زیاد و شیرینی نباشد [illegible] بر منزل [illegible]

[illegible]

مضرات دور هوای با عفونت اگر که است زیرا احتراز از عمارت مضرات و [illegible] که هوائی خوش باشد مضرات از کثرت دود [illegible]
و جمعیت مردم خاصه که از اشخاص غیر نظیف باشد موجب عفونت هوا میشود با منزلهای [illegible] که آب [illegible] باشد که بوی [illegible]
عفونت بسیار موثر است و اگر از کلها و ریاحین که ممکن باشد در منزل گذارند و [illegible] کرده [illegible] نارنج و [illegible]
و [illegible] موافق از جمله اهل منزل [illegible] و [illegible] بسیار باشد که [illegible] باعث بر [illegible] مزاج و تغییر احوال
میشود [illegible] و [illegible] و سرکه [illegible] گلاب و بیدمشک و سیب و به و [illegible] از لیمو و نارنج و غیره را در منزل گذارند و حبس [illegible]
[illegible] هوا [illegible] آب [illegible] اقتضای گرمی و سلامتی مزاج [illegible] تاثیر و اهمه است و اگر میشود که تسکین [illegible] و تنوع که از
غلبه حرارت دل و دماغ باشد [illegible] در حرکت و سکون بدن [illegible] در هواهای کوچه و بازار خاصه [illegible] از اسباب [illegible]
دیگر [illegible] باشد حرکت نکند و در هوا [illegible] لازم میشود در صبح و عصر [illegible] باعث [illegible] حرکت کند و
این حرکت در حالت گرسنگی [illegible] باشد و در حالت فارغ شدن از خوردن [illegible] باشد و احتراز در جماع [illegible] خاصه در این هوا
و خصوص در گرسنگی [illegible] و سیری زیاد و [illegible] در گرمی هوا و همچنین احتراز [illegible] و حرکت کردن [illegible] باعث [illegible] و ضعف ارواح و قوی میشود و بسیار
[illegible] ساکن در یکجا نشستن که باعث [illegible] دل و [illegible] و غلبه رطوبات فاسده و [illegible] میشود و باید [illegible] از [illegible]
و حفظ روح حیوانی [illegible] بکند اولاً باید همواره مشغول [illegible] و باید که از غضب [illegible] و امور [illegible]
و فکرهای دور [illegible] از [illegible] و خیال [illegible] و [illegible] آنچه [illegible] و [illegible] مردم [illegible] دارد و [illegible]

سفید بدوسح کند که غذای وقت اثر اکند که بیرا اسا ابد وقت خوابش را از دست ندهد و کدام
وقت بیداری در خوابش مطلق نبند که اگر رها شده عارض شود و همواره استنشاق بوهای
خوش نماید و استعمال بسیر و سرکه و سیر آلوده چنانچه استشمام عفونت کند بوید و بعد از
رفع آن باز آوردن مطره و کلوخ خوش را که دعطریات ملائم را مواظب باشد که از
تو بیکدیگر نفس کاره بباشد اما علاج مبتلایان وبا اولا آنکه بهم اند که
قی و دفع که عارض شده است از پر خوردن و هیضه است و یا از اثر هوا و وبائی است
اگر زیاد خوردن و تداخل غذا کردن و خوردنیهای مختلف مانند شیر و چربی و ترشی
بر روی هم خوردن و حرکات عنیفه و حمام رفتن و جماع کردن بهم رسیده است یعنی که
که هیضه کرده است و تشویش نکند و تا سه ساعت مرتبا قی کردن با آب داغ خوردن که
با روغن بادام و یا با روغن بادام و یا با اضافه سکنجبین و پرهیز نمایند تمام غذای که
قی شده و مکرر اسهال نماید اما دو به منزله لعاب که سکن حرارت هم باشد مثل آب
طبیخ با نان جو برنج و لعاب حلبه خوازی ریشه خطمی بر برگ نان کوفته جو پوست پستان روغن
بادام و به اضافه شکر سرخ در صورت کم حرارت و به جهت آبهای بی نمک و ادویه
ساخته باشد و یا لعاب اسفرزه و شکر سرخ و روغن بادام و با روغن کنجد در صورتیکه
اسهال سفید باشد با روغن بیدانجیر باید بریند و برشکم در صورت شدت و کشیدگی
پوست شکم روغن بیدانجیر و روغن گل سرخ نیم گرم بمالند و ترک غذا نمایند هرگاه در
شکم قراقر و نفخ باشد چای لب شیرین و یا کم شیرین بجو هر نعنا و یا عرق نعنا
شیرین بدهند و عود قماری و صندلی و گل داغستان را در گلاب سائیده با شربت نعناع
بنوشند بعده بالنده و بعد از آنکه روز که صادق دیدن شربت لیمو و اشباه
آن میل نمایند و گلاب بدهند و با جو مساق دار بیانات هر روز دیگر در حمام
را مالند که نعناع و روغن نعناع بادام به هیچ نماید و اگر اغذیه مقوی نامند که
نداشته و هیضه تشنجات قطعی بشر هوای ضعیف است البته غالبا از تب که گواهی بود
که اول احوال عروض تب میشود و بعد قی و فعل عارض میگردد و در این صورت اگر
ظاهر و باطن بدن گرم و سوزنده است و عطش و التهاب دارد و بعده استفراغ دارد
به اعانت قی و فعل اسهال فشم گرد و مریض را طبیب دانا که معالجه تب و علیه
رالقضا

بالفقم لعاب اسفرزه و عرق کاسنی و عرق بادرنجبویه و عرق بهار و آب به و سیب و آب لیمو هر کدام حاضر باشد بکمک آن مکرر بسینه اش اغاز و هم خورد کرده
گلاب بیدمشک و غیره بدهند و رو به پایها اندران تا نیم ساق پا مقوی بقوت سرا زیر بمالند و دستها را از دوش تا سرانگشت بمالند و اطراف یعنی از زانو بپائین را محکم ببندند
که درد و وجع مریض را اذیت کند و گل مختوم و گل ارمنی و طباشیر را با سائده بقدر یک نخود در زیر زبان و بر بالای سینه صندل و کافور گذارده نعناع در آب مورد و آب
نعناع و آب مورد و آب نعناع و آب اطراف را رسانده اضافه کرده بر قیمه تا ناف بمالند و اگر ظاهر بدن یا دست و پا سرد باشد و اندرون اش و شکم التهاب
داشته باشد در لحاف گرم بپیچد و دست و پا را در آب داغ گذارند و بمالند و در صورت عطش آب سرد و یخ بدهند و هرگاه آب سفید قی کند چای و جوهر نعناع
بیاشامند و اگر موجب و باعث خوف مریض و وحشت و اسهال است از مریض دور کنند و خبر موت و فوت را بسمع او نرسانند و در حضور او سرکوفت و گریه نکنند
و گشکیک و ناله نکنند و صدای گریه دیوانه و حلوه نگذارند که استماع کند و منزل و فراشتی عطریات مذکور معطر سازند و شایع نشود که این تب و بائی است از عفونت
اخلاط عارض میشود پس باید آن غلط که قبول عفونت کرده است از بدن بیرون کرد و بیرون کردن آنکه موقوف بشناختن اوست و شناختن آن علامات
و اعراض مخصوص است پس میتوان فهمید از آنکه هرگاه اعراض مذکوره با سرخی لب و چشم و زبان و تنگی سینه و نفس و درد اعضا ظاهر گردید علامت
که خون قبول عفونت کرده است و آب طبیخ تخم کشنیز و عناب و تخم کاهو و عرق کاسنی و عرق بید مشک بدهند و اگر اهم لعاب اسفرزه لعاب قطمی آب برگ ...
و آب برگ شفتالو و آب لیموی و انار ترش و روغن بادام با شکر گرد و از عقب دست راست و در صورت شدت صداع و امتلای سر مریض خون باید گرفت و در صورت
اشتداد و دل خفقان و درد جگر و تو اتر یعنی از باسلیق دست راست باید گرفت و در بره صورت از دست چپ و پا یا و اگر دو علامت بیان شده رسیدن بالا با وجود
مانع از فصد مثل انکه طفل باشد میتوان خون گرفت و شربتهای زرشک و غوره و بعد از خوردن و قبل از خوردن میتوان داد هرگاه اعراض مذکوره با زردی چشم
و زبان و لب از عیش صورت و تلخی کام و دهن باشد صفرا مشعر است و معالجه دهد با اضافه نیلوفر و تخم کاهو خرفه مذکوره شربت سکنجبین و یا شربت غوره و الوبالو و تمر هندی و آب انار ترش بدهند

کرده را مکرر باید داد و آب انار بن را با طباشیر و کهل او بن مکرر باید داد و جهان امالها مکرر باید

کرد و مالیدنها را ابکرد ازده موی کرده که سعید باید انداخت و هر گاه اعراض مذکوره

با رنگ روی ملیح وابل بودن سفیدی چشم و سیلان لعاب از دهن و تبیح پلک چشمها

است ماده بلغم است مشروب از آب طبیخ افسنتین کل گاو زبان با در کجوبه و عرق

گاو زبان و نبات و آب نعناع و کلقند باید داد و از آب طبیخ اصل السوس مزر

کردن کوفته با بونه خشک قنطوریون دقیق کل سرخ با یک سپارن سیره کافشه

مکرر کرکمی علق روغن کیکر مکرر بدانا اگر اد و عرق گاو زبان و فر نجمشک

دکوزکان و نبات جهت تقویه قوا باید خورانند و بعد از ظهور اشتها کباب دری

دار با ب گوشت ساق دار باید بشود و باید با سفیده و فرمده انتی را عود قماری

وسطلی و سعد کوفی و سنبل الطیب و عرق باید رسانیده استعمال نمایند هرگاه اعراض

مذکوره با ترشح دهن و تیره گی رنگ صورت و چشم و خشکی پوست شکم دید

اگر چه در دنیا نادر الوقوع است ماده مشروب از شیره تخم خشک و شیره تخم کل گاو زبان

سپستان در عرق شاهتره و بوت ماده نبات و کلقند باید داد و آب نعناع با نبات

و امالها را از همان او با امالها مذکوره در بلغم داخل و افتیمون با مکرر باید کرد

و سر تنقیه را با روغن کنجد و ترب السوس تدهین باید کرد و گرم با بد بوش بید و باید مالیدنها کرد

تقویت کرد انتخ تا باید این تدابیر مقدار ان قوه و مهلت خواهد داد طبیب حاذق

را حاضر سازند و انچه گوید معمول دارند و اما علاج بابل اگر مریض کهن القول

مبتلا شد او لا زیرکه حقنه و برگ کلم را جوش نمند دیت نماز ضماد نمایند خورده را

باید است کوه را خفته زنگ بشت زنار ضماد نمایند بر دیگر در آب گرم تا گلها

گلکه فرو کند اگر ان طبخ گلی حال ختره ریخ کرده تحریر را گو بنده دو چهار مرتبه

جوش بنده در آب ان را در ساق آن آب ختم شد که آب تا ناف برسد و دست بدنه

دیگر انکه تا کمر در شیر گرم نشست شدن اگر ادرار با ما در ب ب خون باشد از بتسفیق فصد نمایند

انتخ اما رفع مرض خواهد شد این است معالجه دعا بعلاج از جانب حق مرد اللّٰه

الفاطمي العلوي الفاضل

قال ابو القاسم على بن موسى بن جعفر بن محمد بن محمد هذا الخط كتاب ابن زكريا

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله كما هو اهله ومستحقه وصلواته على خير خلقه محمد واله وعترته وسلم تسليما كثيرا هذا الكتاب لمحمد بن زكريا الرازي في الطب لمن حضره ساعة قال ابو بكر محمد بن زكريا الرازي كنت عند الوزير ابي القسم عبد الله بن محمد بن جعفر فجرى ذكر شيء من الطب وبحضرته جماعة ممن يدعي ذلك فتكلم كل واحد منهم في ذلك بمقدار ما بلغه علمه حتى قال بعضهم ان العلل من مواد تكون قد اجتمعت على مر الايام والشهور وما يكون هذا سبيله فانه لا يكاد يبرأ في ساعة بل يكون في مثل ذلك من الايام والشهور حتى يتم برء العليل فسمع كلامه جماعة ممن حضر من المتطببين كل ذلك يريدون به كثرة الذهاب والمجيء الى العليل واخذ الشيء منه بعد الشيء فعرفت الوزير ان من العلل ما يجتمع في ايام ويبرأ في ساعة واحدة وقد يكون في شهر وساعة فتعجب من ذلك فسالني الوزير ان اؤلف في ذلك كتابا يشتمل على العلل التي تبرأ في ساعة فبادرت الى منزلي وعملت هذا الكتاب واجتهدت فيه وسميته كتاب برء ساعة وهو مثل كتاب الرجل الشفيق لان هذا الكتاب هو دستور الطبيب والله الموفق للصواب وهو حسبنا ونعم الوكيل قال ابو بكر ان من شان تاليف الكتب ان اذكر العلل التي تكون من الفرق الى القدم وليس كل العلل تبرأ في ساعة واحدة فلاجل ذلك ذكرنا عضوا وتركنا اعضاء كثيرة ثم ذكرنا بعد وقدمت ذكر ما يجوز ان يبرأ في ساعة واحدة ان شاء الله تعالى

باب الصداع

اذا كان الصداع في مقدم الراس وما يلي الجبهة فان ذلك يكون من فضل الدم يكون علاج ذلك ان تخرج شيئا من الدم اما بحجامة او بفصد فانه يسكن على المكان او يسهر شيئا من

من الافيون المصري الجيد ويجعل منه في فيه او في اصل اعزا ويا خذ شيئا من العناب او يا خذ شيئا من مرق العدس او يتناول شيئا من الكزبرة اليابسة فانه يسكن على المكان وقد يكون من مادة صفراوية ودليل ذلك الحرارة ويكون علاج ذلك ان يبل خرقة كتان بدهن ورد وخل خمر ويوضع على الراس او بلبن جارية تبل به الخرقة او تبل بدهن ورد فانه ذلك يسكن على المكان او يدلك اسفل قدميه بدهن بنفسج وملح فانه يسكن على المكان او يشم النيلوفر ويا كل من لب الخيار الذي قد وضع في خل ثقيف او يتناول شيئا من الربوب الحامضة التي من شانها اطفاء الصفراء فانه يسكن في الوقت ان شاء الله تعالى واذا كان الصداع من موخر الراس ما يلي القمحدوة فان ذلك يكون من البلغم وعلاج ذلك ان يتقيا بالسكنجبين وبالعسل ويشرب عليه ماء الشبت حتى يتقيا ما في جوفه من البلغم ويحقن ان يكون ذلك في ماء حار فانه يسكن على المكان ويتناول شيئا من الاهليلج والاملج بالحسم المركب فانه يسكن في الوقت او يتمضمض بايارج فيقرا يبرء في الوقت ان شاء الله تعالى في هيجان العين من المشي في الشمس علاجه ان يشم الافيون المصري ويطلي العين به ويكون ذلك بعقب الجلوس عند النار فان كان بعقبه يتناول شيئا من الطعام مبلغ ويكتحل بشيء من الاهليلج الكابلي فانه يسكن ويبرء في الوقت ان شاء الله تعالى في الزكام ويكون علاج الزكام الذي هو اصعب العلل في ساعة واحدة وذلك بان تامر العليل بان يصب على يافوخه ماء حارا شديد الحرارة فاذا احس بتلك الحرارة فقد ما غير برء في ساعة ووقته ويكون علاجه بان ياخذ خرقة كتان فتحمى على النار ويوضع على يافوخه فاذا احس بتلك الحرارة يسكن في الوقت ان شاء الله تعالى في وجع الاسنان وعلاجه ان تامر العليل ان ياخذ حسيتين او ثلثة من الموينج ويلفه بقطنة ويبله بماء ويدقه بين حجرين ويضعه على سن العليل فانه يسكن على

يدهن ن

عشق بزرك

كرانى

الطعام خلف حارك

ساكسير

المكان او ما حذ وزن قيراط من سكر العشر ويلعقه في قطنة و
يجعله على الضرس فانه يسكن وقد يفعل اشياء كثيرة مثل القار
والقطران والكي بالنار في قلع الاسنان بغير حديد ان ناخذ
عاقر قرحا وتضعه في خل خمر شهرا حتى تلين ويصير مثل العجين و
تجعله على اي ضرس شئت فانه يقلعه ان شاء الله تعالى في الوقت
او تاخذ عصارة عروق التوت الصيفي وتجعله في الشمس في جام
وتوضع منه على الضرس فانه يقلعه في الوقت في الخوانيق
علاجه ان يتغرغر برب التوت مع خرو الكلب فانه يسكن في
الوقت في البخر يوخذ زبيب من زبيب جيد ويدق معه
اطراف الآس الرطب ويجعله بنادق ويفتح وله فانه يسكن
البخر في الوقت في العلق اذا نشب في الحلق علاجه ان يتغرغر
بالخل او يا خذ وزن درهم من القرطان الذي تكون في
البا قلي ويدق ويجعل بخل خمر ويتغرغر به فانه يخل
في الوقت في الشقيقة علاجه ان يجري بجرحا ما فانه يبريه
في الوقت او يحرق عظام الكلب فانه يبريه في الوقت فان
كان ذلك من لقوة عولج بان ياخذ كفا من شعير ويوضع
تحت الحب القرمز حتى يقطر عليه الما ويطبخ ثم يوخذ و
يعصر من ماية نصف رطل ويغرغر ثم يوخذ دانق اشق
ودانق حا وشير ويسعط من ذلك اجمع بوزن دانق ال
دانقين فان حدث من ذلك وجع في الراس صب على الرأس
ماء بارد اشتاء كان او صيفا فانه يذهب في الوقت ان
شاء الله في الدوي والطنين في الاذن علاجه ان ينقع
الافيون الجيد في الما او يقطر في الاذن فانه يسكن في الوقت
انشاء الله تعالى في الصرع علاجه ان يوخذ افيمون وعاقر قرحا
وا سطوخودوس

واسطوخودوس وبسفايج يدق ويجعل ويعجن بزبيب طائفي ويتدل منه مثل الجوزة قبل النوم فانه يدفع الصرع في ذلك الاسبوع
ان شاء الله تعالى في الرعاف ينفخ في الانف شب يماني او يوضع محجمة بالنار على الجنب الذي يرعف منه فانه يسكن في الوقت باذن
الله تعالى ويستعمل قطنة ويجعل في سورة الحاجب على ملك العظمة ويحجم في الباسليق وعلاجه ان يجعل بوزن دانق من لوق شامي فانه
يسكن في الوقت وان عمل حبا وطبخ فيه وزن دانق منه كان ابلغ ويسكن الوجع اللون نوع من بزر الشلجم في النواصير علاجه
ان يجعل عليه التوتيا الاخضر فانه يقطع المدة على المكان في الجراحات العتيقة التي تكون منه سنة او اكثر يوخذ من السمن البقري
العتيق الذي له تلتق سنة او اكثر ويجعل منه فتيلة من تقطن في التوتيا الاخضر ويحشي فيه ويوضع في العرق فانه يقطع المدة في
الوقت ان شاء الله تعالى ويكون تمام الالتحام الجرح ثلثة ايام بعد العلاج في الجراحات الطرية علاجه ان يوضع فيه صمغ البلوط او
اهليلج كابلي مسحوق مثل الكحل او ماء كافور لم تمسه دهن او غسل لبني فانه يسكن في الوقت وما يذهب بالوجع عن الاعضاء من
سقطة او ضربة يوخذ اقاقيا وصبر وماش ومغاث ومليا ارمني يدق الجميع ويبل بماء الاس ويطليه به ثنية فانه يسكن الوجع
في الوقت ويذهب الحفرة التي تولدت منه حرق النار قد تحدث من حرق النار وجع شديد علاجه ان يوخذ مرداسنج اصفهاني
وطين ورد مطحون وحنا من كل واحد جزء قبل القروح بدهن ورد ما لم ثم يفتش عليه فانه يسكن الوجع انشاء الله تعالى
ويكون تمام البرء في ثلثة ايام او اقل من ثلثة ايام في خروج المقعدة علاج ذلك ان ياخذ ظلف شاة وقرن فيحرق ذلك
ويدق وينخل ويخلط معه جفت وحلنار وشب وعفص وورد مطحون وقشور رمان واس من كل واحد جزء
ويطبخ بماء قليل حتى يخرج قوته ويقعد فيه الصبي فاذا خرجت مقعدته ضمد به ثم يردها فانه يلبث على الوقت ولا يخرج

علاجه منه انشاء الله تعالى في القولنج ان يؤخذ من المعجون الملوكي فانه يسهل في الوقت انشاء الله تعالى ويؤخذ حنظلة ويستخرج شحمها ويعمل منه فتيلة هذه الفتيلة تتخذ من سكر وملح وشحم الحنظل وبازار العليل ان يحتمله فانه يحله في الوقت غير انه يحدث منه كرب عظيم و مغص في الجوف علاج ذلك المغص ان يؤخذ كف كسفرة وقليل كمون وكف دبا وكف صعتر وانجدان وكف حب رمان ويطبخ جيدا ويؤخذ من مائه نصف رطل ويصب عليه اوقية من مري ويضرب ويشرب فانه يسكن في الوقت انشاء الله تعالى في الحلقة ينفع منه بان يضمد البطن

وهو الريحان يطلى حوالبه ويحط اقراص الكندر الذي الذي ذكرناه في المنصوري في باب الحلقة نافع انشاء الله تعالى لمن حصر الصبيان يوخذ حب الرشاد مثقال ويطرح عليه ثلثا مثقال كمون كرماني وينخل ويعجن بشحم بقر عتيق ويسقى بلبن امه فانه يبرئ في الوقت انشاء الله في عرق النسا هذه علة عظيمة كثيرة الخطر يتلف منه الخلق لغلبة معرفتهم بها ويكون ذلك في الجانب الوحشي من طرف الحصص الى القدم وان كان الاحد ان نقول قولا بليغا غير انا نحب ان لا يحار في غرض كتابنا هذا فعلنا فيه بالايجاز وعلاجه ان يوخذ درهم صبر اسقوطري ومثله اهليلج اصفر ومثله سورنجان يدق وينخل ويعمل حبا دقيقا ويلزم فانه يسهل خفا او ستا بمرة في الوقت انشاء الله تعالى ولقد عالجت بهذا الدوا شيخا كبيرا بقي بهذه العلة سنة لا يمكنه النهوض البتة ولا التقلب من جانب الى جانب فبرئ في الوقت وخرج باذن الله تعالى في الصبا والتعب قد يكون الرجل يمشي عشرة فراسخ او اكثر فيناله من ذلك تعب ووجود في المفاصل ولا يمكنه النهوض علاجه ان تبل اظفاره باي دهن كان فانه يسكن في الوقت انشاء الله تعالى ويمكنه ان يمشي مثلها باذن الله تعالى وينفع منه ايضا ان يقوم الرجل في الماء البارد ساعة ان كان صيفا وان كان شتاء ففي الماء الحار ولكن الى ركبتيه ولا يصب على بدنه فانه يذهب العيا في الوقت انشاء الله تعالى في الاكلة اذا عرض لها الحكة وذلك في الشتاء اذا هو غسل بدنه بالماء البارد علاجه ان يأخذ ماء حارا اشد ما يحتمله الحرارة فيطرح فيه ملح ويضع اطرافه فيه ساعة فانه يسكن في الوقت واذا قد اتينا على ما قصدنا له فنشكر الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم والحمد لله رب العالمين وصلواته على سيد المرسلين محمد النبي واله وسلم تسليما كثيرا

قال لي صديق صرت ملقوا او داويت عند طبيبي مشهورين مدة مديدة ولم ابرء وعالج لي واحد منهما بدهن القسط
ولكان غاليا وغير الاخذ و سير دنيم زنجبيل و سير دنيم دارچيني پنج سير نبات كوبيده و روزي تقريبا نيم سير
از مخلوط مذكورات خوردم قرب ده يكفر روز هم گذشت چاق شدم و غذا آب گوشت كثير الادوم
بعد مدتي ازمضي مدتها پرهيز كردم الثم ملقو شدم لكن بطرف ديگر اعوجاج رو داد با زنجبيل معالجه كردم و چاق شدم

تجربه ...
كاتب ... در مدت سه روز بمداومت ... رفع كند مجرب
صحيح درد دل كهنه ...
قال لي مجرب ... الفلوس ...

الكامل

بگو رندو از حوضات ... الاشرفي ... و بطل ... سرعة

جرم نامیرزا ابوالحسن طبیب اصفهانی از برای ... و فرو ... شد

و جرب علك البطم گرد ... علك البطم را آب کرده

و ... را کوفته داخل کرده ... بگرداند ... صبح و

پنج دانه عصر بخورند و روزی ... صبح ... عصر بخورانید

تا ده عدد ... مداومت نمایند تا ... رفع شود

از مجرب زده مسموع شد نقل ... میرزا علی اکبر طبیب

معجون صحی ... اکبر ... از برای ... ناخوشی

جرم میرزا ... گوگرد ... در زیر خاکستر

گرم ... کرده ... مجرب ... چاق ... کاکا

خون کلاغ سیاه را در آب ریخته ... سیاه ... اطفال

مجرب قطعی قطعی لدفع ورم البيضة الذي كان مدة مديدة

ولم يبرء ... البيضة فيه مجرب مجرب لاريب لي

... سه ... کوبیده ... در شراب

طبخ الجميع في الشراب ... البيضة فيه ... ذلك ...

صحیح از برای ... که ... شدم ... از

... بگیرند چاق ... صنعته ... روز ...

خوردم ... سبزی و صندل و آب ... بجوشند

... بودم ... چاق شدم مجرب مجرب ... الخط

سعفه زنگار درد دان ... منعش ... آب الا ... دلرد و شهد ... [illegible]

هسته ... [illegible] ... و شهد ... [illegible]

... کل ... [illegible] ... قوت

نسخه قهوه ... [illegible] ... از جهت صداع ... [illegible] ... حقیقت ...

[illegible]

قال الصدلی جربته مرارا

سه چهار روز قبل از پاک شدن زوجه از حیض روزی مثقال عاج را با مثقال نبات زوجه

دادم ... [illegible] ... غذا روغنی

مطلق ... [illegible] ... سه چهار

روز ... [illegible] ... حمل میشود

نسخه حل معمول ... [illegible] ... اولاد

... چند دفعه تجربه کرده ... [illegible]

مروارید ۱ عاقرقرحا ... رسا ... قرنفل

٣ ٣ ١ ١

مصطکی ... سنبل ... [illegible]

... عاج ... ٢ ... [illegible]

... ٢ ... [illegible] ... عسل

١٢٩ ٥ ٣ ٢

... استعمال کنند ... [illegible]

روزی ... مثقال استعمال کنند ... [illegible]

[illegible]

٣١٢

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست المرکبات مماکم فی المزاج الحار والاشربه واللعوقات والسفوفات والمعجونات والحبوب والسنونات والذرورات والمراهم والادهان وغیرها

حب اصطمخیقون جهت امراض راس صفحه صبر زرد لسان الثور مصطکی اسطوخودوس
افتیمون محموده تخم کرفس سنا کوبیده بیخته حب سازند

حب قوقایا جهت امراض راس صبر سقوطری مصطکی عصاره افسنتین
شحم حنظل محموده تخم کرفس کوبیده بیخته با آب کرفس حب سازند حب سعتسه

جهت امراض معده دماغ مفید است صفحه کل سرخ زرد زرد چوب زرد آلو
افتیمون محموده تخم کل سرخ پوست هلیله زرد کوبیده بیخته حب سازند

حب هلیله مشهور که بکار برند مثل حب صبر حب صفحه
پوست هلیله زرد هلیله سیاه کابلی کل سرخ کرا ابسیه حب الملوک
کوبیده بیخته با آب خالص حب سازند بقدر فلفل حب ایارج
ایارج فیقرا زرد محموده حب النیل غاریقون افتیمون شحم حنظل
نمک هندی کوبیده با آب آیان صبر سازند حب منتن عرکود
حب نافع رعشه و امراض عصبی بجهت ضعف ایارج فیقرا
شحم حنظل سطوریون دهن عصاره دهانه المار فرفیون هر یک
ملطف حلتیت بلیله جاوشیر سکبینج مقل صمغ را در آب
سداب حل کرده سایر دواها را کوبیده داخل نموده حب سازند شربتی
مثقال و نیم

مثقال و نیم حب نشاط از جهت سرفه فی صمغ عربی کرا اسعد پوست رب السوس کرا ابسی هریک . پوست ریالی مروارید نابسته حب المحلب عنبر
جواهر را با سنگ سماق صلابه نموده سایر اجزا را کوبیده با لعاب بهدانه حب ساخته حب سعال در سرفه های شدید نافع است و جرب را زائل کند حب سعال رادید آب عنبر الطیب دیم اشحال نمود
لسان کرا اسعد مروارید صمغ عربی پوست خشخاش بجر خشخاش کل ارمنی کوبیده بیخته با لعاب بهدانه حب سازند بقدر فلفل در شربت بنفشه
حب صمغ صمغ حب سعد و نیا کتیرا دیر زبان کداشته صمغ پوست خشخاش کل ارمنی رب السوس کل ارمنی مو مطبوخ کوبیده
بیخته حب بابن سازند حب برزرد مشهور که جهت زحیر و اسهال و الالتهاب مفیدات ده صمغ لسان کافور کرا اسعد زعفران
کوبیده با آب خالص حب سازند بقدر نخودی حب شفا جهت نزله و سطرالحب و صداع و سایر امراض عصبی معدا نوره
رنج و صمغ رکسن کوبیده با کلاب سرشته حب سازند حب داذع جهت ورم و سوداء و ملعوبی و حفقان با اسهالی اکسر
سرطان مفیدات صمغ کل سرخ کافور بهور سایر صندل کل ارمنی کوبیده حب سازند حب نا عط جهت نعوظ و راکعی
قوه باه و مباشرت معدلات صفحه زرد السع دار چینی سعد لوسح لعاح زعفران صمغ عربی کاهو سه ریک صمغ عل
و زیاد راونیب در کلاب بدنده الصباح صمغ نموده تمه اجزا را کوبیده مزوج نموده و سه روز بکذارند تا مزاج بکیرد بعد
از آن حب نموده بقدر فلفل و در وقت ضرورت ده دانه میل نموده حب جهت امساک منی باید مجربست دانه بر جندی را

چهار روز در آب ضیا نیده پوست او را گرفته بکوبد مغز آن را با دو جزو میعه یابسه

و دو جزو قند سفید کوبیده حب سازند بقدر نخودی دو سه دانه آن را در وقت ضرورت

استعمال نمایند و گویند رفع اثر آن را خوردن آب لیمو سکنجبین حب جدوار

مبهی و هاضم و مقوی بدن جدوار خطائی عود خام صندل سفید مصطکی

زعفران زرنباد درنج صمغ عربی دارچینی عود قاقله عاقرقرحا مشک خالص

دارچینی کوبیده بخته با شربت سازند حب حب جدوار مسهل و مکرر جدوار

سورنجان افیون زعفران زنجبیل مصطکی فلفل سفید برابر

اجزا حب سازند حب میعه مشهور بحب افلاطون جهت سعال و رطوبات

معدیات مسهل مرکب افیون مرد افیون را کوبیده با میعه سرشته

حب سازند حب شبیار در منافع شرح حب شبیار مسطور شد صفت

صبر زرد پوست هلیله زرد گل سرخ ریوند محموده تربد مصطکی

کوبیده بخته با آب خالص حب سازند حب مروارید جهت نوبهای

غشی و ضعف قلب و خفقان معیر اسر صفت آن کهربا شمعی

صندل سفید گل سرخ مروارید ناسفته عود خام طباشیر پوست اترج

کوبیده بخته حب سازند حب مقل مقل ازرق را در آب انداخته تا حل

شود بروغن بادام تو داده پوست هلیله کابلی کهربا شمع صلابه نموده فلوس

کوبیده بخته حب سازند حب کاسوالرباح هلیله پوست بلیله

آمله صبر مقل ازرق کوبیده بخته با آب تره یا کلانه حب سازند

حب نوله زعفران صمغ عربی ریوند بسته بخته کاهو تخم لعاب

رب السوس

زعفران

حب جهت لکنت زبان در زیر زبان باید گذاشت و آب دهان بر کنت داد نشتن
کهربا اذخر فرفیون فلفل نرم ساییده با مومیایی حب سازند حب فادزهر
فادزهر طباشیر مروارید ناسفته عود قماری صندل ابیض صندل احمر مصطکی
عنبر اشهب مشک ورق طلا ورق نقره با نبات قوام آورده حب سازند
حب فادزهر مسهل دیگر فادزهر طباشیر صندل ابیض عود خام با عرق بید مشک
حب سازند حب مسهل تازه کوفته رعفران الایچی دانه موبر
با لعاب صمغ حب سازند حب سفرجل جهت ضعف معده و باضمه
و مراق سودا مجربست بیاکه خالص را در میان به خوب گذاشته
و در میان آن در چوگرفته و بالای آن در چو را گل گرفته در تنور گلایم
گذاشته تا مهرا شود بعد از آن تریاک را با آنچه از به مهرا شده
ممزوج نمود رعفران ریوند چینی مصطکی عود قماری موصل کوبیده
بخاطر نموده حب سازند بقدر نخودی هر روز دو دانه حب مقل
دیگر خون رفتن از بواسیر را باز دارد صفت هلیله پوست بلیله
املهٔ مقشر از هر یک دو درم مرجان کهربا و ... از هر یک یک درم
مقل ازرق برابر همه مقل را در آب گندنا حل کرده داروها را
صلایه کرده با آن سرشته و حب سازند شربتی دو درم حب
جهت قالج مزمن مجربست ... خشخاش سنبل الطیب
... فلفل فرفیون ... سرخ ...
... مصطکی پوست هلیله زرد زعفران ...
... سنبل الطیب صبر زرد کوبیده با گلاب حب سازند

[illegible]

کہ سپستان گاوزبان گل سرخ [illegible] کوب [illegible] کوفته [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] صندل [illegible] شکر سفید [illegible]
صدا از اصل داخل کنند شربت گاوزبان گل گاوزبان گاوزبان
در کوزه [illegible] فرموده شکر سفید [illegible] قوام
آورده شربت اسطوخودوس [illegible] اصل السوس [illegible]
عود الصلیب گاوزبان [illegible] گل سرخ [illegible] گلِ سرخ
[illegible] مویز [illegible] سپستان [illegible] شکر سفید طبرزد
معمول شربت سازند شربت بزوری معتدل [illegible]
[illegible] کوب [illegible]
سرکه شکر سفید طبرزد معمول شربت سازند شربت کشوث [illegible]
[illegible] کوب [illegible] کشوث [illegible]
[illegible] شکر سفید طبرزد معمول شربت سازند
و اگر ترش خواهند سرکه داخل نمایند و الا فلا شربت افتیمون
[illegible] بسفایج [illegible]
حب العلیق [illegible] سرکه [illegible] شکر سفید طبرزد
معمول شربت سازند شربت انجبار [illegible]
صندل سفید [illegible] شکر سفید طبرزد معمول شربت سازند شربت
عناب جهت شری و آبله و سرخک و بثورات دموی و حکه

[illegible]

سکنجبین سفرجلی آب به جفت جزو سرکه سفید ربع جزو قند سفید هم جزو بقوام

آورند شربتی بمثقال ماء الاصول ... را با ... کرفس اذخر کاکل

انیسون را با ... سل الطب ... عناب ... ادوم ... زیره

... سفید تخم ... برگ ... رطل

... با روغن بادام شیرین

روغن ... جایی مناسب بنوشند **لعوق دماوند**

... کرفس ... سیاه ...

لعوق ...

... سعال ... دق وسل ...

... ادویه ...

... بعسل ...

... استعمال نمایند **لعوق صبیان** جهت حرارت

و خشونت ... اطفال ... بشیر ... بنوشند ...

... بروغن بادام

... که بقوام آورده باشند بنوشند **لعوق ...**

از ... جهت ...

... سماق ...

اصل السوس ...

...

[illegible] کوبیده [illegible] سفوف [illegible] بزوری [illegible]

[illegible] صمغ عربی [illegible] داده صمغ عربی [illegible] کوبیده

[illegible] سفوف [illegible] اعضای [illegible]

[illegible] کوبیده [illegible] سفوف [illegible]

[illegible]

[illegible] کوبیده [illegible] سفوف مسهل دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible] کوبیده [illegible] سفوف مسهل دیگر [illegible]

[illegible] کوبیده [illegible] سفوف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سفوف [illegible]

دیگر [illegible] کوبیده [illegible]

سفوف [illegible] سفوف سرطان

[illegible] سرطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

از جمله مرحوم میرزا محمد زمان حکیم باشی ... کوبیده

سفوف [illegible]

نخه سفوف سازند در اطفال با شیر مرضع داخل سفوف عود من الیف

مروارید عود قماری فلفل صینی ... و رطب ... جورا

طباشیر صندل ... گل ... کوبیده ... سفوف سازند

شربتی ... قبل از طعام و بعد از طعام توان خورد سفوف

... را نافع است و معده و دل را قوت دهد و حرارت

... از ضعف ... مروارید ... گل ...

طباشیر ... گل ... گل ...

نوداده ... نوداده ... خورد ... سفید

... نوداده ... گل ... نوداده ...

نوداده ... نوداده گل ... مصطکی

... کوبیده نخه

سفوف سازند سفوف ... اسهال ... خورد

... نوداده ... کوبیده نخه

سفوف سازند سفوف ... البول ...

... البول ...

... کوبیده ... سفوف

... نوداده ...

... نوداده ...

کوبیده نخه سفوف سازند سفوف ...

[illegible]

ساوى اودرسا سعه كوبده محه سفوف بارند شربتى ٥ درم سفوف جهت تنك كله

ومثانه اطفال نافع مرجان اركك صمغ عربى حب الوجع القلب ساوى كوبيده

بخته شربتى بيدرم تابكدرم سفوف ٥ درم سرعت ازاله كند طباشير صمغ

اسفوب كدر حب السرو كوبده محه سفوف سازند شربتى ٥ درم قسرتين صمغ

سفوف ٥ درم مثانه را نافع باشد درم الاحوى سادج مصول ساسرمحه كرى

صمغ عربى موسابه كل كبح كوبده محه سفوف سازند شربتى ٥ درم دهيم

عودانك

تا ارصى كى بعد سفوف دنكره تا حب فروج كله ومثانه را المه قحوم

حوب ساوسان اسه كندر مرجان اركك كرس مرجان مرجان لود

رسالوبى لالى مصول رنوند صمغ حب القمر بر صمغ ى برالبح كوبده

محه سفوف سازند سفوف طباشير حرارت كلمه را نافع باشد طباشير بزرلع

كثيره دوب جوركمر باسيح مروارند كافور شربتى ٥ درم بالكلمى

سعرط سفوفى كه سلس البول را نافع باشد بلوط كندر كسير

لعراسى صمغ عربى كل رمادرسه كرماريج كوبده محه سفوف سازند شربتى

ومثقال سفوف جهت قرحه كه دسعه در سركه وقدرى احب بده

عكساسه روز و خشك نموده برى شيه و خشك اس بده خشك كرده

مرا الام سعر حوب سده كندم يوس كنده صمغ كس بكر بعد

كوبيده محه سفوف سازند هر روزى ده مثقال با شير تازه بخورد

سفوف جهت وجع كلمه بارد سل الطب قرد حاحر كوس

كوبده محه سفوف سازند شربتى بكورم سفوف دنكره وجع كلمه را

مسكى بدهد برالبح بكرنك رساك بكعرد اط مر صمغ هارس بكود مثقال

بخورد

كه اوحه درد هريك يكمثقال كوبده محه شراب صيقانن بر دوسفوف جهت اسرفا اسان دارجينى ماسبل الطيب صانع كواه زرا ومدحوال كرس بسبت مصطكى بحساب

دودوا اصوب مروارند باسعسكر باشى كوبده محه شربتى بكدرم بآب كرم دهند سفوف كه را البتى معين باشد نافع مايب ستب بدهند وشب جهارم

مروبا ادحاج لكنا البتى حوب بر طالكه بعد ازاطهار اشد سفوف جهت بول درفراش كند كندر كسير صمغ عربى كل ارمنى كوبيده محه روزى سه درم وقت صبح

وسه درم وقت شام كخورند سفوف ماسك البولى سعر دبكر كسير حرد كل رعادرى اكمار رطاسه مورد ولكى كل ارمنى كافور صمغ عربى اوى صندل

كلبح كوبده محه سفوف سازند سفوف قابض تباه بلوط طوب سابرى كردماهى مورد كوبده محه كداه دارد سفوف جهت درد معده نافع است ماوبانه اسرن

كسير وسه ليموجولجان وسابرج صعتر بوركان دار فلفل سعد كوزه اكرتركى مرهى دارچينى عدسه ماساب برابر كوبده محه سفوف سازند سفوف

كاسر الرياح جهت ضعف معده هر دفعه كمثقال اب انارين محضور اشحم باشد بابد بورده مجرب است را بايه اسرن كسير ابرج صعتر جولجان ليمو بوركان

دارچينى عود قارى نوسه مردن سه روزه بعد هليله كابلى دار فلفل سعد كوزه اكرتركى مرهى ودكندر سعد جهار برابرداده كوبده محه سفوف سازند

سفوف دبكر الحت دوسطار كندر مجرب است سادج مصول كهربا سيح سركوبه مروارند ناسعه طباشير حوبساوسان طباشير كل مختوم مرى حربوزعط

صمغ عربى كثيرا هم نموداده بد بهمك نموداده اسعد نموداده حرده كل ارمنى كاله برهمن سه خواهرات را بايسك سعاى صلاية بمحه وساخت را اوده بالونده

[illegible] السودا [illegible]

[illegible]

[illegible]

سل الطيب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سل الطيب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حب دوی وطین و ضعف جگر و انواع استسقا مفیدست سنبل الطیب مصطکی زعفران
طباشیر دارچینی اذخر اسارون لک طین عصاره غافت ریوند چینی کبوت
لاک معمول کاکل بر را ود بد ... حب ساخته در تعمل ... حب ... کم ...
پاک کوفته بیخته با ... اودیه عسل ... ... معجون ... سهل سودا و
بلغم و تپ ... ... که از سودا باشد مفید ... بوست ...
پوست ... ... بوست ... ...
اسطوخودوس ... ... مصطکی کوفته بیخته با ... ...
ادویه عسل ... سرشته معجون سازند جوارش خوزی جهت ضعف معده نافعست
دانه انگور ... از سرکه استخراج کرده باشند ... مورد ... ...
کندر ... ... کوفته بیخته با عسل ... سرشته معجون سازند
جوارش ... ... را محکم کند و معده را قوت دهد
و بلغم را دفع کند و آب دهن را باز دارد و بوی دهن خوش کند
و ریگ از مثانه پاک کند و منی را بیفزاید ... ...
... ...
... زعفران مصطکی عود خام ... ...
... ...
... ... شقاقل ... کوفته بیخته با ...
... ... عسل ... سرشته معجون سازند جوارش ... مقوی
اعضاء رئیسه و معده و مصلح رحم و ... حمل و ... ... از
اسقاط ... مجربست ... ... مصطکی

کرده بحب قدر ایسب و کلاب و ارا بارس و عرق بیدمشک را قوام آورده ادویه را داخل
نموده رسنده و اکر با شک خواهند بعنبر شهبا القعاد منشوال نمایند نوشدارو لولوی منقول
از خط حکیم محمد باقر وملحر نجرب رسیده آکهت نقوت اعضاء رئیسه و ضعف معده
و بدن و تقارب وبرا الخفقان اشتهاء معتد است طریق ساختن مروارید مصطکی زعفران
سنبل الطیب مروارید ناسفته کهربا کشنیز ... عود ... زرنباد ... سعد کوفی
ادویه عود هندی صندل سفید ... ساذج هندی ... شکر ...
درونج عقربی ... عود ... طلا و ... نقره ... حماض اترج ...
اطریفل ... از عرق ... گاوزبان ... ادویه ... سعد ... کوفی
ادویه عسل ... مجون ... کاسنی ... خصوص ... و ... قرنفل
... دو ... ساذج ... فوجو ... حب الغار
... سداب ... سعد کوفی ... گاوزبان ...
اسطوخودوس ... بلیله کابلی ... سفید ... کوبیده بحب
... ادویه عسل ... معجون ... شربت ... عرق
... عود ... دیگر ... و شربت ...
... عود قماری ... مصطکی
... سنبل الطیب ... ساذج ... اسطوخودوس
... سعد ... معجون ... منقول ... اوجه ...
... افسنتین ... شربت ... نیم مثقال
... زعفران ... سکر ... سنبل الطیب
عسل ... ادویه ... معجون ... مثقال ... الکحل

وسهل صفرا و بلغم کند و درون شکم را پاک کند و بعد از شربت او ... باید

ملوکی عسل ... محموده ... معجون ...

اجزا او ... ادویه را داخل کرده

معجون سازند **معجون ابو** ... هر صبح ... و منافع

بول و امساک بول و حرقة البول ... مجربست و جهت امراض رحم بسیار

نافعست و مدر حیض و مسکن دردهای اعصاب ... و منافع ... صعود الحرارة

و معوی اعصابست و مدر شربت در اول علت ...

و نیم درم ... العمل ... شربت ...

و در وسط علت ... هفت درم ... مطبوخ

و پنج درم ... العمل و در آخر علت ... و چون ... آید

... شربت ... و امثال آن و ...

... **معجون** ...

...

...

...

...

...

...

... **معجون** ...

...

خوردن

علاج ... بضعف الباه

هذا المعجون دوا الرحمن

[illegible]

و الفصص بزرگ ... دار صینی ... و ... مصطکی ... با عسل کف گرفته ... معجون کنند
هر روز ده مثقال از آن را با شربت ... و شکر ... معجون دیگر
منقول ... از برای قوت و فرزند ... جهت ... موافق
مصطکی ... با ... عسل ... رشته ...
بعد ... که ان شاء الله ... جهت ... معجون دیگر ... حکیم ابو القاسم
جهت ... تناسل نظیر ندارد ... سعد ... ماهی ... کار ... بلوط ...
دارصینی ... ناسعه ... فلفل ... عنبر ... زعفران ... کوفته ...
با عسل سرشته معجون سازند ... زعفران را با گلاب حل کرده داخل نمایند
و تا چهل روز در زیر جو گذارده بعد استعمال نمایند وقت خواب ...
هر یک نیم مثقال ... و ... احتراز نمایند و ... از جماع
اجتناب نمایند بعد از ... که ... ممتنع نباشد مقاربت نمایند
که ان شاء الله ... حاصل خواهد شد معجون دیگر جهت ... نظیر ...
و تجربه رسیده ... معجون ... سعد ... سعلوم ...
در ... جوز ... فلفل ... برابر ... وزن ادویه عسل معجون سازند
و هر روز ... مثقال تناول نمایند و از ... اجتناب نمایند ...
علاج ... روزی یک مثقال ... بکمال ... بخورند
معجون ... جهت ... وقت خواب ... نمایند جهت ...
... ماهی ... سعد ... گلاب علاج ... سلیخه ...
... مصطکی ... عسل ... معجون ...
و هر روز ... مثقال تناول نمایند ... معجون مجرب ... جهت
تقویت باه ...

شهد ... جوز ... زرنباد ... سورنجان ... ماهی ... سعد ... دارچینی ... دو ... صندل سفید
زعفران ... مصطکی ... کوفته ... عسل ... مشک ... ادویه ... ورق نقره ... ورق طلا ... گلاب
بقدر حاجت ترکیب سازند معجون ... جهت ... عنبر ... مصطکی ... زعفران دارصینی ... مشک ...
عسل ... وزن ادویه شربت ... مثقال ... معجون ... شربتی صبح و شام ... مثقال معجون ... دیگر
قرنفل مصطکی ... دارصینی ... سنبل ... صندل سفید ... کرده ...
... عنبر خام ... عسل ... ادویه ورق نقره ... عدد معجون ... جهت ... حرارت و ...
... معجون ... عنبر ... زعفران عسل ... ادویه شربتی از یک مثقال تا ... مثقال معجون ... مسهل ...
... عسل ... ادویه شربتی یک مثقال تا ... مثقال معجون ... جهت درد ... مفیدات ...
... سرشته شربتی ... مثقال معجون ... جهت درد ... مثقال
مفیدات ... سنبل الطیب ... دارصینی ... مصطکی ... فلفل ...

زعفران درهم کرم مکی سطوخودوس زراوند طویل مصطکی عسل مصفی قدر کفایت ادویه را با عسل سرشته

معجون خبث الحدید. نافع از جهت انواع صرع پوست هلیله زرد پوست هلیله کابلی پوست بلیله

آمله هر یک اسطوخودوس خبث الحدید که در سرکه بیست روز خیسانیده باشند سحق نموده از هر یک

ساییده سپس خبث الحدید را با روغن گاو بریان کرده و تخم کرفس و زنجبیل و فلفل از هر یک

ادویه را کوبیده بیخته با عسل مصفی سرشته سه روز بگذارند شربتی از آن را از یک مثقال تا دو مثقال

سیاه دانه روغن بادام جوز بوا فلفل دارچینی زنجبیل هر یک بسفایج سطوخودوس

سطوخودوس هر یک درهم ادویه را کوبیده بیخته با عسل مصفی سرشته در ظرف چینی نگاه دارند

و بعد از شش ماه استعمال نمایند

معجون شاهتره. از جهت حکه و اخلاط غلیظه نافع است پوست هلیله زرد

هلیله سیاه آمله پوست هلیله کابلی پوست بلیله سطوخودوس کشمش سیاه هر یک

اسطوخودوس بسفایج افتیمون هر یک که کوبیده با روغن بادام

چرب کنند با شربت شاهتره که به قوام آورده باشند سرشته

معجون ... که در ... چشم ... باشد

نافع است پوست هلیله کابلی پوست هلیله زرد آمله پوست بلیله هلیله سیاه

کوبیده با روغن بادام چرب کنند با عسل معجون سازند و هر

گاه استعمال کنند کوبیده داخل نمایند

کشمش ... و ...

و ... را قوت دهد و ... پوست بلیله فلفل

پوست هلیله کابلی آمله پوست هلیله زرد ... بسفایج ... تربد ... اسطوخودوس

سطح

سطوخودوس ... [illegible] ... کوبیده با روغن بادام ... با عسل

... [illegible] ... آطریفل ... پوست هلیله کابلی پوست هلیله زرد ...

... کوبیده ... آمله ... هلیله ... با عسل ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... بقوام آمده ... با روغن ... داخل نمایند ... آطریفل ... رانرم کنند

کنند و ... [illegible] ... پوست هلیله کابلی پوست بلیله هلیله سیاه آمله ... اسطوخودوس ...

... [illegible] ...

پوست هلیله کابلی پوست هلیله زرد سطوخودوس ... افتیمون ... با عسل ...

سرشته معجون سازند ... [illegible] ...

ادویه را داخل نمایند ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible]

رب پشترین باب عسل ... سه درم ادویه‌سی ... معجون ... قولنج ... رانه

ده لا قوت ونث طا ورد کلی ... درعلل ... ز دوسی ... درهیک

میک لسزات ... معجون ... حکادران ...

بجهت ... استرخا لب ... مفیدات ... تخفظ ... لسان ...

بلبله ادهیه طلل درطعل ... استی فلفلموس ... ناربنک

منک درزعن روعن ... درروعن کرد کان ادویه را کوسده تخمره ...

چرب ... سه درم ادویه‌عسل سرشته معجون ساز ... معجون جهت سرفه

ونزله وزکام مفیداست ... امام ... رب السوس

زوفا ... رو ... دارچینی ... مصطکی ... عود

... کرا ... زعفران سکر ... کاور

کوسده ... درم ادویه‌عسل سرشته معجون سازید معجون جهت استسقا

مجربست ... عود ... الطیب مصطکی سلیخه تفاح ادخر راسنی

الحسیل کوسده ... درم ادویه‌عسل معجون سازید

سفوف

جهت ذات الشوصه ... واحیه و ضعف ... و استحکام ... ومح

طا ... ره ... فارسی ... ساد ... کبر

عقیدی کلی ... صرف ... مرجان ... حوم

... کوسده سفوف سازد اول

... امیه ... مقصد ... نایند و بعد سفوف ...

... مصطکی ... کل ... دستان ... اوسر

... حرنوب ...

طرا ... عدس ... کوسده ... مقصد ...

سفوف ...

سنون دیگر که دوران اعدان ادن دندان و نقش آن را نافع باشد که مازج
کل سرخ کلنار و ماریس سماق سنگ پوست انار شاخ گوزن سوخته کوبیده باشند
سنون دیگر که پاک سهرن دهد کلنار و مازو کل سرخ پوست انار و پیاز کوبیده
بپاشند و صبح و شام سماق را در کلاب خیسانده مضمضه نمایند سنون
دیگر کوفته بر دندان بمالند سنبل الطیب سعد کوفی کل سرخ عود قماری سفال چینی
صندل سفید طباشیر کوبیده بر دندان مالند سنون جهت دندان
کرم خورده باشد مناب کلستی در هرگاه قلع دندان کرم خورده متعذر
باشد یا معسر باشد زرنیخ احمر مازو زروند پوست مصطکی پوست
معل ادرس عاقرقرحا حلتیت معل و حلتیت را در سرکه کهنه سنگ
شبانه روز خیسانده و سایر را ادویه را کوبیده در سرکه مذکور شبانه
روز خیسانده ممزوج نموده حب سازند و بر دندان متوقف بکذارند
نوعی که بدندان صحیح نرسد دهن را بکوبیه حب بکشند دانه دفعات
لحم لثه از جوانب جدا شده آنها را تر کش رادر میان دهن بشکند با آب
روان بجوشانند تا مهرا شود صاف نموده با آب برگ خرفه آب برگ
انگاس کاسنی آب برگ بید الشیر تر که هر یک بقدر آن آب انار
با پوست انار و بر صلایه نموده سماق سنگ کوبیده بجوشانند تا قوام آید
دهن را بشویند جهت کرم دندان نافع است صندل
دو دهد نوع دیگر بستان تر باکه سداب عاقرقرحا خردل
سم خردو و نجاح نافعست مضمضه جهت کرم دندان نافع است
و وجع را ساکن کند پوست اطلاد زرد سماق سنگ در سکنجبین کلاب و سکنجبین
سرکه

سرکه خیسانیده جوشانیده صاف نموده مضمضه نمایند اکثر با بابونه سفید الحمد در بالای سوراخ دندان بگذارند نوعی که بگوشت نرسد دفعه
جهت قلاع و اکاله در دهن با حوز زرنیخ احمر کهل کافور باشد سوخته کوبیده بعد از آن که دهن را شسته باشند با شند دفعه جهت اکله
موی سوخته پوست پیاز سوخته صبر زرد دیگ اسفیدان سوخته طباشیر برگ عناب ماوی صلایه نموده باشند در دهن بپاشند و سفیداب قلعی
سائیده بپاشند دفعه دیگر جهت اکله و قروح ساعیه دوا ایراف و نواصیر ... آن پوسیده ... صبر زرد در دهن بپاشند
دیگر جهت قروح و اکله و سرطان منفوخ بعد از برگ و ... کوبیده بپاشند دفعه دیگر برگ عناب را کوبیده در دهان
بسیار نافعست
قرص ... معمول از نسخه حکیم محمد ... قرابادین ... به تجربه رسیده است رب السوس گل سرخ
معجون مصطکی ... عصاره غافث سنبل الطیب ... عصاره افسنتین ...
... کوبیده ... زعفران طباشیر ... کوبیده ... سازند قرص ...
ورد ... منعت ... سنبل الطیب کوبیده ... قرص جهت قروح
سینه و ریه و ... و در سینه و زکام نافعست ... صمغ عربی گل سرخ طباشیر رب السوس کثیرا زعفران کوبیده
... قرص ... جهت درد معده ... نافعست عصاره غافث عصاره افسنتین سنبل الطیب مصطکی

نقاح اذخر انيسون كبريج اسارون كوده بحه قرص بارد عود صماغ
كه باك كسر با اب كا هو بايد باليه اقوى زعفران مركي كافور ميلاح
لادين راكب برابع اربروب كبدر كل ارمني كوده بحه ايجل مثلث
قرص بارد قرص عافت در درد حكر وسير روب ربع و بنهاى كهنه
رانافع باشد عصاره عافت سل الطب كل ربع طا سركوده
بحه قرص بارد قرص كافور وروح كلبه ومثانه ذبول الدم رانافع
موج حار بن كافور رب السوس باشه صمغ عربي كثيرا بسعد
كبدر معالاه بزر حم كرفس بزر كوده بحه قرص بارد قرص كافور
موانى بسحج خوانب بب موج هار كه كم كرفس شهدا كل ارمني
صمغ عربى ونولا سادران بزر انسيم بزر كوده بحه باخره حرف
باطنى قرص بارد قرص طباشير رفتى ارشكم باز دارد اكثار
كل صمغ عربى كثيرا باشه كل ارمني طا سرب السوس
كلنار فارسى كوده بحه باشره مورد قرص بارد بنادق البزور
حرقه بول وقروح كلبه ومثانه را نافع باشد موج حار موج
باسه بزر البقله خرفه حلفي كبدر معالاه بزر رب السوس
صمغ كل ارمني بزر كرفس كوده بحه باقلا كلو اسارد شربتى
سه درم بشراب اقفي بدهند قرص دمابيطس رب السوس
طا سرب كاهو حم كسير كل ارمني اقاقيا
دانك
مع ثلث

قرص بارد قوى نافع اذ عرب: حرزه قارتى صمغ عربى صندل ابيض كلنار فارسى كافور كوده بحه باآب برك خرفه قرص سازند شربتى دو درم با اب انار ترش قرص كافور تب حاره
دانك دانك دانك نحو
حاره را نافع باشد طا سرب كل ربع صندل ابيض موج حار موج كاهو موج كافور با لعاب اسبغول قرص سازند قرص كافور
تب دق وحمى را نافع اول بزر كل ربع طا سرب موج كاهو اصارمو كبدر رب السوس كافور زعفران كوده بحه قرص سازند
قرص طباشير ممسك كل ربع صمغ عربى طا شه زعفران كل ارمني كوده بحه با آب غوره قرص سازند قرص طباشير
واهل بنهاى صفراوى ودموى ودفع تشنگى وتلكى على الدوام با آب كل ربع زرشك طا سرب موج حار موج كدو
صمغ عربى كثيرا بسعد كوده بحه بالعاب اسبرزه قرص سازند قرص ساذج حمت دق دق وقطع سلان خون از عضوى واسهال
مرارى وصفراوى وسرفه حاره مجرب است حم خرفه كثيرا صمغ ان كل ربع طا سرب كل ارمنى معول كل خشخاش سرطان كوچك كثيرا بسعد
رب السوس صمغ عربى شادنج مغسول اكليل خشخاش كاه دكوهى كوچك بزر البنج بزر زعفران كوده بحه قرص سازند قرص برباريس
حمت تب دائمى ويكوابير ودق واسهال مجرب است طا سرب كل ربع اكليل موج حار موج كدو صندل ابيض حرفه مرواريد
كهربا سمى عصاره لحية التيس بارهنك كوده بحه با اب مورد قرص سازند سراى بكمقدار وهم بكمشقال شربت صبحي باكسير الاغ

بجب مزاج ... هندو کهت تب دق کافور و زعفران اضافه نمایند و در
جایی که مناسب باشد سرطان بحری اضافه نمایند قرص مروارید
بسنجد دیگر دل و دماغ را قوت دهد و یرقان و خفقان حار را
نافع بود گل سرخ طباشیر مروارید ناسفته صندل سفید ... کافور
مویز کوفته ... زعفران کوفته بیخته ... لعاب اسبغول ... سازند
شربتی بکمال ... قرص کلنار ... ازند که جهت اسهال
مزمن و نفث الدم ... در تجفیف قروح ... نافع عجب
... بشرط زیاد کردن مازو و پوست انار صفت آن ... صمغ
صمغ عربی ... گل سرخ ... کهربا ... سعد
کوفته بیخته ... گل ... قرص ... سازند ... استعمال ...
را ... دارد ... لاک مغسول ... اسارون
... سنبل الطیب مصطکی ... قرص ... الخ
... اسهال ... روانکی ... عصاره ...
... کوفته بیخته قرص سازند ... اسهال ...
و افراط طمث و نفث الدم را نافع بود ... گل سرخ صمغ عربی
کهربا ... گلنار ... بارسی ... اقاقیا
اقاقیا کوفته بیخته ... قرص سازند ... قرص ... الدم
... کهربا ... گلنار فارسی ... صمغ عربی
... کوفته بیخته ... قرص سازند ...
...

[illegible] (marginal note)

قرص کهربا جنس دیگر کهربا ... مروارید ناسفته ... ساج ... صمغ عربی ... کل ...
و ذع ... کوفته بیخته ... قرص سازند ... قرص ... مغلوط ... سرد ...
کهربا ... صمغ عربی ... کوفته ... لعاب ... قرص ... بکمال قرص گلنار ... کهربا ...
... گلنار ... کوفته بیخته قرص سازند شربتی بکمال یک درم شربت ... قرص بنفشه ... فلفل
را نافع باشد گل بنفشه ... رب السوس ... کوفته بیخته قرص سازند
قرص بنفشه دیگر ... باشد ... گل سرخ ... کهربا ... رب السوس ...
مصطکی سنبل الطیب کوفته قرص سازند شربتی بکمال ... از جهت افراط خون بواسیر ... کهربا و ذع ...
... بلیله ... کهربا ... کوفته بیخته ... قرص سازند ... درم
... قرص ... کوفته بیخته ... قرص سازند
قرص ... زعفران ... کوفته ... باشد ... قرص سازند قرص بول الدم
دانگ دانگ دانگ

[illegible]

مورد كوده صارى مورد كوده لكور اوى صمغ عربى جوز ... اقوال

... كوده بحه دى سارده قرص ... برانده وتسهيل ولاد

كنه ... سداب ... ... طلق ... هاو سر

... كوده بحه قرص سارده ... درم ... قرص ... دين

استسقا ... عار ... ... زربون عاريعون عقارقرحا

... مورد ... كوده بحه قرص سارده ... ...

قرص ذات الجنب رب السوس ... كثيرا ... ...

كوده بحه بلعاب ... واسره ... قرص سارده سرى ... درم

... قرص بعث الدم كبير ... ... عارسى

... ... اقوال دارصينى كوده بحه قرص

سارده سرى ... ... ارباب استسقا

... رب السوس مورد صارى ... ... قرص ...

سرى ... ... عب الحلت قرص ...

... ...

... ... كثيرا ... مورد ... ...

رب السوس ... كوده بحه بلعاب ... ... قرص سارده سرى

... درم ... ... قرص ... ...

مورد ... صارى مورد كوده ... ... كثيرا ...

... رب السوس ... ... كوده بحه

یک بهدل سرزده و نش در کوبیده ارهر کدام سه ده النوره ش و سازند شیاف مای منار
مشهور چشم نقر در رطوبا کوبیده صلابه نموده ش و سازند شیاف دینار چون رمد
سوداوی را نافع باشد شجرف زرنیخ احمر هر یک سعد مرکب زعفران عروق ماه
اشق کهربا کوبیده ۱ الب صلابه ش و سازند شیاف عناب هر روز دلک کرده
خون سیاوشان کل ارمنی سرمه ش کما زکار کوبیده ماء ارزانه شیاف
سازند شیاف اباد قرحه و موسیح را نافع باشد سرب سوخته توتیای مغسول
سرمه اصفهانی سوخته کرانه سعد صمغ عربی سعد اسفیداج رصاص سنگ پنهانی
صلابه نموده ا اب باران ش و سازند شیاف منسوب بجناب سیدی سجاد
امام زین العابدین از الت بیاض که بسیار نافع است کف دریا زنگار نوشادر
نمک بوته سرطان نجاس زعفران فلفل نمک اندرانی دارچینی عدسی نوره
کوبیده که باب شیاف سازند شیاف ماینتا که از پیاز ماهی گیری لهاینتا
کوبیده بنجشت سازند شیاف نفل سامعه شیخ حنظل بوره ارمنی
جند بیدستر زراوند مدحرج ابوالی خصاره افسنتین قسط کوبیده بزهره
گاو سرشته شیاف سازند شیاف معمول جهت قوابغ ریح و دیگر بوا سیر
و وجع ظهر نافع است را بیه امسون مرکردکان مرداسنج بابونه
مقل دام شیرین مرداسنج کشنیز سبز مرجیه ریزه مویزبیته موصلی
مومیاه مور مغی کولنتی سورنجان سعد مقل ارزن هم زرد نعل کاجم
نافع سعد سکر نافع و شراب مو ابر سیح حنظل زرنیخ در لیل تکیه ای
هر سه کوبیده بسرشته سازند شیاف تر هوح از پیچ مقل

بلیسیح اسی یک بهدل کوبیده تخم ملو فر نوره ارمنی سیح حنظل سداکر جاوشیر صمغ زراد آب سداب و اسعد حل نموده و سایر ادویه را کوبیده
بمه ممزوج نموده شیاف سازند شیاف جهت کرم شکم بنویسید لیس سعتر سا که کمی حنظل نمک بهدل فلوس لکم بوره ارمنی کوبیده شول بزر تیحوف
تخم حنظل ربوند چینی کوبیده بحبه آب عرق کاهو شیاف سازند شیاف جهت کرم معده است ۱ الفای حنظل درمنه ترکی افسنتین نعناع سعد زهره گاو
سرشته شیاف سازند شیاف ملین شکر سیح رکابی ربوند چینی گل سرخ سنا مکی حنظل سعد ملوکی کوبیده و حل نموده شیاف سازند شیاف
جهت زحیر و اسهال بواسیر نافع باشد گل ارمنی سعدا بلع صدف سوخته مردارسنگ کوبیده ببچه شیاف سازند و بعد از عمل موضع عمل نمایند
شیاف مقوی باه علیق قرون شکر کوبیده بحبه آب شاه و سازند و در وقت خواب بکار برند عمل نمایند شیاف که خون رفتن از بواسیر
باز دارد کحیده خون سیاوشان گل ارمنی سرمه زاج سعد سوخته کوبیده بحبه لعاب سرشته شیاف سازند شیاف دیگر که همین نفع را کند اقاقیا
عصاره لحیة التیس گل ارمنی کهربا در نج سوخته سفیداب قلعی اسل ساحل ناب خرفه سرشته شیاف سازند شیاف که شکم را ببندد
اقاقیا کزمازج صمغ عربی گل ارمنی کهربا طباشیر بریان کرده ذرت بریان کرده کوبیده بحبه شیاف سازند
درس ملکایا ورد نج
وابتدا و ریدرا نافع باشد و اوا اخر امراض صعب واقع نمی دار را نافع است کنجد مدبر در شیر الاغ قشیه بابت صمغ عربی کوبیده انجیر کوانده

رائیه استعمال ...

ذرور نماید ذرور تجربت باری چشم مجربت وسیاه و سرخ که دریا شاخ نموده

فلفل کوتر مروارید صلایه نمود ذرور نماید ذرور تجربت حکمه هلیله زرد دار چینی دو

کرده در زیر آتش نموده تا بریان شود بعد از آن از جرخ اخراج نمود و پوست او را

ذرور سازند مجربت کحل الجواهر بصر را قوت دهد و تیز کرداند سر مه اصفهانی

مرقیشا اصحب نقره اصحب طلای مروارید ساده زعفران کوبیده از حریر

گذرانیده نگاه دارند کحل دمعه توتیای مغسول هلیله زرد صبر زرد فلفل

دار فلفل کوبیده از حریر گذرانیده نگاه دارند کحل الجواهر نسخه دیگر

خوب مرقیشا لعل اقلیمیا فضی اقلیمیا ذهبی سر مه اصفهانی توتیای

کرمانی لاجورد مروارید ناسفته مرجان ساده هندی سرطان نهری

زعفران ماميران هندی دار فلفل شادنج خون سیاوشان جواهرات

را با سنگ سماق صلایه نموده و باقی ادویه را کوبیده از حریر گذرانیده

ممزوج ساخته نگاه دارند کحل دیگر منقول از خزاین سلیمان بن

داود ع بخزاین کسری پس از آن منتقل شده است بخزاین حضرت

امیر المؤمنین و از اسرار خفیات و نسخه نادرات که در کتب

اطبا یافت نشود و از جهت غرب و ظلمت بصر بیاض و غشاوت

توتیای هندی سر مه اصفهانی ملح اندرانی زعفران کافور ریاحی

کابلی بخ جهه هلیله را در آب خیسانیده یک شبانه روز و سرش را

پوشانیده بعد صاف نموده و دواها در آن آب ریخته بجوش آید

تا بربع رسد باز صاف نموده آن آب را خشک کرده صلایه

نموده

نموده استعمال نماید برود عشره جرب را نافع باشد صفت آن عشره جرب کبیر مداده صمغ عربی کتیرا عصاره کوبیده بیخته بخ نبات در سر که پرورده

حک کرده و مرتبه باد و ده از حریر گذرانیده ذرور نماید ذرور اسرا بصر گوشت بر دیانند و خون رفتن از جراحت باز دارد و رعاف را نافع باشد

کهنده خون سیاوشان مرکی کندر کوبیده بیخته ذرور سازند ذرور جهت اکله و جذام استخوان آدمی موی سوخته آدمی صبر زرد برگ عناب کوبیده

بیخته ذرور نماید بعد از آن که موضع را با آب چینی شسته باشد ذرور که خون رفتن از جراحت باز دارد و زخم کارد و شمشیر و غیرها

را نافع باشد کجی سوخته کات صبر زرد افیون اجزا را کوبیده ذرور سازند فورنجه که ادرار حیض کند پودنه مرکی

سداب ابهل مویز منقی زهره گاو با پشم کرک استعمال کند فرزجه که بر حمل اعانت کند مغز پسته حلو سوخته مرارت شغال سوخته دار پاسه

افیون ایرسا وج فوتنج مر کی مقل ازرق نارجیل مغز پسته مغز فندق شکر سفید سعد کوفی کمحموده تخم بصل زیره کرمانی

کرمانی علق کوبیده بیخته بهم سرشته در کرباس بسته در حین طهر استعمال نماید فرزجه مضیق فرج مجربت کبری اعاده بکارت کند استخوان کلاغ

سیاه سوخته چوب جز سوخته بر موم سرشته فرزجه سازند و حمول نماید فرزجه دیگر حیض را بند اشنان عاقرقرحا جاوشیر مرکی

پودنه مویز منقی ترمس مشکطرامشیع کوبیده بیخته با زهره گاو سرشته علی الرسم با پشم فرزجه سازند فرزجه جهت اخون حیض او انا الا

قروح و رطوبات سائله رحم نافع است کلنار فارسی شب یمانی سرمه کات عود بوهم
زیره کرمانی مدبر در سرکه کل ارمنی مدبر در سرکه با اب برگ بید با اب کشنیز سبز
یا مطبوخ مازو سرشته حمل نمایند فورمجه جهت حمل مجربست زعفران حماما
سنبل الطیب اکلیل سادج قردمانا زرده تخم مرغ پیه اردک روغن بادام
با پارچه کتان حمول نمایند و صبح و شام تازه نمایند و هر روز تازه عاج
با دو مثقال نبات سفید تناول نمایند فورمجه دیگر جهت حمل از مجربات
حکیم هدایت الله شیرازی زهره آهو مشک مایه خرگوش سنبل الطیب
نعلب با روغن بان چرب نموده با پارچه حریر سرشته فرزجه سازند
فورمجه دیگر که حیض براند و اعانت بر حمل نماید سنبل الطیب اکلیل
سادج قردمانا مر مکی ایرسا سداب اصل را زیانه کردکل نعالی
عاج سوخته کرده نبات مغز حلوسوخته کمون جعفری دنبه میش زرده تخم
مرغ موم نیمی کوبیده سرشته فرزجه سازند فورمجه جهت حمل مجربست دابه
بعد از حیض شش شب روز متصل بر دارند زهره خرگوش سرگین خرگوش
عسل صاف فرزجه سازند فورمجه جهت قطع خون حیض مجربست
صمغ عربی کات جوز کلف زعفران کشنیز سبز بالنه حمول نمایند فورمجه
دیگر در قطع خون عدیل ندارد شب یمانی بزر البنج اصول
فورمجه جهت اخراج جنین زنده و مرده و مشیمه و عسر ولادت
و علت رجا و بقیت مؤثرات حاد و شیر خرقی تب مر مکی
با زهره گاو سرشته حمول نمایند فورمجه ان الجبت افلق رحم
مجربست

مجربست تخم مرو کثیرا بعد کمی حیلی باشد دختر بچه حمول نمایند فورمجه دیگر نباتیه مدر حیض تخم انجره مر صاف بالسویه حمول نمایند فورمجه جهت اوجاع
حاره و بارده رحم مجربست کندر را کوبیده با روغن کل سیخ حمول نمایند و قدری روغن کل سیخ کرم نموده در ناف بمالند فورمجه که بر حمل یاری کند مشک
زعفران زهره گرگ مساوی سرشته با پارچه پشم آلوده حمول کند فورمجه دیگر شکوفه مریم را بعد از حیض بردارد آبستن شود و هر گاه آبستن بردارد فرزند
از او ساقط شود فورمجه که چون زن بردارد هرگز آبستن نشود و هر گاه آبستن باشد ساقط شود و از مجربات ملحوظات است بو تخمه صحرائی
سرگین فیل خردل سیخ دانه زعرور بالسویه کوبیده با میبه سائله سرشته بلته آلوده حمول نمایند فورمجه مدره دیگر کل خطمی را در لته تر پیچیده
در زیر خاکستر گرم نهاده تا پخته شود انگاه ان را نرم کرده بروغن کرچک آلوده نیم گرم حمول نمایند و بر پشت خوابیده کشیده شود کمری که
از افراط ان تنگ آید فورمجه جهت حمل مجربست معلارری عنبر اشهب مشک خالص کوبیده در شراب حل نموده فرزجه نموده
بردارد فورمجه مطیره جهت بستر ترنجبین میبه سائله با شیر ... کوبیده فرزجه نمایند فورمجه جهت حمل خون خرگوش
را الجود کیرند آبستن شوند ایضا روغن خرگوش را بعد از طهر با پشم آلوده بردارند آبستن شوند نوع دیگر مایه خرگوش مشک عوا
مساوی بردارند آبستن شوند نوع دیگر مایه خرگوش سرگین خرگوش پشم خرگوش را ممزوج نموده فرزجه سازند و بردارند مجربست
فورمجه در تضییق نانخواه بکارت بیاشد مازو کندر کلنار فارسی پوست انار دانه خرمای سوخته توبال النحاس دانه زعرور

جفت البلوط کوبیده در شراب عفص که طرطیر نامند با آب بیز تری
سر رشته استعمال نمایند فور دیگر وسرنج الاثرات عود سعد کوفی
رامک راسن اقاقیا قرنفل مازو عنبر مساوی با آب بیه با آب
مورد استعمال نماید فور دیگر کرد مازو قرنفل گلنار سبز
خشک بر خود بردارند فور دیگر که زن را بمرتبه بکارت رساند
عصاره لحیة التیس مازو پوست انار عود هندی پوست ترنج کوبیده
بیخته و از حریر گذرانیده با آب پیاز کوشته شود و بخود بردارد
مرد بر حجت بر او غالب شود تا بکارت آن را زایل کند و لذت
یابد که دست انسان برندارد فور دیگر مازو پوست انار
قرنفل کوبیده بشراب کهنه بجوشانند و پارچه صوفی بآن تر کند
و بخود گیرد باکره شود فور دیگر مردار سنگ سرمه را با
شراب کهنه زن بخود گیرد فرج او تنگ و گرم شود فور دیگر
دیگر فرج را تنگ و گرم و خوشبو کند سرمه قرنفل مشک
با شراب ممزوج نموده زن بخود بردارد فور دیگر زهره
گاو بخود بردارد بکر شود فور دیگر البتیه مغز قلم گاو
پیه مرغابی پیه بط زعفران سنبل الطیب مساوی کوبیده در
هنگام احتیاج بخود گیرد البتیه شود فور دیگر که معنی
بر البتیه است پیه را با آب یا زرنیخ تر کرده بردارد
البتیه شود ادویه ملذذه از انجمله یا زرنیخ مویز
منقی عاقرقرحا بسویه زهره گاو بقدری که سرشته شود
درصنی

در حین جماع بر قضیب طلا نمایند بعد از خشک شدن مباشرت نمایند و چون بجانه مالند بغایت محظوظ آورد نوع دیگر مشک فالفل کبابه چینی
قرنفل دارچینی عاقرقرحا مویزج فلفل زنجبیل صمغ عربی کوبیده بیخته بعسل زنجبیل سرشته حب سازند و در وقت مجامعت زن و مرد هر کدام یکدانه
در دهن گیرند و آب آن را بر ذکر و فرج مالند که عجب حالتی مشاهده میشود دوائی که سستی قضیب را علاج کند تخم ترب را با روغن تازه
بجوشانند و بر قضیب مالند رفع سستی میکند ادویه معظمه ذکر خراطین خشک برگ کدو و زفت روغن کنجد بر ذکر مالند بزرگ شود
نوع دیگر زهره مرغ خانگی سفید بر ذکر مالند بزرگ شود نوع دیگر قضیب را در شیر میش لیسا ر مالند که سرخ شود بعد از آن خراطین
بریان کرده را با روغن زنبق مالند قضیب قوی و عظیم گردد نوع دیگر خراطین را خشک کرده با بوره ارمنی و سنبل الطیب صلایه نموده
از حریر گذرانیده با عسل سرشته قضیب را با آب گرم سخت مالند تا سرخ شود شب مالند و صبح در حمام شسته و مالش بدهند چند روز عمل
نمایند مطلب حاصل شود نوع دیگر حب النیف را با زهره گرگ یا زهره گاو در روغن بر ذکر مالند هم بزرگ شود هم قوت جماع دهد نوع
دیگر پوست کوسفند تازه هر روز سه مرتبه بعد از مالش بسیار بر ذکر بندند نفع عظیم دارد نوع دیگر قطران شامی را بر قضیب مالند
بزرگ شود نوع دیگر قضیب را سخت مالند تا سرخ شود بعد از آن زفت را بموم گرم با کشیده بر قضیب بچسبانند بغایت قوی
و بزرگ شود
ضمادی که اگر بر معده نهند قی آورد و اگر بر ناف نهند شکم براند و اگر بر عانه نهند حیض براند بزر البنج
٣

عصاره قثاء الحمار زعفران سیاه مردارسنگ روغن زیتون موم سفید
پیه بز پیه و موم را در روغن حل ساز ند و ادویه را کوبیده ممزوج
نماید و بر روی پارچه انداخته ضماد نماید ضماد جهت خون بواسیر
نافع میباشد گل بنفشه گل خطمی پوست خشخاش پوست انار ترش
ضماد نماید ضماد جهت نقرس مجرب بار درخت کاج کندر
اهل زیره کرمانی پوست انار ترش افیون اقاقیا مازو سبز
کوبیده بپزند با سرکه ماهی ضماد نماید و مالیدن هم بد نیست با آب
زیره کرمانی نیز نافع است ضماد منوم که رفع بیخوابی کند
از مجربات مرحوم میرزا محمد زمان افیون تخم کاهو بزرالبنج
بیخ لفاح کوبیده بپزند با آب کدو کشنیز تر در آن جوش نیده با شند
سرشته ضماد نماید ضماد تحلیل ورم از مجربات اشق
مقل ازرق در سرکه یک شبانه روز خیسانیده گل خطمی شونیز
تخم کرفس برگ بنفشه با پوست گل بنفشه کوبیده اضافه نماید به کرم
ضماد نماید ضماد جهت ورم صلب با جو بی گل بنفشه برگ بنفشه
اکلیل الملک اشق فستق مقل ازرق کوبیده پخته ضماد نماید ضماد
جهت مفاصل و عرق النسا مجرب است لادن مقل ازرق در گلاب
حل نموده کندر خولنجان بوزیدان سورنجان حل شده نموده اضافه
نماید و ضماد نماید ضماد جهت رمد و ورم چشم با سفیده بیضه
سفید اردو ارده قلیل کشنیز سبز کاسنی سبز اقاقیا کوبیده با زرده
تخم مرغ ضماد نماید برای تحلیل چشم جراحت مرارا ضماد جهت ورم معده
و کبد

[illegible]

ضماد تحلیل صلابت ... گلاب ... ضماد نماید ... کوبیده ...

ضماد جهت ... صلبهای ... بطنی ... کوفته ... الحلبه ... حبث

... سورنجان ... اصل السوس ... کوبیده ...

ضماد جهت ورم ... مجربست ... در سرکه

... بیده ... حل نموده ...

... بوره ارمنی کوبیده داخل نموده ضماد نماید ضماد

جهت استرخاء ... اراضی ... نعنع ... سوس ... کبر

... روغن گل ... در سرکه ضماد نماید ضماد جهت

خشکی دست و پا مجربست لعاب بهدانه لعاب ریشه ختمی روغن مغز

... مساوی مخلوط نموده ضماد نماید ضماد جهت مفاصل ...

... مجربست ... در گلاب حل نموده ...

... سورنجان ... داخل نموده ضماد نماید

ضماد جهت مفاصل ... مجربست ... زعفران ...

... لعاب ... روغن گل ... روغن ... زرده

... ضماد نماید ضماد دیگر ... اکلیل الملک ... سورنجان ...

... کوبیده ... روغن گل ... نموده

ضماد نماید ضماد جهت ... رحم ... زعفران

... [illegible]

[illegible]

ضماد جهت صبی بول ابر برده بر پشت زهار ضماد نماید کن ده شق
جهت صبی بول الطفل را زیره را مضغ نموده و سر حشفه طفل بکنده
فی الحال گشوده شود ضماد جهت بواسیر چنبوم چه زرد با شیر دختر تازه
پخته با زرده تخم ضماد نماید ضماد جهت کیسا من بعد از زائلو با کعم
با بدگذاشت صمغ درخت بادام بزر قطونا کوبیده ضماد نماید ضماد
داخلی اوه قیا حضض یک کل ارمنی شت ف ماما عدس مقشر
با سویق افیون خشخاش یک با لعاب بزر قطونا ضماد نماید ضماد جهت
ضربه و سقطه فی ات سل الطف مغاث برگ مورد با اشق گل سرخ
با سویق با زرده تخم و روغن گل سرخ کف الیهود در آن حل کنند
باشند سرشته ضماد نماید ضماد دیگر جهت ضربه و جرکشا بوده
است مغاث گل ارمنی صبر زرد گل سرخ عدس مقشر ف ماما اقاقیا
سرکه حنا صندل با سویق با آب مورد مطبوخ ضماد نماید
لزوق صمغین جهت درد سر بارچه کرباس یا کاغذ کتان
درهم کذاشته تر نشود بان صمغین چسبانند بر زلیخ گلاب و
گل با گل سرخ صندلین موقع لفاح افیون زعفران
کمحدره صمغ عربی بادام کوبیده بهم با سرکه و گلاب سرشته
بچسبانند ضماد اورام حاره ورم فرج دیگر زائد فقب
دبابر

وما یراعف از مجربات پوست حنتی نی را کوبیده در آب جوش سند تا مهرا شود و بزر قطونا را کوبیده بوزن آن و روغن گل سرخ بوزن
هر دو اضافه نموده ضماد نماید ضماد جهت بواسیر و شقاق مقعد و قروح و اسهال بواسیری و افراط حیض سعداب موم سعد حضض یکی
گل خطمی بزر روغن گل سرخ با زرده تخم ضماد نماید ضماد جهت خنازیر حار هر شکر و زرکید فوه با بیه تازه نموده مرهم حضض یکی
با اب کسنه ضماد نماید ضماد جهت کشتن جوش بواسیر شحم حنظل مغز بادام تلخ بکوبد مریم مویز سرکه کهنه با زهره گاو سرشته
ضماد نماید و هرگاه فتیله بر زند و بر روغن الحد نماید مفیدات ضماد جهت بهق و جمیع اثار جرب و دع را در آب لیمو بگذارند
تا حل شود زرنیخ سرخ خردل سعد که حرف بابلی است تخم ترب مغز پسته مغز بادام تلخ معصر خیر با یه ضماد نماید ضماد جهت داء الثعلب
مجربست موی بز سرخ سوخته صدف سوخته کوکرد با سویق بر روغن زیتون سرشته و اول موضع را پیاز و دانش یا بابا زعفل بمالیده
شود بس دوای مذکور را ضماد نماید ضماد جهت جرب و حکه نبات معیدات انار ترش را با پوست ریزه کرده چندان بجوشانند
که مضمحل شود پس بکوبند تا دانه و پوست یکی شود و در حمام ضماد نماید ضماد جهت خناق و گل ورم حار از مجربات وعدد

وخنازیر را نفعت آرد و با ب کشنیز و سرکه ضماد نمایند و هرگاه مرکب باشد

از صفرا و بلغم آرد گندم با ب کشنیز نهایت مفید است ضماد آب سعه یا ب وقتی با

که با خارشی است و خارش است مجرب دو در سه دفعه زایل میکند مجرب کرده

تو تیای مغسول سنجرف سرب سفیداب ضماد نمایند ضماد منضج دمل و سایر

اورام المقل مقل ریزه و برگ دانه عرعر هندی سرکین کبوتر آرد گندم با شوید

با روغن کنجد و موم ضماد نمایند و هرگاه با شیر بچه ضماد نمایند نهایت

مؤثر است ضماد که صغیر را صبر کند کندر پوست انار سماق گلنار

جفت البلوط زاج زرده که با کمی مجرب مورد با آب مورد یا آب به

زنان ضماد نمایند ضماد جهت رفع احتقان بول مفید است آرد کاسنی

در شیر بچه نیم وزن او شوره اضافه نموده ضماد نمایند ضماد جهت

ازدیاد نبات با ب و برودت رحم کل ر با د و سیر ارد با قلا پوست انار

کوبیده با آب بچه پوست مجرب کوبیده از حریر گذرانیده آهن اضافه نمایند

ضماد که منع تب کند گل سرخ صندل سرخ صندل سفید عود زعفران

کافور با آب به و سماق ضماد نمایند طلاء جهت رویانیدن

موی مجرب سم بز سوخته سم الاغ سوخته سوخته و انه سوخته

هسته خرمای سوخته مو دام سوخته موی سوخته لادن موکردن

سوخته کندر روغن زیتون روغن گل مجرب دوا ها را کوبیده

داخل ادهان نموده طلا نمایند طلاء که منع ترک کند اقاقیا

مجرب

بجهة اب برگ چغندر با اب شاهتره در حمام بمالند طلا جهت فالج
تجربه رسیده است جهت سر عود الصلیب جدوار قسط بررا و
طویل وج سلیخه صالغ را بگلاب سائیده بمالند طلا جهت
رفع تشنج اسبح لحظه را سطر اسبون دراوند طویل برگ سعد
کوبیده با روغن زیتون بمالند طلا جهت جرب و حکه مجرب
حضض با صدف حمام با اب لیمو سوده بمالند طلا
جهت جرب گلنار ارمنی کو کرده است طلا نمایند طلا جهت
اشق زاج معینه است کوره ارمنی صعتر گلنار ارمنی ارس سوکول
سرکه با و سرکه بول اهن طلا نمایند طلا جهت حفظ اسبح صندل
نیم وشنی در سرکه سعد اب طلع کور کرده و دل نشسته کرد الصه
بسرشته در باک روغن ایرسا بسرکه طلا نمایند طلا بی کنه زحل
را تکنند و آماس نیست یا و چشم جعد از بیمارها در از بیدا اتیشه
زائل کند صبر زرد سعد کوفی حضض گل اقاقیا مرشیا و هش
زعفران گلنار ارمنی کوبیده بجهت باب جری و سرکه طلا نمایند
طلا بی جهت منع التینی کنند و اگر جه باشد سقط کند نطرون
سداب جگ کوبیده بجهت با اب ترب سرشته بر قضیب طلا
نمایند و جماع بشرب کند طلا بی جهت صیغه عرق کنند برگ مورد
گلنار با زو برابر کوبیده با الغوره یا اب برگ مورد
ترب جهت بر بدن بمالند طلا جهت بثور السوداویه
مجرب

البسل المنفه طلا را
دا زائل الخ انواع
...

مجربست خردل جهت شاهتره ... ریاس گل حطمی الصیر اقاقیا پوست درسی با قولا سفید جهت الصعی ... بهره گلنار ارمنی کوبیده
بجهت اب چغندر طلا نمایند طلا بی جهت برص را نافع باشد مقول از سبع انواع ... کرد و گل حنا و وسمه کوبیده بجهت طلا نمایند
طلا بی جهت سوختگی اتش را نافع باشد هدسی معصر گل سع چختیار مهرا سعودی سفیدا ب قلع اردو ... روغن گل سع احاد بجهت طلا
نمایند طلا بی که شقاق را نافع باشد صبر زرد شاف مل اقاقیا قامر مکی سیر زعفران کوبیده بجهت با اب مورد یا اب گلنار طلا
نمایند طلا بی جهت درد چشم را نافع باشد صبر زرد ... حضض مکی زعفران افیون اقاقیا گلنار ارمنی صندل سع ماموی با اب ... جری
با گلاب نمایند طلا بی جهت کرم را بکشد افسنتین برگ سع لور ... برجا الی ناف طلا نمایند طلا بی جهت صداع را نافع باشد
مرمکی زعفران افیون برالیبع کند رمامی کوبیده بجهت گلاب ترکرده نقره عنبر طلا نمایند طلا بی جهت ازجهت حکه نافع است مجرب
اسطوخودوس کوبیده در سرکه حیض بیزه در حمام طلا نمایند طلا بی جهت ازجهت جرب نظیر ندارد و مکرر بتجربه رسیده است
کوکرد حنا توسی ... در س معمول سطح هندی فلفل روغن دنبه نطرون حمول مخلوط کرده بمالند در حمام و

بسوزی گندم و سرکه و آب گرم بشویند

مرهم کافوری

ترکیبش ب دمعقود و سوزش و ناصور و سوختگی آتش را نافع باشد
مرداسنگ سفیداب قلع روغن بادام موم سفید موم را با روغن
گداخته ادویه را کوفته بیخته اضافه نمایند و در هاون صلایه
کرده تا هموار شود سرد گشته سفیده بیضه و قدری کافور
داخل نمایند و بکار برند مرهم اسود سوختگی آتش که ناصور
شده باشد مرداسنگ صبر زرد سفیداب قلع زراوند طویل
موم سفید روغن ... معمول مرهم سازند

مرهم ادم / **مرهم حل**

گوشت نو برویاند و جراحتها را فرش کند مرداسنگ موم سفید
روغن گل ... سرکه ... معمول مرهم سازند

مرهم ...

جمیع جراحات را نافع باشد و دفع سوختگی کات هندی
پوست بیله زرد موم سفید ... روغن گاو و موم و دیگر را
در روغن گداخته اجزا را کوبیده داخل نمایند و صلایه نمایند
تا مرهم شود مرهم سفیداب سفیداب قلع موم سفید روغن
... معمول سازند مرهم زنجار ... زنجار
زنگار موم سفید علک البطم را با روغن ... گداخته
ادویه را صلایه کرده با سفیده در هاون ... کرده ...
تا مرهم شود مرهم باسلیقون اورام صلبه را نرم کند و بپزد
و ادرار

[illegible]

[illegible]

دریکی دنیم آب جوش دهد تا نیم شود صاف نمایند با ده سیر روغن کنجد بجوشانند

تا آب برود روغن بماند سه روغن مناسب انست خالی و لقوه درد مفاصل

نافع باشد حلتیت صمغ زرد علک البطم مرمکی هر یک سه مثقال ارزیا الیق جاوشیر

قنه را بنیخ قطران کنجد سکبینج شراب کهنه دواها را بکوب نمایند با شراب یکشبانه

روز خیس نیده بعد جوش بیده صاف نموده روغن زیتون پنجاه مثقال روغن

کنجد سه مثقال علاوه نمایند باز جوش بیده تا آب برود روغن بماند روغن

جهت تسکین اوجاع مفاصل که از هوا کوکب رنج لعاب

بیکوب نمایند در آب خیس بیده جوش بیده صاف نموده روغن بجه تا بو

روغن حسک پس روغن مغز جلغوزه روغن مغز ... ده داخل

اب رد اناها لعه چرب شده تا آب بعد روغن بماند

بعد بیخ لفاح سفیداب صمغ افیون پوست در بیدی کوبیده صلابه

نمایند بر سر روغن داخل نمایند واستعمال نمایند ... روغن

فالج و لقوه را سود دارد ... مغز ها ... روغن

بگیرند روغن ... که از ... باشد ... روغن

کل سرخ روغن بادام ... کهنه مخلوط که بجوش ...

برود روغن بماند در ... روغن ...

نافع است روغن جهت تحلیل کهن حقنه بابونه موم سفید بارد روغن دنبه شیرین بمالند
مغز کلاغ ... هم نافع است موم روغن جهت خشونت دست و پا نافع است لعاب بهدانه
لعاب بزرقطونا لعاب اسپغول لعاب برگ لعاب تخم کدو گلاب سپیده تخم مرغ
سپیده تخم مرغ موم سفید لعابها جوشانیده تا لعابها تحلیل رود روغن باشد
بعد ... صمغ عربی ... کثیرا سفید صمغ ...
سنگ ... بهدانه ... لادن ... موم ...
کوبیده بیخته در وقت ... از آن مخلوط نمایند و در وقت حاجت
بکار برند قطور جهت تسکین درد چشم و سرخی چشم کهنه
و ... بهدانه ... آب در شیشه کرده و شیشه را در دیگ آب دار
گذارده جوش دهند تا حل شود قدری از آن آب را در زمستان نیمگرم
و در تابستان سرد در چشم بچکانند و تخم انار و برگهای سبز کوبیده
پشت چشم ضماد نمایند قطور ... غسل ... جهت سیاهی چشم
نافع است قطور شیر ... نیز جهت ازاله بیاض نافع است قطوری
که شکوفه را بر ... آب ... جوش دهند تا نیمه شود
و دو سه نوبت در چشم بچکانند قطوری که درد گوش را نافع است
سیر نیم کوب ... با زهره گوسفند جوش دهند نیمگرم در گوش بچکانند
قطوری که درد گوش ... را نافع باشد ... روغن ...
۴ ۳ ۱

سرکه کهنه مخلوط ... نیمگرم بچکانند قطوری جهت کشتن حیوان که در گوش رود قطران را با آب ... یا آب برگ شفتالو حل کرده نیمگرم
بچکانند قطور جهت اخراج کرمی که در گوش متولد شود شراب کهنه عسل صاف روغن ... سفیده تخم مرغ پیشی را با ... نیمگرم در گوش
بگذارند و ساعتی ... جانب تکیه کرده پس بکوبند ... بسرعت بیرون آورند قطور دیگر که کرم گوش را بکشد آب برگ شفتالو آب برگ ... سفید
بوره ارمنی ... رو ... کوبیده ... آب ... در آفتاب ... تا ... شود بعد از آن ... بچکانند قطوری
که ... گوش را نافع است و ... را پاک کند ... زرد ... بوره ارمنی خون ... کند ... جهت ...
... سرکه داخل ... گوش بچکانند ... الحاصل در گوش بچکانیده باشند قطوری که ... و گرانی گوش را نافع
زعفران ... خربق سفید ... بوره ارمنی در شراب حل کرده بچکانند قطوری که ... سیلان خون که بسبب ...
... آید کند ... گوش را ... سرکه ... بچکانند قطوری ... در ... بچکانند ... گوش ... نافع باشد
... صمغ عربی ... خون ... ان بکشند سعوط که در قطع رعاف ...
۳ ۳ ۳ ۳ ۱ ۱ ۱ ۱

زاج سفید الک مازو جوز سرو پوست انار کاغذ سوخته با روغن زیتون سوده نمایند سعوط
دیگر جهت رعاف را باز دارد کاغذ سوخته و سحق سوخته اقاقیا مازو در سرکه
انداخته و سوخته پوست انار زیرش کندر هر یکی جزو سوخته شادنج مغسول با کافور
با آب بارد و بسوط نمایند سعوط دیگر جهت قطع رعاف مجربست
کلنار کندر صمغ البلوط ذرور کافور افیون مازو سوخته با آب
برگ بید یا آب کاهو در بینی چکانند سعوط جهت صداع حار نافع
باشد روغن بنفشه بادام روغن کدو آب کاهو اکلیل سرد هر آن مساوی
در بینی چکانند سعوط جهت فالج و لقوه نافع است صبر زرد بوره ارمنی
برابر در آب چغندر حل کرده در بینی چکانند فتیله جهت رعاف کلنار فارسی
کرد اسپا مازو افیون کوبیده بیخته بصاره سرگین الاغ سرشته در خانه عنکبوت
پیچیده در بینی نهند بعد از آنکه بینی را بسرکه و گلاب شسته باشند عطوس
جهت فالج کندش صبر زرد نوشادر بوره ارمنی در بینی کشند
بخور جهت نزله و زکام نافع است و منع ریاح نماید رطوبت از بحرین
کند کندر میعه یابسه مر مکی قسط ستوده بر آتش نهند و بینی را بنجار
آن نگاه دارند بخور جهت صداع مزمن و شقیقه و مواد بارده
از مجربات اجراب ندیده چند عدد در آتش سرخ کرده در شراب
انداخته

انداخته سر را بنجار آن دارند اگر ماده بسیار غلیظ باشد بجای شراب آب کنند و بدستور آب مرزنجوش که جایز است بخور جهت ثقل سامعه
و دوی و طنین و ریاح الغایت نافع است مرزنجوش سداب افسنتین شیح ارمنی صعتر اهل بابونه اکلیل بنفشه نیلوفر بالسویه جوش دهنده
در ظرف لوله دار کرده لوله ظرف را در سوراخ گوش گذارده تا بخار داخل گوش شود بخور جهت رفع احتباس حیض شحم حنظل
شونیز کندش میعه علک البطم عنزروت اشنه شک زعفران بروغن بنفشه یا زنبق سرشته قدر فندقی در آتش انداخته دود آن را برحم
رسانند و باید آتش دان لوله داشته باشد که از آن لوله دود برحم رفته پراکنده نشود بخور جهت اختناق رحم و عسر ولادت
بسیار نافع است شحم حنظل قنه جاوشیر کوکرد هر یکی بالسویه با زهره گاو سرشته بدستور بخور کنند بخور جهت قطع کردن دانهای بواسیر
آزموده است کوکرد بلادر اصل السوس بیخ کبر برگ مورد بالسویه با روغن زنبق سرشته دخنه دهند و در آب برگ مورد جلوس
نمایند و عمل تکرار باید نمود غرغره جهت ثقل زبان و سستی آن و تشویش کلام را مفیدات خردل زنجبیل فلفل عاقرقرحا نوشادر
بوره ارمنی شونیز صعتر نمک بالسویه کوبیده با سکنجبین عنصلی یا آبی که در آن مرزنجوش جوشیده باشند غرغره کند غرغره جهت

خناق حار آب انار ترش که با پیه او افشرده باشند با رب توت
و آب کشنیز غرغره نماید و غرغره از آب برگ بارهنگ و آب
عنب الثعلب و آب سماق مطبوخ نافعست و بعد از چند روز که
نضج یافته باشد غرغره رب توت با بوره و قدری لبلاب مفید است
غرغره بعد از نضج نافعست الخیر زرد هلیله تمر هندی اصل السوس
جوش شده با فلوس خیارشنبر غرغره نماید و اگر صاحب درد گلو
تب داشته باشد عدس تمر هندی گل سرخ تخم مرو جوشانیده
با رب السوس غرغره نماید غرغره جهت خناق بلغمی که ذبحه
مانند رب گردکان که از آب گردکان سبز ترتیب داده باشند
داده باشند با مرصاف و زعفران غرغره کند و بدستور الکام
و عسل و سکنجبین عنصل با آب ترب و خردل و مویزج و عاقرقرحا
غرغره کند مضمضه جهت رطوبات بن دندان و حرکت اسنان
سنبل الطیب گل سرخ جوز السرو سعد کوفی تمرة الطرفا بالسویه
با آب جوش نیده مضمضه نماید مضمضه جهت ورم لثه و سستی
آن طرا ثلث شب گل پوست انار سماق بالسویه جوشانیده
مضمضه نماید طبیخ دیگر حیض براند اسارون سراب را ازبانه
لوبیا احمر عسل صاف جوشانیده صاف نماید سه روز متوالی
بخورند طبیخ دیگر حیض براند لوبیا احمر حلبه انیسون فوه
سراب

سراب در سه رطل آب بجوشانند تا بر طلی اید صاف کند هر روزی چهار درم با شکر سفید بخورند طبیخ دیگر که حیض براند و نافع است
مرد ازا چون بول ایشان محتبس شده باشد افتیمون در منتری ترمس سراب ساربانه گل انجیر ده عدد کلقند بجوشانند
چنانچه رسمست پس صاف نماید و سه روز متوال و سه روز دیگر استراحت نماید و باز سه روز دیگر متوالی بخورند چنین عمل نماید
تا ادرار تمام واقع شود طبیخ دیگر قی باز دارد و معده را قوت دهد انار دانه مصطکی نعناع حکت در یک رطل آب بجوشانند تا
نیمه آید صاف نماید عود زرنک کوبیده اضافه نماید و بنوشند نقوع هلیله صفرا را براند و صداع حار را نافع باشد پوست هلیله زرد
آلوی سیاه سپستان تمر هندی عناب گل سرخ هر خیارشنبر برگهای شبدر در آب خیسانیده صبح صاف کند و بخورند نقوع فواکه
صفرا را دفع کند و تشنگی بنشاند آلوی بخارا عناب سپستان تمر هندی مشمش هند سعید برگهای بید هر یک صبح صاف کرده بنوشند
نطول مجرب جهت استرخا و دفع حب الغار ورق غار مرزنگوش حرمل با بونه اکلیل ورق اترج پوست اترج سداب بیکو کرده

جوشانیده صاف نموده نطول نمایند نطولی که ثانی آن ابلغ بود دیگر صبح
سبوس گندم صندلین گل سرخ هر یک سه درهم در هفت من آب جوشانیده تا
بسه من برسد و چون از حمام بیرون آیند بر اعضا بمالند این آن
جهت فالج و استرخا مجرب است ورق غار حب الغار مرزنجوش ابهل
بابونه اکلیل الملک سداب درمنه برگ بادرنجبویه اشبت بوی مادران
جند بیدستر سوسن بسفایج کوفته کرده با کلیه آب بجوش آورند تا بنصف رسد
روغن زیتون اضافه نموده مریض را در آن بنشانند مجرب است غرغره جالینوس
که فارسی مویزک تا یک مثقال درمیس اندکی آورد و جوارد با قلال نشسته
کثیرا سعد کل سرخ کوبیده بیخته شب با شیره خرفه بر روی بمالند
با آب گرم و سبوس گندم بشویند غرغره در حال کوبه را سریع کند
شطرنج را در سرکه جوشانیده لته را با آب او تر کرده چند بار
بمالند غرغره دفع زرد لیبره و یرقان را میکند و مجرب است پر سیاوشان
تخم ارمنی مرزنجوش بابونه اقحوان شبت ترشی ترنج بالسویه جوشانیده
مکرر روی را بشویند دوای که رنگ رو را خوشبو کند سوسن سعد
مرزنجوش برگ سیب بالسویه جوش نیده صاف نموده سعد کوفی برگ مورد
پوست ترنج برگ ترنج صندل سفید اشنه نرم کوبیده اضافه نمایند و با
روغن مورد یا روغن گل سرخ بمالند دوای دیگر جهت رفع بد بوی
غیره

زیر بغل و کنج ران مفیدات صندل سرخ سنبل الطیب مشک هندی مشک گل سرخ کافور با گلاب قرص سازند و استعمال نمایند غرغره غرغره عدس مغز گل سرخ
سماق سک گل فارسی جوشانیده صاف نموده غرغره نمایند غرغره دیگر بجهت پالی مازوی سبز گل فارسی کوبیده انار شیرین و ترش
با پوست جوشانیده صاف نموده دوا را داخل نموده غرغره نمایند روغن جهت مفاصل آب کاهو موم سفید روغن گل سرخ زعفران
برگ سعدان ملح کوبیده داخل نمایند ضماد جهت صلابات سوداوی سفید دارد حلبه بابونه حب الغار اکلیل خطمی اصبعی اسق
مقل مر مکی سنبل الطیب مصطکی سعد کوفی کوبیده با شراب ضماد نمایند ضماد جهت استسقاء مفیدات گل ارمنی ابرار دو جوار دکاکور
خاکستر بلوط خاکستر چوب مو بالسویه سرشته ضماد نمایند طلای که اثار رصوری را زایل کند و مجرب است سعیدان ملح مرزنگوش
تراشه عاج ریشه آرد نخود استخوان پوسیده ارد برنج کل گلکی حب البان قسط بالسویه کوبیده با لعاب اسپرزه جمع
نموده بمالند و با آب نخود و بابونه بشویند تمت فقط اسکار
حاجی میرزا اسد الله سلمه الله فی بلده طهران فی شهر ربیع الثانی ۱۲۷۹

[illegible]

معجون مقوی قلب و معده و محلل ریاح مجرب است

اسپست اب ... اب جماع کلاب عرق ... اسارک الیمو قند ...

حوسا سده بقوام اورده ... توبت ... کمرهای ... صندل

صندل ابیض عود ... کهربا قادر ... عنبر اشهب مصطکی ناگواه

وسیله کوبیده داخل ان شربت ... محوی ساروروری مثقال

ازجهت حرقة البول بخورند ... الماساه ...

مورد ... باعرق ... شده ورحال ... اکرید

... روز ... خوب حل شده صاف نمایند و حقنه نمایند در احلیل

ودع ... ساوشان ... ماخی ... کهربا عصاره النفی

... کوبیده باشد ... حقنه نمایند ... کوری ...

... معمول ... کوبیده باشد ... حقنه نمایند

مجربست حرقه سفوفا جهت ... مرام ... موقد

... اردیه ... معسر ... اردهوار دلکدم

اردیه ... اعرابی ... الخضرا

... سفید کوبیده سفوف ساربدارث ... الله اعلم

... قبل الطعم ... ناقده ... الااجام مجرکه

لها

لها ... طری المسهر ... الی الکمال المقرر و قبل الطعم ارادة الله ... موسا عنبر اشهب مروارید ...

صمغ عربی ... کلاب ... مومیائی ... زعفران عنبر اشهب مروارید ... در ... کمونی ... حب بخورند

... کلاب ... معمول ... حب ... مصطکی ... سنخ ...

... صمغ عربی کهربا ... کوبیده ... حب ...

... اب ... کلاب

... مصطکی ... کوبیده ...

... سعد کوفی ... کوبیده داخل نمایند و معجون ساربد ...

... مثقال ... کوبیده ... جلابه ... نمایند ...

... ثنائیه ... صاف نمایند ... ام ... مرامل ... صمغ ...

... کوبیده داخل نمایند ... داخل ... صمغ ...

... ١٢٦٩ ...

اطريلال اسمه بربري وتاويله رجل طائر وهذا النبت يعرف بالديار المصرية بخ فازيا في
برجل الغراب وهو نبات يشبه الشبث في ساقه وجمته واصله غير ان جمة الشبث
زهرها اصفر وهذا النبات زهرها ابيض ويعقد حبا على هيئة ناصغر
من حب المقدونس وهو اكثر في البر وفيه حرافه ويسير مرارة ويحذي اللسان
وهو حار يابس في الدرجة الثانية وبزره هو المستعمل منه فاحته ينفع من البهق
والبرص نفعا بينا واول ما ظهر هذا النبات واشتهر بالمغرب وكان
الناس يقصدون الى المشتهرين بمعرفته الضنون به ولا يطلعون به
الا خلف عن سلف الى ان الظهر الله تعالى على العشاب الذي فيه فوقه
لغيره فانتشر ذكره وعرف بين الناس نفعه واستعمل على الاشياء
منهم من يسقي منه بمفرده ومنهم من يخلطه لوزن درهم منه ودرهم
بنج درهم من الى قرن يسحق الجميع ويلعق بعسل النحل ويقعد الانسان
في الشمس الحارة مكشوف المواضع البرصية للشمس ساعة او ساعتين
حتى يعرق فان الطبيعة تدفع الدواء باذن الله الى البلد
من تلك المواضع فيتقطها ويقرحها ولا يصيب ذلك شيء من المواضع
الصحيحة فاذا انفقات تلك النفاطات وسال ماؤها ... [illegible]
الى الصحة قليلا قليلا ويشرب هذا الدواء الى ان يندمل ذلك
القروح وما كان من البرص في المواضع اللحمية فهو اقرب الى الدواء
قال

قال صاحب الجامع الموفق بن البيطار وقد جربته غير مرة فحمدت اثره وهو سر عجيب في هذا المرض وقد رايت باثره
مختلفة فمنهم من يسرع اليه الفقع لا من اول دفعة من شربه او شربتين وفي بعض الاكثر من ذلك وقد رايت شربه بعد ما يجب
تقديمه من استفراغ الخلط الموجب لهذا المرض في ايام الصيف ويكون الشمس حارة ثم نقل عن الشريف انه اذا اخذ
من هذا الدواء جزء ونصف ما خذه من ورق السذاب وملح الحجر جزء جزء ويسحق الجميع ويسقي منه درهم في كل يوم ثلثة
دراهم بشراب عنب نفعه من البرص مجرب ولا سيما اذا وقعت شربه في الشمس الحارة حتى يعرق قال الشريف
واذا سحق بزره هذه الحشيشة وكحل وعجن بعسل منزوع الرغوة ويستعمل لعوق ويشرب منه كل يوم مثقالا
مدة خمسة عشر يوما متوالية اذهب البرص لاكل له واذا سحق هذا البزر ونفخ في الانف قطع الحبة سيل الرعاف

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم   حمد نامحدود حکیمی را که بقانون حکمت و کمال
الصناعه رحمت رافع انواع امراض و دافع اصناف اعراض است جلت
الاؤه و عمت نعمائه و درود نامعدود رسول را که بحاوی رسالت و زبده
نبوت طبیب عیوب امت و شفاء صدور ملت است صلی الله علیه و آله
واصحابه اجمعین الی یوم الدین و بعد چنین گوید بنده ضعیف
و کمینه نحیف المستشفی بشفاء الله الغنی المجید یوسف بن محمد یوسف الطبیب
ستره الله تعالی عیوبه و غفر ذنوبه که چون بتوفیق حضرت حق
رساله علاج الامراض که علاج هر مرض و دوای هر عرض در وی مذکور است
صورت اختتام و سمت انتظام یافت و بشرف قبول بعضی از فضلاء
نامدار که این رساله را بنظر شریف التفات مشرف گردانیده اشارت
فرمودند که کتابی در شرح مشکلات و طرق ترتیب مرکباتی که در آن
رساله مبین و معین شده بفواید فرایده و زواید فواید از علامات امراض
و امارات اعراض و غیرها بنویسد تا از مطالعه آن کافه انام
از خواص و عوام مستفید باشند و بهره مند گردند لاجرم عنان
قلم بصوب این مرقوم که بجامع الفوائد موسوم است معطوف داشت
امید داریم بعنایت الملک الباری عز شانه آن است که بنظر اصحاب
و عین رضا مجوز و ممضی گرداند و الآن وقت الشروع فی المقصود
بعون الملک المعبود علاج امراض سر مطلقا صداع حاره بیش
خلط

صاف قاروره وغیره صفت منضج و برنده صفرا نفخه و گل سرخ
و تخم کاهو نیلوفر از هر یک ده مثقال آلو بخارا پنج عدد سپستان
بیست عدد همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و بقند سفید شیرین کرده نیم گرم ناشتا بیاشامند و غذا آب گوشت
نیم کوفته ماش مقشر مرغ جوان با گوشت تعلل کشنیز تر با اسفناج
قنق آب تمر هندی و در روز دارو ولی قنق خورند در حالتیکه
بیماری هرگاه زهر صفرا پیدا باید که خورده زهر دفع صفرا
یا حب نفخه یا نقوع مسهل یا آب انار و شیر خشت اعلا
صفت حب نفخه ده درم تربد یک درم رب السوس و پوست هلیله زرد
از هر یک نیم درم محموده مشوی و انیسون از هر یک دانگی همه را
کوفته و بیخته با آب حب کنند و حب ها نافه فرو برند صفت نقوع مسهل
سنا مکی خالص پنج مثقال پوست هلیله زرد سه مثقال تخم کاهو کوفته
و گل نیلوفر دربائی از هر یک دو مثقال تمر هندی ده مثقال سپستان
سی عدد همه را یکشب در چندان آب که اندازه لایق باشد تر کنند و صبح
صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت شیر دارد در آن آب حل
کرده و صاف کرده نیم گرم تناول نمایند صفت ترتیب آب انار
و شیرخشت شیرخشت بیست مثقال در بیست مثقال گلاب حل کرده
و صاف کرده چهل مثقال آب انار میخوش که با شحم آن فشرده باشند
اضافه

اضافه نمایند و سحر نیم گرم بیاشامند صداع بلغمی یعنی درد سر که از بلغم باشد علامتش گرانی سر و بسیاری خواب و سستی اعضا و دماغ به ازاله
صداع بلغمی شدید اگر روغن قسط و فرفیون سازند طلا کنند بعد از طبیخ بابونه سازند و شهد طلا کنند کبوتر از هر غذا صفت روغن قسط
قسط چهار مثقال بلیله و فلفل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک سه مثقال جند بیدستر دو مثقال همه را نیمکوب ساخته در یک پیاله آب جوش دهند
تا به نیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن فرفیون فرفیون
و قسط و پودنه کوهی از هر یک دو مثقال جند بیدستر و عاقرقرحا از هر یک یکمثقال و موریج نیم مثقال همه را نیمکوب ساخته در یک
پیاله شراب با آب بجوشانند تا روغن بماند صفت طبیخ بابونه بابونه نیم مثقال در یک پیاله و نیم آب جوش دهند تا به نیم پیاله
آید صاف کنند و بده مثقال شهد یعنی عسل شیرین کرده نیم گرم بیاشامند بیان مسهلاتی که در بیماریهای بلغمی دهند
بعد از نضج بلغم و ظهور آثار آن از اعتدال قوام قاروره وغیره منضج و برنده بلغم بابونه و بادرنجبویه و انیسون و
پرسیاوشان از هر یک دو مثقال انجیر پنج عدد همه را در یک پیاله آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال
گلقند عسلی در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم اول شب بخورانند و غذا نخود آب کنند صفت گلقند عسلی برگ

گل سرخ تازه نیم من کوفته بعسل آکنده و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ
گل خشک نیم من بکوبند و بگلاب تر کنند در دیگ بدو ساعت
بگذارند و بکپیاله عسل آمیخته دو سه روز بدهند رباعیه از بلغم اگر
از مرض شده پیدا زان پیش که افکند تب را از پا اخراج کنی
بحب اصطمخیقون یا حب ایاره یا حب قوقا صفت حب
اصطمخیقون تربد و صبر سقوطری و حب النیل از هر یک نیم درم
سقمونیا و پوست هلیله زرد از هر یک ربع درم شحم حنظل و محموده
از هر یک سدس دانگ همه را بکوبند و بیزند و نیم درم غاریقون
بمویزمنقی کدرانیده اضافه نموده با آب کرفس یا بادیان حب سازند
وجه ساخته فرو برند صفت حب ایاره تربد یکدرم و حب
النیل و انیسون از هر یک نیم درم شحم حنظل دانگی نمک هندی دو
دانگ همه را کوفته و بیخته نیم درم غاریقون بمویزمنقی کدرانیده
یکدرم ایارج فیقرا اضافه نموده با آب بادیان خمیر کنند و حب
ساخته فرو برند صفت ایارج فیقرا مصطکی و زعفران و سنبل
و حب بلسان و عود بلسان و اسارون و سلیخه و دارچینی از
هر یک مثقالی صبر سقوطری هشت مثقال و بعضی سیزده
مثقال میگیرند همه را کوفته و بیخته در شیشه نگاه دارند صفت
حب

حب قوقا صبر سقوطری و عصارهٔ افسنتین و برگ او و مصطکی از هر یک درمی محموده و شحم حنظل از هر یک دانگی همه را کوفته و بیخته
با آب کرفس یا بادیان سرشته و حب ساخته فرو برند صداع سوداوی یعنی درد سر که از سودا باشد علامتش تیرگی رنگ روی و فکر
فاسد است رباعیه گر درد سرت سبب شد سودا از دست مده شربت افتیمون را از شرحه واگر ادکنی غذا و روغن
بابونه و بادام طلا صفت شربت افتیمون افتیمون هفت مثقال در خریطه کرده در یک پیاله آب جوشان عصاره تازه
خود را باز دهد بهفتاد مثقال قند سفید صاف کرده آمیخته بقوام آورند و هر صبح یک قاشق در هفت قاشق آب حل کرده
رغبت فرمایند صفت روغن بابونه بابونه سی مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کرده و چهل روز در آفتاب نهند
یا بابونه خشک نیم من در یک لگن آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد ضم کرده بجوشانند تا روغن
بماند صفت روغن بادام مغز بادام مقشر سی مثقال قند سفید پنج مثقال بکوبند و قطرهٔ چند آب گرم بر روی پاشند و در
طبق مسین که بر روی آتش گذاشته باشند بمالند تا روغنی که داشته باشد بیرون آید امارت بسهلانی که در علتهای سوداوی
نافعست بعد از تنقیهٔ سوداء و ظهور آثار آن از اجتماع در رگ قاروره و غیره صفت منضج ریزنده سوداء اسطوخودوس و بادرنجبویه

وکاوزبان و پرسیاوشان و بابونه واصل السوس مقشر نیمکوفته از هریک
ده مثقال همه را در یک لگن آب جوش تندتا نیمه آید صاف کنند و
بقند سفید شیرین کرده نیمگرم رغبت نماید غذا آب نخود کوفته
گوشت ماکیان فربه دارچینی و زعفران واسفاناج کنند (؟)
کرده و مرض تو چون از سطا پیدا باشد که علت باک شود از سطا
معجون نجاح با حب افتیمون با حب اسطوخودوس تبادل (؟)
صفت معجون نجاح هلیله سیاه و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله
و آمله از هریک هفت مثقال اسطوخودوس و افتیمون و
بسفایج درتر (؟) از هریک سه مثقال و نیم همه را بکوبند و بیزند
ولاژورد شسته غاریقون موتیقه بر گزراینده از
هریک دو درم اضافه نمایند و به دو چندان عسل سرشته
شربتی از سه مثقال تا پنج مثقال علوانا کرده فرو برند صفت
حب افتیمون افتیمون یکمثقال بسفایج سفید دو درم خربق سیاه
و نمک هندی از هریک ربع درم اسطوخودوس دو دانگ ایارج
فیقرا که صفتش در صداع بلغمی گذشت و غاریقون موتیقه بر
گزراینده از هریک نیم درم اضافه نمایند و حب خیر کنند و چها
ساخته فرو برند صفت حب اسطوخودوس و افتیمون
و بسفایج

اسطوخودوس

از هریک ربع درم تربد و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و صبر سقوطری از هریک نیم درم شحم حنظل دانگی همه را بکوبند و بیزند
و دو دانگ غاریقون موتیقه بر گزراینده اضافه نمایند با آب خیر کنند و حبها ساخته فرو برند صداع که از گرمی آفتاب حادث شود علامتش
تقدم مقارنت آفتاب و گرمی سر و خشکی دماغ ذات رباعیه از گرمی آفتاب هر که که ترا حرکت مزاج و درد سر شده پیدا آب کل حنظل و لعاب
امیر بیلدوکومیب (؟) طلا صداع که از برودت هوا حادث شود علامتش تقدم برودت هوا و سردی سر و سفیدی بول است رباعیه کردی
ماشه و چو نسردی هوا زان ان که آنان شود صداعت پیدا مرکی و عنبر و لادن و مشک در روغن زیت حل کنی و سازطلا صفت
ترتیب طلا مذکور مرکی کوفته نیم مثقال عنبر ولادن کدافه یکمثقال روغن زیت با کنجد گرم کرده ده مثقال همه را باهم آمیزند
و طلا به کرده نیمگرم طلا کنند علامت ثقل در صداع رباعیه هر کس که صداع رکبه دارد او را بر سر قطرات درد ... او را
از بینی او چون آید با حرارت الله صداع و اگر او را [illegible]
دلال [illegible]
[illegible]
افیون نیم مثقال زعفران نیم دانگ همه را کوفته و بیخته بگلاب خیر کنند و بر روی کاغذ تنک ساخته بر شقیقه چسبانند

سرسام یعنی اماس یکی از دو پرده پاره که در رول مغز سرکشیده
شده علامتش درد موی تب دائمی وهذیان وخنده وسرخی
زبانست رابعیه سرسام گرم را که از صفرا از اسباب باشد چون روز
بده شراب عناب ازماش وجوش خلاکی وکلمه ساز از
صندل واب سیب وکشنیز وگلاب صفت شراب عناب
عناب نیم منی در یکپیاله آب جوش کنند پا به نیمه آید صاف
کنند وبیست مثقال قند سفید صاف کرده امیزند وبجوشانند
تا بقوام آید صفت کلمه مذکور صندل سفید پنج مثقال در
هفت مثقال اب سیب وده مثقال اب کشنیز تر وپنج مثقال
گلاب حل کرده در شیشه کنند وزبان زمان بدماغ دارند
هم در علاج سرسام چون از صفرا بود علامتش تب دائمی
وهذیان وبدخوئی است رابعیه سرسام چو عارض گشته از
صفرابست صفرا وعفونتش بردار زجاجت باید که جوزی
نقوع الو دهند در اب گل بنفشه دائم باشد نقوع الو
عبارت از ان بود که الو را شب در ان گذاشته باشند
وصباح صاف کرده ومراد باب گل بنفشه ان است
که گل بنفشه را در ان جوش بیده باشند هم در علاج
سرسام چون از بلغم بود علامتش تب نرم دائمی وهذیان
است

علاجی بد در سرسام رابعیه

است رابعیه از بلغم اگر پدید شد سرسامت از درد غم لباب آمد حاجت تدبیر تب بلغمین باید کرد باشد که زود دفع ان رابید
کامت تدبیر تب بلغمی در علاج تبها خواهد امد ان شاء الله تعالی هر کس در سرسام ذلیل آمده است به بستر بجود علیل ایم ...
بولش چو عیان شده است بصورت آب برآمدن مرگ دلیل آمده است ما ثبت بول در سرسام دالست چو تمامی توجه
ماده بجانب دماغ علامت نیک در سرسام رابعیه سرسام گشت چو رخت علت سرسام بجنبد پریشان دیریشان کوبیت کر منشع
آید عرق مقعد بهبود همان زمان نماید روبیت انتفاع بار گرفتن واماس کردن است نسیان یعنی فراموشی علامت
در بلغمی گرانی سر ورطوبت بینی وآب رفتن دهان وبی خوابت رابعیه نسیان چو شود منقص اقبال باشد همه وقت
از ان پریشان حالت هر روز برای دفع ان بس باشد انها ده الحیوه یکمثقال صفت ماء الحیوه که معجون فلاسفه
گویند مغز جلغوزه مغز جوز هندی از هر یک ده مثقال مویز دانه برون کرده سی مثقال بکوبند و در سفید مثقال
عسل گداخته حل کنند وفلفل ودارفلفل وزنجبیل ودارچینی وپوست هلیله واملج وشیطرج وزراوند مدحرج وبیخ بابونه
از هر یک ده مثقال بکوبند وبیزند همه را باهم سرشته هر صباح دو مثقال غلوله کنند وفرو برند وغذا کباب

با غلیه خشک خورند حقنه و رعونت که عبارت از بطلان و نقصان
فکر است چون از مالیخولیا سرد و تر بود علامتش گرانی سر و بسیاری
خواب و حرز با فتن از چیزهای سرد است رباعیه ای قصد
نوان حقنه و رعونت شدیدت درکار توزین عارضه صدگونه
شکست هر روز از معجون بلادر دو درم میخورد که از آن بلا بدن
خواهی رست صفت معجون بلادر فلفل و دار فلفل و قسط
و وج و شونیز از هر یک ده مثقال سداب و حنظل و زراوند
مدحرج و حب الغار و حب بیدستر و شیطرج و خردل از هر یک
پنج مثقال همه را بکوبند و بیزند و با دویست و پنجاه مثقال عسل
گداخته و ده مثقال روغن جوز و چهار مثقال و نیم عسل بلادر
سرشته هر صباح یک درم غلوله کنند و فرو برند و غذا غلیه خشک
با کباب خورند صفت روغن جوز مغز جوز سه مثقال قند سفید
پنج مثقال بکوبند و قطره چند نمک آب گرم بر [illegible] و به دستور
روغن بادام که در صداع سوداوی مذکور شد روغن کشند کیفیت
گرفتن عسل بلادر آن است که ظرف بلادر را که [illegible] از جانب درخت
بوده ببرند چنانکه عسلش [illegible] شود پس با [illegible] گرم کرده بگیرند
و بلادر را سرنگون داشته دست را فشرده دارند تا عسل
د

که داشته باشد بیرون نیاید جمود که کتاب است از باطل شدن حس و حرکت بیمار و باقی ماندن او بر شکلی که قبل از این حال
بود رباعیه چون بحرارت [illegible] گردد حادث [illegible] که [illegible] گردد حادث که اهل مداوا علت [illegible] صحت دائم
که زود [illegible] حادث هم در علاج جمود رباعیه هر که برد جمودت از جمله رواج [illegible] شفقت متاع صحت [illegible]
که مباشر علاج تو نشوند باید که کنند خلط سودا اخراج اخراج سودا در [illegible] حقنه کنند که مذکور شد و در [illegible] شعور
بیکی از مسهلات که در صداع سوداوی گذشت صفت حقنه که اخراج سودا کند [illegible] پنج مثقال [illegible] مثقال
بنفشه و بادیان و [illegible] و بابونه و ساق [illegible] از هر یک ده مثقال [illegible] سی عدد همه را [illegible] آب جوش [illegible]
تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و [illegible] از هر یک ده مثقال در آب آن حل کرده و صاف کرده دو مثقال روغن بادام
و سه مثقال روغن بابونه که صفت هر یک در صداع سوداوی دانسته شد اضافه نمایند و [illegible] حقنه کنند سبات که خواب [illegible]
در غایت گرانی علامتش [illegible] و رطوبت [illegible] و سفیدی [illegible] رباعیه هر که [illegible]
از راه علاج باید که [illegible] از بوره و [illegible] صفت

شاف مذکور مقل ازرق یک مثقال بوره ارمنی یا نمک نیم مثقال
بکوبند و بیزند و باب بادیان سرشته شاف کنند هم در علاج
سبات از عارضه سبات گردن چو کرخ گردد جنت فرزه
بر صورت که ترتیب عمل اگر نه بهتر تو کنند باید زعم ... را
اوج ذکر علی که سبات و جمیع علتهای بلغمی را نافع بود ... یک
پنج مثقال قنطوریون دقیق و پرسیاوشان و بادیان و شبت
و حلبه و بابونه از هر یک ده مثقال انجیر پنج عدد همه را در یک
کاسه اب جوش دهند تا به نیمه اید صاف کنند و ده مثقال قند
یا شکر سرخ و دو مثقال مقل ازرق و دو درم بوره ارمنی
یا نمک در اب ان حل کنند و صاف کرده یک مثقال تربد و نیم
مثقال زنجبیل کوفته و بیخته و پنج مثقال روغن کنجد اضافه نمایند
و حقنه گرم عمل کنند سهر که بجوالات از حد اعتدال در گذشته
چون از حد گذرد علامتش خشکی چشم و بینی و زردی قاروره
رابعیه صواد چو تف سبب که خواب باید کرد ... مرطبات
شاید چون تنقیه کرده ... خشخاش ۸ روز باب جو
باید نطول عبارت ازان بود که ان شیء را در ان جوشیده
و بر عضو ریزند هم در علاج سهر بجوانی تو چو که فزون شد از حد
افیون که ... خورد در دهی نقشه حل کن و بهر علاج
ارز

هر شب قدری حال اذان بر سر خود صفت روغن گل بنفشه برگ گل بنفشه پانزده مثقال روغن بادام که مغزش در جوف کنش صد مثقال
در شیشه کنند و چهل روز در افتاب نهند یا گل بنفشه خشک نیم مثقال در یک پیاله اب جوش دهند تا به نیمه اید صاف کنند و نیم پیاله
روغن بادام اضافه نمایند بجوشانند تا روغن بماند علامت سهر در بجوالی بیمار ... هر وقت که خواب باید کرد در پی دفع ان
نتوان شتافت با بجوالات اگر ... سرد خشک بگذار که خواب اصلش بر باید جنون یعنی دیوانگی رابعیه در درحالت دیوانگی
انگیخ فتاد اول باید مسهل سودا دادن و انکه از معدلات باید دادن چیزی که بر دماغ از دل ... معدلات
مفرحه سرد مزاج را امثال عود و عنبرات و گرم مزاج را انظار صندل ... هم در علاج جنون رابعیه هر تن که ازاد
بدیده عقل بجد اثار و علامات جنون باید بود چشمش ... زیبا ... کوشش همه بر صداع ... دل دیده
هم در علاج جنون رابعیه چون در بدن او خلط سودا افزود دیوانگیت ازان سبب روی نمود باید که مداومت کنی بر حب ...
گزدی ... از انچه درد عشق که مرضهات سوداوی شبیه بالیخولیا که مردم ... واسطه کثرت اختلاط
بجوانان و افراط در حسن شمائل ایشان عارض شود علامتش زردی روی و خشکی دهن و بجوانی و گریه و اه و اختلاف نبض
فاحشه وقتی که معشوق را بیند و نام او شنود رابعیه هر کس که براه صدق عاشق باشد در طرز و طریق عشق حاذق باشد

نزدیک طبیب حاذق آن سیفه را وصلات علاج که موافق باشد
واگر وصل میسر نشود آن را بر کار زند تا او معشوق سخنان زشت
ناپسندیده که عاشق را از آن متنفر حاصل شود و این کنند یا عاشق
را بقید ناهی مقید سازند که مباشرت و مجامعت جز با معشوق مدافع
اندیشه معشوقست و قومی را این مرض حادث گردد که در لغت
صورت خوبان مشاهده خیال می کنند و جمعی را عاشق شوند
که صورت را نیز در میانه نه بینند سدر یعنی تاریک شدن
چشم وقت برخاستن چون از بخار بلغمی بود علامتش سبب امتلا
و کاهلی و فراموشی بود رباعیه اینرا که در علاج آن هوی را بگزد
تاریک شود چشم چو برخیزد باید او خورد گلاب با قلیه فستق
و ز سیر و پیاز و مثل آن بپرهیزد دوای آن یعنی گردیدن سر
چون از بخار بلغمی باشد علامتش گرانی سر و رطوبت بینی و زکام
منفی است رباعیه از دست کاری چون بگردد سر مرد اطریفل
خورد میل همی باید کرد از اشربه باید شراب لیمو و از اغذیه
امی گلاب ... خورد صفت اطریفل خورد که اطریفل صغیر
گویند هلیله سیاه و املج و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد
و پوست بلیله از هر یک ده مثقال همه را بکوبند و بیرنند
و بیست مثقال روغن بادام که صعتر در ... کنند شب ضم
ساخته

سا... بدیه با آنکه ... بست ... مثقال عسل ... هر روز دو مثقال ... فرو برند صفت شراب لیمو قند
سفید ... مثقال صاف کرده بجوشانند تا ... شود ملک را فرو کرده و بیست مثقال آب لیمو اضافه کنند صرع که معروف و
مشهور است علامتش در جمیع اقسام گرانی سر و سبزی رگهای زیر زبان است رباعیه اینرا که تقاضا علت صرع انگیزد باید که ز بوی ها
ترپرهیزد از خوردن کرفس کند قطع نظر در کردن خود عود صلیب آویزد هم در علاج حرکت رباعیه کار ترت ز ... اگر
بیجا ... رگ زن ... علامت ... درگذشت یعنی که خلاف دیگر سبب است خون ... که صاحب این رنج
سکته که عبارت از باطل شدن حس و حرکت جمیع اعضا باشد چون از خون باشد علامتش پری رگها باشد علامات غلبه
خون است رباعیه هر کس که ز رنج سکته از پای فتاد هم حس و هم حرکت رفت بباد گر سرخی چشم و درد ... او را
در دوم ... رگ سر از دوی بگشاد علامت آنکه صاحب سکته زنده است یا مرده رباعیه چون صاحب سکته را نفس ...
شود زان گونه که در حیات ... در عکس تو هنگام نظر افکندن در دیده او دیده شود زنده بود کابوس که عوام
هرات او را عبدالجنه گویند علامتش درد و دوار سر و ... خواب بپرسی رگها است و در بلغمی ... کاهلی و در
سوداوی ... و تیرگی رنگ و فکر ... کابوس شود عارض مرد ... خواب بردن گرد ...

هر ماده که موجب آن شده است از ماده رطوبتی بیرون باید کرد و اگر
خلطی دیگر باشد مناسب آن مسهلی باید داد علامت بد در کار بوی ...
هر کس که به بیماری کابوس بود در کم خوردن پرهیز علاجش نزدیک و دراز
کار با شود دیوانه یا صرع کند پدید باشد شود فالج یعنی کج
شدن عضو چون از ماده سرد و تر بود علامتش سردی لمس و
رطوبت دهان و کاهلی و فراموشی باشد علاجش چون عیبی زنخ رگ
کرد و سر نصف بدنش از حرکت باز ماند از روز نخست تا
بروز چهارم جز ماء العسل چیزی نباید خورد صفت ماء العسل
عسل ده مثقال در صد مثقال آب جوش دهند تا هفتاد مثقال
بماند سه بخش کنند و هر روز یکبخش را با پنج مثقال گلاب بخورد
گرم باشد هم در علاج فالج رابعه چون هفت روز را
چهارم آید از ماء الاصول شربتی بدهند از لحم کبوتر بچه و آب
نخود با زیره و زعفران غذا باید صفت ماء الاصول پوست
بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر و بیخ اذخر از هر
یک مثقال همه را در یک ... آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و ده مثقال عسل شیرین کرده نیم گرم بخورند
هم در علاج فالج چون روز چهارده ز فالج گذرد باید که
معالجه ... داروی مسهل دو ...
باشد

از هر یک سه مثقال تخم کرفس و انیسون و ... از هر یک دو مثقال
[illegible]

زمی و مباشرت بازات و آختلاج یعنی پریدن عضو چون دایم شود اگر
در بدن بود مقدمه لقوه باشد و اگر در شکم بود مقدمه صرع و اگر در جلد
باشد مقدمه داء الفیل بود که نوعی از سعفات و اگر در جمیع بدن بود مقدمه
سکته را علاج چون عضوی که در وی پریدن شود باید که کرم بر آن عضو
نهاد و در رفع کردن بطریق مذکور جهد کردن پاک کند باید
جمیع بدن را از خلطهای غلیظ پاک گرداند صبر سقوطری و تخم قنابل
تربد یک درم حب النیل و افیتمون از هر یک دانگ و نیم شحم حنظل و نمک
هندی و مقل ازرق و کتیره از هر یک دانگی همه را بکوبند و بیزند
و دو درم غاریقون مجوف بر آن کنند و از آن گیرند و حب سازند و با آب کرفس
یا با دیان سرشته حب کنند و فرو برند تشنج یعنی در هم کشیده شدن
عضو علامتش در یبسی گرانی اعضاء و در امتلائی و سعیدی بولات
را علاج چون عضو تشنج از بلغم شد افزودن راحت و راه کم شد
در تشنج کوش زود تر از آنکه علاج مشکل گردد مرضی چون مستحکم شد تحلید
یعنی راست ماندن عضو چون از ماده سرد و تر باشد علامتش سردی
ملمس و گرانی اعضاء و تری نفخات را علاج هر چه گفته شد در تشنج
گردید و اگر حبوب مسهله فایده ندهد اندر بدن تریاق روغن پیه
گفت زیار روغن پیه حری باید مالید علاج امراض چشم هر که
داند ایست در اندرون یک چشم موضعی که مرده رویه ای چشم
تو جلای تشویش برد تدبیر تو نزدیک شد هر جا سکبینج و
حلتیت و اشق بسرکه بر دیده اگر ای برو با برد شیعی
منقلب

شیاف احمر شادنج مغسول شش درم صمغ عربی پنجدرم روی سوخته وزاج سوخته
از هر یکی دو درم زنگار دو درم و نیم زعفران و مر مکی از هر یک دانگی و نیم
صبر سقوطری و افیون از هر یک نیم درم همه را بکوبند و بیزند و با بارسرشته
شیافها کنند صفت ذرور اغبر تو تیای شسته و شنج ارمنی سوخته از هر یک
دو درم نبات مصری پنجدرم همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار
شود رمد یعنی درد چشم رابعیه چون از بعد تو مکرر در روز چند تا
آهوی صحت در آید بکنند جستیام و نبات مصری و مامیران باید چو
غبار کرده در چشم فکند صفت ترتیب ادویه مذکوره جستیام مقشر
دو مثقال نبات مصری و مامیران چینی یا انزروت که یک شبانه روز
در شیر خر گذاشته باشند و در سایه خشک کرده از هر یک مثقالی همه
را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود ظفره که نقطه سرخ
یا کبود بود بر سفیدی چشم رابعیه در چشم تو آن که ظفره ظاهر باشد
زنبق نکنه تو را غبار خاطر باشد چون دیده خود دید و دکتور دارد که رفع
نگردد از تو تا در یاب شد ظفره یعنی ناخنه رابعیه در چشم تو تا ناخنه
چو پیدا باشد از بهر تو تشویش مهیا باشد چیزی که در این حال بود فایده مند
نزدیک طلیم روشنا یا باشد صفت روشنایی سوخته و شادنج مغسول
از هر یک دو درم فلفل و دار فلفل و زعفران و شحم حنظل از هر یک ربع
درمی زنگار و صبر سقوطری و بوره ارمنی از هر یک نیم درم اقلیمیای
زر یک درم همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود دمعه یعنی
آب رفتن چشم چون از سردی بود علامتش سفیدی چشم است و چون از
گرمی

گرمی بود علامتش سرخی آن رابعیه دانا مرض دمعه چو از گرمی دید دانست که به ران بود سرد مفید و دید که سردی مراجش سبب
در دیده نظر با بلیغون انگشت صفت بابلیغون روی سوخته پانزده درم کف دریا اقلیمیا زر و نمک بیث بورق و شادنج مغسول
و حجر ببسد و سرمه و سنبل از هر یک دو درم قرنفل و اشقیه از هر یک درمی صبر سقوطری و ماشعال پنجدرم مرمکی و نفت در و
زرچوبه از هر یک سه درم پوست هلیله زرد چهار درم همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود قوحة العین یعنی ریش چشم
رابعیه قرحه که بود چشم تو را موجب درد وز درد کند عارض گلگونت زرد چون پاک ز مده گشت از بهر علاج ترتیب شیاف کندری
باید کرد مده بکسر میم و تشدید دال و نقطه ریم و زرداب است صفت شیاف کندری انزروت که یک شبانه روز در شیر خر گذاشته
باشند و در سایه خشک ساخته و افیون و کتیرا از هر یک درمی کندر دو دانگ نیم درم سفیده ارزیز هشت درم صمغ عربی چهار درم همه را
بکوبند و ببیزند و بسفیده تخم مرغ سرشته شیافها کنند بیاضی که سفیدی بود بر سیاهی چشم رابعیه در چشم تو چون بیاضی پیدا گردد دفعش
بدوا از آن ممکن گردد از آب شقایق بکحال نعتی چشم بهر زنی مداوا گردد شقایق لاله و حزی است انگشتان یعنی کشیده شدن
نقبه عنبیه موضع روشنایی چشم است چون از کثرت رطوبت بیضیه بود علامتش نفع باشد از جوع و ریاضت باشد رابعیه در دیده
چو اتساع پیدا گردد اسباب غم و الم مهیا گردد گر کثرت بیضیه بود موجب آن چون تنقیه رود مداوا گردد صفت حبی که تنقیه

دماغ کند صبر سقوطری یک مثقال تربد و پوست هلیله زرد از هر یک درمی شحم حنظل
و مقل ازرق و مصطکی و کثیرا از هر یک دانگی نمک هندی یک دانگ و نیم همه را
بکوبند و بیزند و نیم درم غاریقون به موی که بیز کرده بیده اضافه نموده
با آب بادیان حب کنند و حبه ساخته فرو برند صنف الحی قمر یعنی علت اسبل
نقبه عنبیه چون از غلبه رطوبت بود علامتش رطوبت چشم و عدم ظهور
رگهای چشم است رباعیه صنف الحدقه اگر شود عارض مرد گویم که چه چیز
باشد آن را در خورند کز غیر رطوبت نبود باعث آن دفعش شش ف
زعفران باید کرد صفت شیافه زعفران زعفران زنگار از هر یک
درمی ماهیشا و گل سرخ و صبر سقوطری درم کل و نشاسته و صمغ عربی باز
هر یک درمی و نیم همه را بکوبند و بیزند و با آب دو درم اشق را و
حل کرده باشند بسرشند و شیاف کنند خیالات که نمودن چیزها ا
مثل مگس و پشه در پیش چشم چون از بخار معده باشد علامتش زیاده شدن
از امتلای معده و قصور هضم است رباعیه چشمی که خیالات قرمتی
باشد هر آفت و نقصه در کمینش باشد هر گه که کار معده باشد سببش
سهل لطیف دوا همیشش باید صفت مسهلی که معده را از اخلاط
مختلفه پاک کند صبر سقوطری کوفته و بیخته نیم مثقال غاریقون
به موی که بیز کرده بیده یک مثقال اطریفل صغیر که صفتش در دوار
دانسته شده دو مثقال همه را باهم سرشته علوله کنند و فرو برند نزول
الماء یعنی فرود آمدن آب در موضع روشنائی چشم اگر دقیق و صافی
باشد در ابتدا ابدارد و در انتها بر تشکل رای دفع شود انا الحجب
دیگر

و سرخ و سبز و زرد و کبود و غلیظ و تیره و بزرگی بود نه ازو علاج پذیرد و نه بدستکاران رباعیه هر که که زوال آب بیاید تهور در دل
مستمند بباید شود که صاحب آن میل کند حب ذهب صحت آید و خاطر شاد شود صفت حب ذهب صبر سقوطری یک مثقال
پوست هلیله زرد و مصطکی و کثیرا و نخوده و زعفران از هر یک دانگی گل سرخ دو دانگ همه را کوفته و بیخته با آب حب کنند و حب
ساخته فرو برند عشا یعنی شبکوری بیشتر مردمی را حادث شود که چشم ایشان سیاه باشد رباعیه از غلظت بخیه چو شبکوری زاد هر کو
غم و الم بدل روی زیاد گر شود بباید ... نکشند ... خود معین خواهد افتاد ... وبایات جو یعنی روز کوری
اگر مردمی را عارض شود که چشم ایشان ازرق بود رباعیه چون عارضه جز با مر معبود از رقت روح با هر روی بود از رگ
علاج صاحب عارضه را الحم ... باید فرمود صنف البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینائی چون از رطوبت خیلی بود
و بدن پاک ز خلط ... روشنائی باید صنف کمی روشنائی ... سفید یکمثقال ما میران چینی یکمثقال و نیم بوره
ارمنی دو مثقال فرنفل و زعفران سرمه از هر یک نیم مثقال مشک قیراطی همه را کوفته حلایه کنند تا ... علاج امراض گوش
طرش یعنی گرانی گوش چون از بلغم باشد علامتش کدورت حواس و گرانی سر ... رباعیه آن که ز گرانی گوش بود

گوی بعضی اگر ترا هوش بود مانند سبش چو طبع از بهر علاج گردانیدن داخل گوش
نوشتی بود ضعف داردی که داخل طبع باشد صبر سقوطری [illegible] مثقال شحم حنظل
و تربد و محموده و مقل ازرق از هریک دانگی همه را بکوبند و [illegible]
[illegible] کندر [illegible] اضافه کنند [illegible] کنند
[illegible] فرو برند و بعد از رفع طبع روغن ترب را صبح و شام [illegible] در
گوش چکانند صفت روغن ترب آب ترب سیاه با سعد [illegible] مثقال
روغن زیت [illegible] مثقال [illegible] بجوشانند تا روغن بماند طنین
یعنی آواز گوش چون از قوت حس بود علامتش [illegible] و چون
از ضعف دماغ باشد کدورت آن [illegible] از قوت حس [illegible]
[illegible] مغلظات مفید و [illegible] ضعف
دماغ [illegible]
گردانند چون [illegible] عضو را باعتدال
آورد تا قبول فضول نکند چون روغن گل و مورد صفت روغن مورد
آب برگ مورد تازه سی مثقال روغن کنجد ده مثقال بجوشانند تا
روغن بماند وجع الاذن یعنی درد گوش [illegible] در درد گوش [illegible]
زردی رخ و چشم [illegible] باشد [illegible] از روی
علاج [illegible] باشد صفت [illegible] و منضج صفرا در صداع صفراوی
گذشت قرحة الاذن یعنی ریش گوش [illegible] بود قرحه گوش نو
[illegible] مرهم ابیض طلی [illegible] قرحه کهنه
[illegible] چیزی نبود چو زهره گاو [illegible] مرهم ابیض [illegible] کافور ده درم
در

در هاون [illegible] روغن گل [illegible] حل کرده [illegible] اضافه نمایند و [illegible] کنند تا مرهم شود کیفیت استعمال زهره گاو
آنست که زهره گاو را [illegible] فتیله کنند و بدان آلوده [illegible] صبح و شام در گوش نهند دخول الحیوان فی الاذن
و تولد الدود فیها یعنی درآمدن جانور در گوش و پیدا شدن کرم [illegible] علامت مشترک میان هر دو قسم احساس حرکت [illegible] علامت خاصه قسم ثانی [illegible]
[illegible] در گوش [illegible] دود [illegible] آب [illegible] دخول الماء
فی الاذن یعنی درآمدن آب در گوش علامتش [illegible] چون آب [illegible] در گوش [illegible]
[illegible] در گوش [illegible] علاج امراض بینی [illegible]
مواد غلیظ باشد علامتش کدورت حواس و گرانی سر [illegible]
غلیظ [illegible] اخلاط غلیظ [illegible] شحم حنظل دانگی [illegible]
[illegible] مصطکی و افسنتین و محموده و تربد [illegible] از هریک [illegible] همه را کوفته [illegible] حب کنند [illegible]
فرو برند نتن الانف یعنی بدبوئی بینی چون از تعفن اخلاط [illegible] علامتش آنست که [illegible]
از بینی [illegible] سنبل کوفته را [illegible]
نتن الانف [illegible] رعاف الانف یعنی [illegible] چون از گرمی

صفرا باشد علامتش کوری دماغ و تهوع و لب بریدن و تب با رسم ابیض زرد شده
طبیعت سرد و خشک بی رخوت آمده و درد سر تا لب سر کند و گرم بارد و ملین
طلاء و دارو صفت روغن بادام در درد ابد و کوفته جوهر الاول
بینی خواه سوده و الد و منفی دماغ باشد خواه نیران باشد ابتدا کرم
چون خواهد بود حال تواند مرض دیگر خواهد بود دارو چه بکار مرهم ابیض را
تا م مرض تمام خواهد بود صفت مرهم ابیض در قرحه الاذن بحلق خواهد
دعا رعاف یعنی خون از بینی چون سبب بحران باشد علامتش آن بود که در روز
بحران چون چهارم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم امراض حاده عارض
شود رعاف خون رفتن بینی چون بحرانی باشد گرچه کمی زیان خطرناک باشد
واندم کنم بحرانی نبود و حکیم سعی در قطع کند از آن باشد یعنی خون
بینی بند نه کند دعوی انار دو رعاف که بعد از این خواهد آمد چنان
باشد که کوفته و بیخته در بینی دمند یا در آب کشنیز تر حل کرده بکار برند یا
لته کتان کهنه را فتیله کنند و سفیده تخم مرغ تر کرده بدان آلوده سازند
و در سوراخ بینی نهند تعدادی اول دو یه رعاف و دارو رعاف آنچه مشهور بود
کرباس تر بکوم زرد و دور بود افیون و دقاق کنند و روز اکثر سعدی کلنار
واقاقیا و کافور بود بر کام بینی فرود آمدن رطوبت بود که بعضی گویند
و بعضی گویند که آب گلو فرود آید نزله گویند چون از کی بود علامتش
گرمی آنچه از دماغ فرود آید و سوزش گلو و بینی است رها بعد از آن کام
درا

کرم کامل کرده بی فایده گر شراب بنوشد چون ساخت بی از شربت مذکور غذا از ماش و جو مقشر اول معنیه صفت شراب نیلوفر
در رطل چهار مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و یک مثقال قند سفید حل کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید هم در علاج
زکام چون از سردی باشد علامتش سردی اکثر از دماغ فرود آید و گرانی سر و سده است و اما چون زکام را از سردی نگردد از این به جز شربت
زوفا نخورد و از اغذیه ترتیب نمایند کرد آب تا نفع دهند دائم مرض را برد صفت شربت زوفا زوفا دو مثقال پوست بیخ بادیان و پوست
بیخ کرفس هر یک دو مثقال و شاهی از هر یک مثقالی انجیر ده عدد همه را در یک من آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بیست مثقال قند سفید
صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید علاج امراض و دوای باشترا اینها آنکه سرخ که تمام روی را فرا گیرد علامتش لسع و تب و اندوه است
را بعیه باشد چو باشترا اینها شبه زمینه باشد کرنبه رو صحت زود نویه چون کم کن و مسهل خورد تا بر فند سیم حب از طلا و صندل
صفت طلای مذکور صندل سرخ و صندل سفید از هر یک نیم مثقال در بیست مثقال آب کشنیز تر حل کرده هر لحظه کتان زمان زمان طلا کنند
صفت مسهلی که باشترا و جمیع مرضهای صفراوی را نافع باشد و معروف بود بچهار شربت تمر هندی و آلو بخارا از هر یک سی مثقال شب در
چندان آب که گذاشته کرای بالائی بگیرد و صبح صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت که در وی ده مثقال گلاب حل کرده باشند و صاف کرده احتیاج

قلاعیه و نمکرم با شامه و دشنام یعنی سرخی مایل که بورت که در رنگ خارجی نبود
حدوث ابخره که از معده چون سوخته است رباعیه اینها که گفته باد شاهنمر گرگ
تر شده و شوره تنه مطبوخ هلیله و ازان قرقره کنند در حار و در بارد انگکاری
قلاعیه صفت مطبوخ هلیله سیاه نیکوفر دوست هلیله زرد دوست پوست هلیله کابلی از
هریک چهار درم بنفشه و گل سرخ و تخم کرفس و تخم کاهو نیکوفر از هر یک ده درم
عناب و سپستان از هر یک بیست عدد تمر هندی والوی بخارا از هر یک بیست و ده درم
همه را در رطلی که سه آب جوشانند تا بنیم آید صاف کنند و بیست مثقال ترنجبین
در آب ان حل کرده صاف کرده بنمکرم رغبت قلاعیه و غرغره بکنند نیکوست
مانی معتبر و مرغ جوان دکتنر تر کنند علاج آماس لب شقق الشفه
یعنی شق شدن لب چون از صوابه علامتی بلی دهان و در حرکت لب و در ختی
زنهارات رباعیه ای که شقاق بر لب ظاهر شده بپیچ علاج آن را
ظاهر شد گر مالد صوابها از سهل ان روغن خنی مرغ قربان قادر شده
بیان مرهمی که شقاق لب را دفع کند پیه بزکی و شقق لبی از از رد هر
خوردن خشک زبالی دارد به بکار هیه مرغ و اسفیده رودل مرهم کند
و بر لب خود بگذارد در مرم الشفه یعنی آماس لب چون از خون باشد علامتی
حیاره و سرخی دهان و بزرگ لب است رباعیه هرگس به زخون ماس لبش خدا
خواهد کرد صدگونه شکایت از آلام خواهد کرد گر کم بکند خون دلیش گوید
بر خونی در آن زمی ستم خواهد کرد صفت طبیخ که جمیع مرضهای دهان و حلق
را نافع باشد تمر هندی بیجاده مثقال عناب بیجاه عدد آب کند اگشته
علاج

صاحب صاف کنند و بقند سفید شیرین کرده و باهم چنان بخند مبرد مانیه و مغذا امانی معتبر و اکثر ترشی آب مرهمی کنند علاج امراض
دهان قلاع یعنی جوشش دهان چون از گرمی بود علامتش در دهن سرخی جوشش است و در صفرا زردی آن رباعیه از گرمی اگر قلاع گردید پدید
از راه علاج برنا بکرد به کلنار و گل سرخ و سماق سحق بروی که و بکاه بیاید پاشید ایضا علاج قلاع چون از سردی باشد علامتش در بلغمی سفیدی جوشش
است و در سوداوی سیاهی آن رباعیه از سردی اگر قلاع پیدا گردد اسباب سردی مهیا گردد باشد چو برادف وشب سوده بنود عجبی الحمد و اگرده
بسیاری الماء من الم یعنی آب رفتن دهان چون از بلغم بود علامتش عدم تشنگی با سایر علامات غلبه بلغم است رباعیه چون آب ز سردی از دهان تو رود
چیزی که بود سرد معینت نبود ... بکر حقدی گوارش زیره و عود ... که ابخره دفع شود صفت گوارش زیره قند سفید با نبات صاف کرده صد
مثقال بجوشانند تا نیک غلیظ شود دیگیر را فرو گیرند و ده مثقال زیره که یک شب روز در سرکه کهنه تر کرده باشند در سایه خشک ساخته و نیم کوفته داده و
چهار مثقال زنجبیل و سه مثقال فلفل و یکمثقال بوره ارمنی همه را کوفته و بیخته اضافه نمایند و داخل کنند تا بهم سرشته شود پس بر روی سنگ ریزند
و ببرند صفت گوارش عود و امثال گوارش زیره سازند و اجزای آن نبات عود قاقلی بهدرم پوست ترنج چهار درم قرنفل و بسباسه و مصطکی از
هریک سه درم قاقله کبار و سنبل و زعفران از هریک ده درم زنجبیل و دار فلفل و جوز بوا از هریک دو درم قند سفید با نبات صد مثقال

بخره یعنی بد بوی دهان علامتش در صواول تشنگی و سرعت بعد از انست عند بلغم
رطوبت یعنی و سفیدی بول رباعیه چون بوی بد از دهان ناشی از حد اشد بشی
حلق هر انسان آنکه از خوردن مسهل که خلط غالب اخراج کند علاج دیباللشد
و بعد از اخراج خلط غالب حب المسک را صبح و شام در دهان نگهدارد و آب
ان را فرو برد صفت حب المسک که به وسنبل و پوست ترنج و جوز بوا نانخواه
هر یک مثقال قرنفل و سعد و دارچینی و قرفه از هر یک دو مثقال زنجبیل
یک مثقال و نیم مشک سه دانک همه را کوفته و بیخته هفت مثقال آب حی و
پنج مثقال گلاب که دو مثقال صمغ عربی را در آن حل کرده باشند بسرشند
و حبها ساخته هر یک مقدار نخودی در سایه نگاه دارند نوعی دیگر حب المسک
نزدیک باعتدال مجرب و مجرب مؤلف صفت آن مصطکی پنج مثقال بادیان
هفت دو مثقال مشک نیم مثقال همه را کوفته و بیخته آبی که پنج مثقال کتیرا
سفید کوفته و بیخته در او حل کرده باشند بسرشند و حبها کرده در سایه
خشک سازند علاج امراض دندان و جاکلس یعنی درد دندان
چون از گرمی بود علامتش راحت یافتن از آب سرد است رباعیه دندان
تراو کهنه از گرمی درد سرکه گلاب مضمضه بکرد از اشربه انجبانی
شیر حب و زاغه بیدانات ماش و کدو بخورد صفت سکنجبین سفید صد
مثقال صاف کرده بجوش آید تا قوام غلیظ شود سه مثقال آب سرکه
اضافه نموده و دو بار بجوش آرند و هر صباح یک قاشق

بکقاشق در بهت قاشق آب حل کرده میل کنند و چون از سردی باشد علامتش نفع از چیزهای گرم و مقرر شدن از چیزهای سرد است علاجش زنجبیل و فلفل
یا عاقرقرحا با خردل کوفته و بیخته و مثلثی نمک سوده اضافه نموده بر دندان باشند یا زنجبیل و فلفل را بسوده بکوب ساخته بجوشانند و صاف
کنند و قدری سرکه و مقداری گلاب اضافه نموده نیم گرم مضمضه کنند و غذا شوربای کبوتر بچه یا تیهو یا دراج یا کبک بدارچینی و زعفران خورند
ضرس یعنی کند شدن دندان رباعیه دندان تو چون کند شود از درد و ورد بابد تخم غلیظ از مالا بعد از خوردن کم ترشی زود علاج راز دکه دهان اگر
مرض ممتد شد دود السن یعنی کرم دندان صورت ایمز عنایات نفع رطوبت است رباعیه دندان را رسد چو سوراخی زود تو میدهای از سنگ عجین دود
تا هر چه بود زود و دفع کرد دو بیم بر دو تخم کندنا میکن دود استرخاء اللثه یعنی سست شدن گوشت بیخ دندان چون از رطوبت خون باشد علامتش
رطوبت دهان و سرخی زبان و بزرگی نبض است رباعیه از سستی لثه هر که شد حالش بد بد حالی او که خورد دمه با یکه بکوبم گل کلی رداران
هر شب قدری بر بن دندان باشد لثه داعیه که خلاصه منیست چون رفتی از گوشت بیخ دندان است و لذا سیعت از کثرت رطوبت است رباعیه
چون لثه داعیه شود عارض مرد از بهر سکون هر تب باید اورد عفص و عدس دات قیا و کندر کل رو شب یمانی و بهر الورد سکون دارد دهان
اسا و عفص با زو دو تب یمانی زم بلور و جزالورد تخم گل ورم اللثه یعنی اماس گوشت بیخ دندان علامتش درد و حول درد و ستبری نموده اماس است و در
صوادر سوزش و نیز که زدن و در بلغمی سفیدی و نرمی اماس و در سوداوی سیاهی و هکذا ان رباعیه از اگر زخون شد ورم لثه چو بیا گرگ زیست

الخواهد دید و آن خلط که باشد بیش خلط دیگر خواهد بود و آن مسهلی نفع رسید
تاکل اللثة یعنی خورده شدن گوشت بیخ دندان حدوث این علت از ماده حاده
خورنده است رباعیه چون خورده شود لثه ات ای نکوعهد بشنو ز من و بهر علاج
از سر جهد کند ز کف او ورد نکو [illegible] پس از آن بحجر کش سرکه عنصل و شهد
صفت سرکه عنصل پیاز عنصل بگیر و ریز کنند و در سایه بگذارند تا خشک شود
پس هشت من آب سرکه کهنه [illegible] دو ماه در آفتاب گرم بگذارند باز ریزه
کرده در سرکه جوش دهند تا مهرا شود صاف کنند و در شیشه نگاه دارند علاج
امراض الذوق بطلان الذوق یعنی باطل شدن حس که مزه چیزها را در
یابد چون از ماده سرد و تر بود علامتش رطوبت دهان و تری [illegible]
و بی رنگی قاروره است رباعیه هرگاه که حس ذوق باطل گردد در
یافتن هر مزه مشکل گردد اخراج کنی چو خلط غالب ز بدن البته
حس که زود زایل گردد ثقل اللسان یعنی گرانی زبان چون از بلغم باشد
علامتش عدم تشنگی و آب رفتن دهان و سفیدی زبان است رباعیه ای
آنکه گرانی زبانت باشد در بهره ز بلغم چون بشناخت باشد باید که کنی غرغره
از خردل و خل چندانکه [illegible] باشد صفت غرغره مذکور
خردل که [illegible] نیز گویند ده مثقال نیکوب ساخته در یک پیاله آب
جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و یک قاشق آب سرکه اضافه نمایند
و زمان زمان نیم گرم غرغره کنند [illegible] آب گل خود
دوا [illegible] زعفران خورند ورم اللسان یعنی آماس زبان
رباعیه آماس زبان [illegible] سرخی زبان [illegible] جمع
[illegible]

اگر کنی ز بی و نشتری قول حکیم نزدیک خردمند خوب باشد تشقق اللسان یعنی شق شدن زبان چون از ماده گرم و خشک بود علامتش خشکی دهان
و خشکی و بی رغبتی است رباعیه هر کس که تشقق زبانش باشد تسکین بهر حسن از آنش باشد باید که کثیره در لعاب سپیوس حل کرده مدام در دهانش
باشد حرقة اللسان یعنی سوزش زبان چون از غلبه صفرا باشد علامتش تلخی دهان و درشتی زبان و سرعت نبض است رباعیه هرگاه که سوزش
زبانت باشد آتش بدل خسته از آنت باشد باید که لعاب تخم به پیوسته با شیره خرفه در دهانت باشد جفاف اللسان یعنی خشکی زبان چون
از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری بیخوابی و تلخی دهان و زردی قاروره است رباعیه چون حال ز خشکی دهانت بد شد کز باعث آن حرارت بجد شد
از مضمضه کردن و لعاب سپیوس با شیره خرفه برطرف خواهد شد علاج امراض حلق مراد حلق فضائی است که در او لهات و لوزتین و مری
و قصبه شش بود ورم اللهات یعنی آماس ملازه و آن جسمی است از بالای حلق آویخته بیرده رباعیه ای آنکه ورم ملازه احوال تو هم
کرده خون بود رگ باید زد و آنکه ز سماق غرغره باید ساخت چندانکه شود خلاصی از این علت به صفت غرغره مذکوره سماق مثقال در
یک پیاله آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و مقداری گلاب ضم کرده نیم گرم غرغره کنند استرخاء اللهات یعنی سست شدن ملازه رباعیه سبب ملازه
گر تو را عارض شد بلغم چو بود ماده آن باید رد کرد باید ز برای غرغره نزد حکیم خردل [illegible] از ما لابد صفت غرغره مذکوره خردل ده مثقال
نیکوب ساخته در پیاله آب جوش دهند تا به نیمه آید و صاف کنند و ده مثقال سکنجبین که صفتش در روح النفس مذکور شد آمیخته نیم گرم غرغره کنند
استرخاء اللوزتین یعنی سست شدن دو گوشه دهان رباعیه چون سستی لوزتین حادث گردد احوال تو از حدوث آن گردد بد که غرغره

سازی از گلاب و مازو طه هر یک دو ... فایده بخشد و علامت صفت غرغره مذکوره
مازو ده عدد نیم کوفته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و قدری
گلاب اضافه نموده نیم گرم غرغره کنند خناق یعنی درد گلو چون از خون باشد
علامتش سرخی چشم و پری رگها است رها بخشد در درد گلو چو فصد کردن
میخورد آب آلو بشربت نیلوفر از آب سماق و مثل آن غرغره است هر چند
که بیشتر بود بهتر صفت شربت نیلوفر در زکام گرم مذکور شده باید
دانست که در خناق واجبست فصد را بدفعات کنند تا موجب زیادتی
ضعف نشود و تاخیر نکنند فصد رگی که در زیر زبانست و در ابتدا قبل از
فصد از غرغره حذر کنند که غرغره در ابتدا مولم است و الا در مدت مذکوره
نامره کنند و بعد از فصد آب سماق و امثال آن از آب زرشک و شاه
توت و غوره و سرکه و انار ترش و غیر اینها نیم گرم غرغره کنند و غذا
ماش مقشر و رشته اگر آرد گشنیز ترنجبین ... آب آلو با آب ...
خورند و تلیین طبیعت کنند که در نوع ... امر کنند و زدن
با تنها ده مثقال مغز فلوس را در یک پیاله ... سوی کوفته
حل کرده و دو مثقال روغن بادام که صفتش در صداع سوداوی گذشت
اضافه نموده زبان ... نیم گرم غرغره کنند و غذا آب نخود و جوجه
و آب مرغ جوان و ماش مقشر و اسفناج با ... خورند ... الحلق
فی الحلق یعنی ورم ... در گلو علامتش ... و خروج خون ...
از حلق است ... از خون ... زاده ...
... غرغره ... آب ... چیزی نبود
... صفت غرغره مذکوره ... نیم کوفته ده مثقال
در

در یک پیاله آب جوش شد تا به نیمه آید صاف کنند و نیم مثقال نمک در آب آن حل کرده نیم گرم غرغره کند قرحة الحلق یعنی ریش گلو علامتش
درد و بیرون آمدن ریم ... است ... چون ... گلو ... در ... تخم ... از ...
ازان ... موم روغن ... مراد ... روغن ... که از ... روغن گل ... و طریق ...
که ... موم ... در ... روغن گل ... در قرحة الاذن گذشت حل کرده ... تخم گل ...
کوفته ... اضافه نمایند و غلولها کرده ... زرده تخم مرغ ... زرده ... تخم ... نشب العظم او
الشوك فی الحلق یعنی ... استخوان یا خار در گلو ... چون ریزه استخوان بماند یا خار در جوف گلو ...
از فرو بردن ان تشویش ... بلع الابره یعنی فرو بردن سوزن علاج ... سوزن ...
... مقناطیس خوردن ... انگور طریق ... مقناطیس است
که مقناطیس ... انگور ... و چون نزدیک
... مثقال ... سه عدد ... را در یک پیاله آب جوش شد تا به نیمه آید
صاف کنند و ... ده مثقال در آب ان حل کرده صاف کرده نیم گرم ... طبیعت اجابت کند و سوزن
که مقناطیس بوده ان را ... کرده باشد ... باذن حق سبحانه و تعالی بیرون آید و دفعه از خروج سوزن

شربت قند و گلاب و تخم ریحان رغبت نمایند و غذا کدو آب خورند و ورم آلی
پستان اماس مجری طعام از حلق بمعده علامتش درد جمیع اقسام درد میان دو
شانه است و در دموی تب و پری رگ و سرخی نفس و در صفراوی تب و عطش
تلخی و زردی قاروره و در بلغمی سفیدی بول و رطوبت بینی و در سوداوی
خشکی دهان و تیرگی رنگ روی رابعه مجری غذا کباب معده اگر
اماس کند موجب اماس نگر چون موجب اماس متحقق گردد تدبیر مناسب بنجی(?)
کن ای دانشور بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز چون از گرمی و خشکی بود
علامتش بسیاری میل آب و خشکی دهان و درشتی زبان است رابعه
آواز تو چون گرفت پندم بپذیر جزوی ز نبات و جزوی از مسکه بگیر
آمیز بکن بگیر و میلش فرما گردد تنعم(?) اقبال تو از غنچه بپر سعال
یعنی سرفه رابعه در سرفه بقول اهل تدبیر متین طب طبیخ زوفای
کبیر و رخت(?) بود سرفه شراب خشخاش ترتیب کن و زخونش(?) باز بگیر
صفت طبیخ زوفای کبیر مذکور زوفا و بیخ مرتاشیده(?) بیکوفته از هر یک
ده درم پرسیاوشان و تخم کرفس و پوست بیخ بادیان و تخم انجره و فراسیون
از هر یک ده درم همه را در یک لک(?) آب جوش دهند تا نیمه آید صاف کنند و ده
مثقال نبات مصری شیرین کرده نیمگرم بیاشامند و غذا کدو آب کنند
صفت شراب خشخاش پوست خشخاش و تخم خشخاش از هر یک ده مثقال
و نیم در یک لک(?) آب جوش دهند تا نیمه آید صاف کنند و سی مثقال قند سفید
صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید هر روز از هفت مثقال
تا ده مثقال نیمگرم بیاشامند و غذا مرغ جوان و عدس مقشر و اگر اد کشنیز
تر

[illegible]

واو خبر کوبم که چه کنی تا رهی از خوف و خطر گفت برکن ابلیق ورخت مهل اب عناب
و شربت نیلوفر رگ باسلیق رگی را گویند که از رگ هفت اندام فرد ذات صفت
شربت نیلوفر در خفقان مذکور شد ذات الصدر یعنی اماس پرده که در نواحی
سینه بود علامتش تب دائی و درد سینه بود رباعیه اید درد تو در سینه اندازه
بدر از علت ذات الصدر در عین خطر از اغذیه جو بی آب کشک جو و ماش
ورا شربه خواه شربت نیلوفر صفت شربت نیلوفر در شوصه گذر یافت اما زن
بانکه در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر اخراج ماده بسهل تمام کرد
وکلیجه الکف باید نمود رباعیه ای الکه کی تقوت علم ده ز اخلاط زاده
ازین خسته بدر در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر حقنه کن و دام داروی
که ذکر صفت حقنه که در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر را سود مند بود
بنفشه و ساق نیلوفر و عنب الثعلب و کل خطمی از هر یک ده مثقال عناب
و سپستان از هر یک سی عدد الولی کنار ا پنجده مغز کاچره بکوفته هفت
مثقال اب چغندر هم چار اهمه را در یک کاسه آب جوشانند تا نیمه
اید صاف کنند و بیست مثقال شیر خشت در اب ان حل کرده و صاف
کرده پنجمثقال روغن گاو بان اضافه نمایند و بنیم گرم حقنه کنند علاج
امراض دل خفقان یعنی طپیدن دل خواه مادی بود و خواه غیر آن
رباعیه ای در خفقان جسته طریق پرهیز بشنو زمن این نکته حکمت امیز
هر جا که خفقانیست غم افزود بر هر دو مثال دود انا کا بکریز هم در
علاج خفقان چون از غلبه صفرا باشد علامتش خشکی دهان و تشنگی و
سرعت نبض و زردی قاروره است رباعیه ای از خفقان گرم در
الخ

ماروغن نیلوفر امیخته ملازم کنند صفت روغن حب البان هم

نیز ای زده دوا برای انتی زیر گاو زر و گلاب و اب سیب و صندل از بهر طلا بکیر کمی آمیز صفت طلاء مذکور صندل سفید نیم مثقال کافور دو
دانک در وده مثقال اب سیب و پنجمثقال گلاب حل کرده بنه تا کنند در وقتی که معده از طعام خالی باشد بر بالای دل طلا کنند هم در علاج
خفقان چون از استیلاء خون بود علامتش بزرگی نبض و پری رگها و سرخی چشم و روی است رباعیه از خون چو اضطراب کند دل بکیر دیر شربتی
صبح طلب تما شوق انگیز خونی خوش بریز درکنی و هر دم کهی در حقه از شاخ مرجان میریز چون از سردی باشد علامتش در تلخی نرمی نبض اب در
بود ادی خشکی آن رباعیه ای کرده ز سردی خفقانت اغاز بشنو سخنی من و کوش می بر واز ملیوی قشور اترج و عنبر و عود و ز غالیه بر سینه طلای انداز
صفت غالیه عنبر یکمثقال بکوابند قند سفید و مشک از هر یک نیمثقال اب میده همه را یکجا ده مثقال روغن حب البان مغز حب البان که به پسته غالیه مشهور
است سه مثقال قند سفید پنجمثقال بکوبند و به دستور روغن جوز که در حق و رعوبت مذکور شد روغن کشند صفت روغن نیلوفر برگ گل نیلوفر در
تازه پانزده مثقال روغن بادام که صفتش در دو اوکذشت صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در افتاب گذارند یا برگ گل نیلوفر خشک شده در
یکپیاله اب جوشانند تا بنیمه اید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه کنند و جوشانند تا روغن بماند غشی که بمعنی مشهور است رباعیه
در علت غشی دیده دانش گن باز بنگر ز سبب هست کمی و دوره دراز گر خون سبب است یا بلی صفرا یا ماده دگر بدفعش پرداز هم در علاج
غشی رباعیه از غشی دل کسی که جوید ا اغاز بر زند کیشی در خطر گردد باز باید که زند گلاب سرد بر روی ما بنده کال خوشی ایدباز
علاج امراض پستان ورم الثدی یعنی اماس پستان علامتش درد می وصرادی سرخی و زردی اما سرد است و در سختی و کبودی و سفیدی

وبهتر کی ان است رباعیه لبتان چو درم کشد بد غیتی پر داز عاقل شو
ولکن مرض دور و دراز روزی دو سه بار رباقلار اسیلوب وانکه سکنجبای
صفادی بی ز صفت سکنجبین در اسر حا) اللهات گذشت قلبه اللهی
یعنی کی بهتر رباعیه چون کم شود ت شیر دشف طلحیش بیز سستی مهمای
در طریق پرهیز اب چو ر نیز جب نیلوفر و ز خوردن هرچه گرم باشد
بکریز صفت شربت نیلوفر در ذات الصدر وافته شد علاج ما اسرای
معده وجع المعده یعنی درد معده چون از باد بود علامتش
انتقال درد از موضعی بموضعی است رباعیه از باد چو درد معده
عارض گشت بشنو ز من آلکه داشتی پاس نفس ریوند جوه شربت دینار کی
پرهیز ده هش ز من اگرا وعدی صفت شربت دینار نخ کاسنی تخم کوفته
دکل سرخ از هریک دو مثقال پوست بیخ کاسنی دکل دخان دکوش
از هریک مثقال همه را در یک پیاله اب جوش شده تا به نیم اید صاف
کنند وبیست مثقال قند سفید صاف کرده امیزند و بجوش شده تا بقوام
اید هر صباح دوازده مثقال در اب دکلاب حل کرده بخورند
ریوند چینی کوفته اضافه نمایند و نیمکرم رغبت نمایند وعده اگر د
آب کنند وعده از تسکین درد بر معجون کالی مداومت نمایند
صفت معجون کمون زیره کرمانی سه روز در سرکه گذاشته باشند
و در سایه خشک ساخته و بریان کرده صد مثقال فلفل بیست مثقال
زنجبیل و سداب با پودنه باغی از هریک چهل مثقال بوره ارمنی
یا نمک ده مثقال همه را کوفته و بیخته بعسل کداخته سه وزن
ادویه سرشته و از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو
برند هم در علاج درد معده چون از غلبه صفرا باشد علامتش

قیئ

است
بر بند ورم المعده یعنی اماس معده علامتش درد موضع است و درد و سنگینی دهان
و در صفراوی تب تیز و قی و تشنگی و در بلغمی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی
علاج آن رابعه چون معده کند از سبب خون اگر خون غالب باشد و ره معده بگود
بیم و هراس او ورم بود خلط دیگر جز تنقیه بدان اعلام است
قی که کلی به از حرکت معده است دفع چیزی بیرون خارج از طریق
علامتش در صفراوی زردی آنچه دفع شود و در بلغمی سفیدی و در
سوداوی سیاهی آن است رابعه در علت قی کلی و صفرا آن چیزی
چو شراب به ولیمو شتاش در خلط دیگر برابر نبود بهتر از شراب
و حب الاکل صفت شراب به آب یک صد مثقال قند سفید یک مثقال
بجوشانند تا بقوام آید با هشت مثقال قند سفید را صاف کنند و نیم
مثقال رب بهی آمیخته بقوام آورند صفت رب بهی اب بهی یکمن
بجوشانند تا چهار یکی بماند صفت شراب لیمو در علاج خوار
گذشت صفت شراب سیب ترنجبین قند و قرنفل و عود از هر یک
درم نیم کوفته در پارچه بندند و در صد مثقال اب بهی و ده مثقال
شراب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و هشت مثقال قند سفید بقوام
آورند پس مصطکی و مشک و زعفران از هر یک دانگی در گلاب حل
کرده اضافه نمایند و دو سه جوش دهند صفت شراب حب الاکل
که بهار سه خوردانه کوبیده تخم خوبه بیست مثقال در یک من شراب بجوشند
تا نیم من بماند صاف کرده با هشت مثقال قند سفید آمیزند و بجوشانند
تا بقوام آید قی الدم یعنی بر آمدن خون از معده یا عضوی دیگر
بقی

بقی رابعه ای قی آمدن کند ... و هراس ... سخن ... [illegible]
در علاج قی گذشت فواق یعنی سکسکه علامتش در امتلائی تقدم خوردن طعامهای غلیظ و گرانی معده است و در استفراغی تقدم قی و اسهال
واشال آن رابعه از امتلائی آنکه سکسکه ... [illegible] ... استفراغی ... [illegible] ... تعذر علاج
سکسکه استفراغی بواسطه ... [illegible] ... دفع شده ضعف المعده که عبارت است از ضعف قوه ها ضمه علامتش دشوار
و دیر گذشتن طعام از معده است ... [illegible] ... حاصل گردد ...
معتدل ... [illegible]
با تغیر معده از طعام ... [illegible] ... علامتش دلشوره و عدم تشنگی و رطوبت دهان است رابعه ... [illegible]
هر لحظه خود ضعف بدن ... [illegible] ... صفت ... [illegible]
کوفته و قصب الذریره نیم کوفته ... [illegible] ... از هر یک ... درم ... از هر یک سه درم عود ... نیم کوفته چهار
درم زعفران ... درم خشک ... [illegible] ... شربت ... [illegible]
... صفت مثلث مذکوره ... [illegible]
و در ... [illegible] ... عبارت از ... [illegible]

رکیکی سودا یا بلغم معده باشد علامتش تیرگی رنگ و خشکی دهان و ترش آروغ است
رابعیه در شهوت کلبیه تراکوم حالش است که دو تشریح دواء اگر اخوردن کی
هر چیزها شوریا ترش یا تیز است و خوردن الخمر دگر زبان بیطش فساد
شهوت که کنایه از میل کردن گل و امثال آن است رابعیه اندکه
بود میل گل و امثال آن یعنی به مرض دگرگون حالش هر خلطی که
باعث آن شده است از معده بردن کی یعنی و اسهالش [illegible]
یعنی حرکت مواد فاسده که یعنی و اسهال دفع شود رابعیه از [illegible]
قی و اسهالش شد از قی و اسهال دگرگون حالش درمانش و بیخ و بال
مرغش ده و سازد از رحت ایشاره فارغ باشد علاج امراض جگر
ورم الکبد یعنی اماس جگر علامتش درد و ثقل تب دائمی و درد و گرانی
و سرفه خشک و لحج است و در صفراوی تب تیز و زردی زبان و در اعراض
صفراوی و در بلغمی زردی اماس و در سوداوی [illegible] آن رابعیه هر کسی که جگر
ورم کند از نوشش رگ زن که رسد نفع زحد افزونش ورماده اش
غلط دگر آمده است سوء طبیعت زردی بر درش عطش مفرط [illegible]
تشنگی که از حد اعتدال در گذرد چون از گرمی معده یا جگر باشد علامتش
آن است که آب سرد زیاده از هوای سرد راحت باشد و چون از گرمی
دل بود آنکه هوای سرد زیاده از آب سرد منفعت کند رابعیه از گرمی
اگر بود تشویش عطش از راه علاج آن قدم [illegible] اشربه تی
غوره و غبت سکنجبین و [illegible] شربت انار جوش صفت شربت انار جوش
مذکور آب انار میخوش یکمن قند سفید نیم من بجوشانند تا بقوام آید
قند سفید یکمن صاف کرده بجوشانند تا غلیظ شود رب انار ربع قند اضافه
کنند

کنند و دو سه جوش دیگر دهند صفت رب انار آب انار میخوش [illegible] بجوشانند تا [illegible] مثقال آید ضعف الکبد یعنی ضعف جگر علامتش زردی بدن
و تیرگی رنگ و بی رغبتی رابعیه ضعف جگر آنکه برده [illegible] علاجش از شربت زرشک سازگی درمانش ترتیب غذائی چو خورد شربت را از [illegible]
حب رمانش شربت زرشک و رب زرشک چون رب انار و شربت انار که صفت هر یک در عطش مذکور شد [illegible] هم در علاج ضعف جگر رابعیه هر کسی
را شود پدید ضعف جگرش از ضعف جگر [illegible] یعنی از ترش [illegible] خورد انار لیکن [illegible] رساند ضرر [illegible] الغنیه که مقدمه استسقا
است علامتش سفیدی رنگ و اماس جزئی در دامنی دست و پا و قدم شکم است هر کس که [illegible] یعنی از ترش [illegible] ریاضت بطریق سواری چون [illegible]
اخیر بود ضعف جگر [illegible] مقویات جگرش معتدل جگر [illegible] بگوید که تقویت جگر کند [illegible] یا غیران چون [illegible] الاستسقا
استسقا که معروف و مشهور است علامتش در لحمی اماس جمیع اعضاست و در زقی است که چون دست بر شکم [illegible] زنند آواز مشک دهد
پر آب بود و در طبلی آنکه آواز طبل دهد رابعیه [illegible] طلب کند درمانش ریوند و سکنجبین مناسب دانش [illegible]
و میوه [illegible] صفت سکنجبین در ورم الکبد مذکور شد باید دانست که شربت بزوری نیز در استسقا کثیر النفع است بعضی
گفته اند که [illegible] ورم بزوری گرم دهند و [illegible] بزوری سرد و بعضی گفته اند که هر روز بزوری سرد و گرم را [illegible]
ورم [illegible] بهم ممزوج دهند صفت شربت بزوری گرم بادیان رومی و بادیان [illegible] از هر یک [illegible] مثقال [illegible]
بیخ کرفس از هر یک دو مثقال همه را در یک [illegible] آب [illegible] بجوشانند تا [illegible] صاف کنند و [illegible] مثقال قند سفید صاف کرده بقوام آورند

و هر صباح یکقاشق در هفت قاشق عرق کاسنی حل کرده میل کنند صفت
شربتی که بر زردی سرد نافع تخم کاسنی نیمکوفته و تخم خیار نیمکوفته و تخم بادرنگ نیمکوفته
و تخم خربزه و تخم کدو نیمکوفته از هر یک پنج مثقال پوست بیخ کاسنی ده مثقال
قند سفید هشتاد مثقال بدستور بر زردی گرم بپزند و هر صباح یکقاشق
در هفت قاشق عرق بادیان حل کرده رغبت نمایند و اگر زردی گرم و سرد باشد خواهند
یکقاشق از زردی گرم و یکقاشق از زردی سرد و سه قاشق و نیم عرق
کاسنی و سه قاشق و نیم عرق بادیان حل کرده اختیار نمایند هم در علاج
استسقاء رابعه هر که را بود علت استسقای البته مده و جگر و شش ضعیف باشد
از روی دوا اگر میسر گردد دائم بجای شراب کمی جای برقان
اصفر یعنی زردی پیش کثرت صفرا با امتلاء استفراغ صفراوات رابعه
هر کس را یرقان بود صبر از جالینوس اسهال لایق و عرق موافق و آب
هر روز پس از آب انار زیر بده مرغ و نخود قلیه حب رماتش ... علت
زردی چه عوام و چه خواص چو نیابد کاسنی راه خلاص ... علاج
... او بنوشد سکنجبین دیناری خاص صفت سکنجبین دیناری
زرک و بزر البورد نیمکوفته از هر یک هشت درم تخم کاسنی نیمکوفته پنج درم
پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر و پوست بیخ بادیان و
بادیان از هر یک سه درم همه را در دویست و هشتاد مثقال آب و
سی مثقال سرکه یکشب و یک روز گذاشته بجوش آرند تا بنیمه برسد صاف کنند
و بیست مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوش آرند تا بقوام
آید و هر صباح یکقاشق در هفت قاشق عرق کاسنی یا آب حل کرده
رغبت

هم در علاج یرقان

رغبت فرمایند و غذا آب نخود نیمکوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز ... آب زرک یا انار ... بجا بیدانه که یرقان اسود ...
و سببش کثرت سودا با امتلاء استفراغ سوداات و علامتش اخراج سودا و تقدیم ... بر و ... که دانسته شد علاج امراض سپرز ... الطحال
یعنی آماس سپرز علامت وی آن بود که چون دست بر موضع فشار ... درد زیاده شود در ابتدا اماس سپرز اگر از ... عارض ... باشد
قابض با قرص کبر سکنجبین خورد ... تنقیه ... صفت قرص کبر پوست بیخ کبر ... زراوند طویل ده درم ...
و ... از هر یک ... سرکه کهنه ... درم ... حل کرده ...
هر صباح یکمثقال ... شربت سکنجبین ... و بعد ... و ...
... و غذا نخود آب ... کنند ... الطحال یعنی ... سپرز علامت ... چون دست بر موضع فشار ... درد کم شود ...
چون ... سپرز ... غلیظ ... شربت دیناری ...
شربت دیناری در علاج ... مذکور شد علاج امراض روده مطلق اسهال خواه بسبب صفرا ... خواه ...
چه در اسهال ... از ... سرد ... محفوظ ... باشد که ... صحت ...
اسهال صفراوی یعنی بیماری ... طبیعت که از صفرا بود علامتش زردی ... اسهال دفع شود و تشنگی و سوزش ...
رابعه اسهال ... صفرا ... دافع ... داده ... زرک

سر ... گرم

باشد نافع صفت شربت زرشک در رب زرشک در علاج ضعف جگر گذشت
بباید دانست که اسهال دموی بر دو قسم باشد و ان منقسم میشود به دو قسم کبدی
که ان را ذوسنطاریای کبدی گویند علامتش ان است که اکثر بر وتیره واقع
شود و مقدار رطوبت بسیار بود و معوی که ذوسنطاریای معوی گویند علامتش
ان است که اکثر بعد از قبض و مغص واقع شود و مقدار رطوبت اندک بود و علاج مشترک
میان هر دو قسم ان است که هر صباح پنج مثقال تخم خرفه تف داده
شیره کشند و ده مثقال شربت صندل شیرین کرده و ان که پنج مثقال
انجبار نیم کوفته یا پنج مثقال حب الاس در دو جوش بیده باشند
و صاف کرده اضافه نموده بدهند و غذا برنج با شیشه تف داده
یا توکه تف داده کشنیز خشک تف داده و قرص اب زرشک یا سماق
یا چکیده حصرم کالی سیخ یعنی ریش رودها علامتش ظاهر شدن خون
با جابت طبیعت و درد حوالی ناف است رباعیه ای قرحه روده‌ها
زدل برده فراغ روزت شده از شب عرض چون بر زائد تا بتر کی
شب مرض دور شود از شربت انجبار افزون چراغ صفت شربت
انجبار در علاج نفث الدم دانسته شد هم در علاج سحج در قرحه روده
ای زدا شن روده لاف منعی ثقل ... تا کنوس ... اسهال واکه
شراب آلی یا شربت سیب کی میوه در منفعتش بیت خلاف
صفت شراب آلی در نفث الدم مذکور شد صفت شربت سیب
شیرین شصت مثقال قند سفید سی مثقال بکوشند تا بقوام
آید منفعتش نیز در روده و کرده علامتش درد یکی قرقر
شکم و انتفاخ بخروج ریح است و در سوداوی لشکار شدت درد و
در

ودر بلغمی خروج بلغم و در سوداوی ظهور سودا رباعیه باشد خترا زباد پیچیدن ناف بهر تو بود شربت دینار لطف و زیاده بلغوات با خلاط کرار دارد
کار شاشتوان داشت معاف صفت شربت دینار در تحفة الطب گذشت قولنج یعنی درد روده که با تنقیه طبیعت بود رباعیه قولنج تر الگ از شهاب
باشد که ترا بوره دفا بند که ف ظاهر شود چو از شیافت علل خود را زعمل بتوان داشت معاف ذکر علی که انواع قولنج را نافع بود شیاف
پنج مثقال انیسون بادیان و تخم کرفس و شبت و حلبه از هر یک سه مثقال بنفشه و گل خطمی از هر یک دو مثقال مغز کاجیره نیم کوفته ده مثقال
اب مهک چغندر نیم ساله همه را در یک کاسه اب جوش دهند تا بنیمه اید صاف کنند و سکنجبین و مغز فلوس از هر یک ده مثقال بوره ارمنی
یا نمک هفت درم در اب ان حل کرده و صاف کرده روغن بادام که صفتش در حفاف الانف گذشت و مثقال اضافه نموده نیم گرم حقنه
کنند و شوربای خروس پیر خورند و چون قولنج سخت به استیصال ماده معجون خار شتر کنند صفت معجون خار شتر ترنجبین مثقال نمک هندی و ریوند
سوای از هر یک هفت مثقال بادیان رسمی و بادیان رومی و مصطکی از هر یک پنج مثقال همه را بکوبند و به برند و بیست مثقال انفره که با پنج مثقال
محموده سوده صلابه کرده باشند امیزند و چهل مثقال روغن بادام که صفتش در علاج مذکور معلوم شد چرب نمایند و نصف مثقال مغز خار شتر
سر شسته صد مثقال شکر صاف کرده بقوام اورده و صد مثقال عسل کف گرفته ضم سازند و لت کنند تا بهم سرشته شود از پنج مثقال تا هفت مثقال
علوفه کرده فرد بر بند حیات که کرم معده گویند علامتش نفور از طعام چرب بود و دلشوره و پیچیدن ناف و خشکی لبها در بیداری و اب

دهن و دهان در حوالت ربا عیه از بهر علاج گرم معده چو سلف قنبیل
و سرنج و حب نیل از کف باید بدو قسط و سرخس و ترمس و شبح سکوبه
بشیر کاوو و معجون زرشعف صفت ترتیب ادعیه مذکوره قنبیل
و برنگ و سرخس و ترمس از هر یک درمی حب النیل و ترید و شبح از
هر یک نیم درم همه را کوفته و بیخته و بیک پیاله شیر گاو با میخته شیر گرم
بیاشامند حب القرع که کدو دانه خوانند علامتش خروج شی
با جابت طبیعت و غرائت رباعیه از بهر کدو دانه بدستور سلف
خرما و برنگ و مغز جوز از کف معجون کن و وقت خواب میلش فرما
که این ادویه را در اسپرغی نیست خلف صفت معجون مذکور برنگ
دو مثقال و مغز جوز ده مثقال خرمای راسته بیرون کرده بیست مثقال
و این همه را یکمثقال ترید بدستور که اثنا شلو خوردها آید دیده
اضافه نماید و نفع عظیم می بیند همه را صرا کوفته بهم آمیزد
و در وقت خواب میل کند الدود الذی یشبه بعود الحب یعنی کرمی
که شبیه بود در بر م سر که علامتش خارید ن سر سفره و ظهور وی
باجابت طبیعت رباعیه در رود ه اگر پدید شد کرم ضعیف
خارد هردم مرغ مخصوص چراغ چون شاف نمی زهر و شونیز
بعد از کرم ضعیف جر بجا نکنی ذو هر صادق یعنی کنا ک زا سیبی
علامتش آن بود که بعد از لین طبیعت عارض شود و چون تخم ریحان
و کوچه و اسبغول و مار رشک و امثال آنها بشربت قند و گلاب
دهند زود دفع کند رباعیه از کرم اگر بود زهر صادق رب بهی
دانار

وانار باشد لائق باشد چو زسودن نتوان منع شد گر برش عنب ده طبیب حاذق صفت رب بهی در علاج قی بخر بایقی صفت برنجش فلفل سفید
و بذر البنج از هر یک بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک مثقالی همه را بکوبند و بیزند و نصف
و نصف مثقال عسل سرشته هر صباح دانگی غلوله کرده فرو برند و غذا ابریخ تف داده و زیره تف داده کنند زهر کاذب یعنی کناک دروغی
علامتش آن است که بعد از قبض طبیعت حادث گردد و چون تخم ریحان و کوچه و اسبغول و مارشک وامثال آنها بشربت قند و گلاب دهند زود
دفع نشود رباعیه عارض چو شود زهیر دنبود صادق مدام که بنزد طبیب حاذق از خوردن معجون منضج گردد بر باده مرض طبیعت
فائق صفت معجون منضج بنفشه ده مثقال ترید پنج مثقال رب السوس دو مثقال محموده یکدرم بادیان وافیون انیسون از هر یک نیم درم همه را بکوبند
و بده مثقال عسل و بیست مثقال قند سفید صاف کرده بقوام آرند و سرشته شربتی سه مثقال غلوله کرده فرو برند و مقداری آب
گرم از عقب آن بیاشامند و غذا شوربای مقشر و اگر اما نضج کنند علاج امراض مقعد بواسیر که دانه چند بود بر سر سفره رباعیه در
ریح بواسیر طبیب حاذق اهم خربزه هم انار دانه لائق فصد صافن کند تمام تجویز مرغ و اگر او اب زرکش قاتق مع صافن در
اماس رحم خواهر آمدن الله تعالی اهم در علاج بواسیر رباعیه در ریح بواسیر علیل صادق چون کو بخی کند قول طبیب حاذق محفوظ
حب مقل چندان گردد کز دیدن خال دلبر خود عاشق صفت حب مقل پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک ده درم بکبیج سه درم

خرگل سفید ده درم همه را کوفته و بیخته سه درم آب گشنیز تا که پانزده درم ... زرق
حل کرده باشند سرشته حبها کنند و هر صباح دو درم فرو برند غذا آب مرغ جوان
و نان معتبر و اگر او استفراغ کند باید دانست که هیچ طریق بهتر از
صفت اطریفل مقل نیز نافع است و نافع تر از بواسیر عمل بسیار ازین ... به
خوردن افتیمون با الیموات صفت اطریفل مقل مقل سی مثقال
در آب گرم حل کرده و صاف کرده به تاشا مثقال هلیله کابلی هلیله بقول اوثر
و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و املهٔ منقی از هر یک ده مثقال کوفته
و بیخته بدان سرشته و از یک مثقال تا دو مثقال گلوله کرده فرو برند
کیفیت خوردن افتیمون با الیموات که یک مثقال افتیمون را در
خریطه کرده در مقدار مثقال الیمو گرم ساخته چندان بمالند که مزه جوز
را تمام باز دهد پس هشت مثقال شیرخشت را در او حل کرده و صاف کرده
و سه قاشق آب آلو بخارا اضافه نموده بنوشند ... و اگر قوی
تر خواهند یک مثقال ... را کوفته و صاف کرده اضافه ... ان
نمایند و ... الیمو چینی ... که به شیر ... زرد از زرق ... را گرم
کرده سه قاشق سرکه ... کند تا زرد ... از پیر جدا
شود و صاف کنند و اگر ... در کنند و قولنج
و درد عظیم عارض شود رگ باسلیق ... و بر ... سرون
شلوک ... ارنبه حجامت کنند و شربت ... در آب و گلاب ...
کرده با تخم ریحان بیاشامند و غذا با نان معتبر با ... بایی
شلغم

نبت سبز انداخته خورند و لیس و ... تخم خطمی و نان کلاغ با تخم نان کلاغ و شبت ... و خبیثه ... الملک همه با آنچه ... شده
و صاف کنند و نیم گرم ... زنان در آن آب بنشینند و ... که ده درم ... با ... فتیله ... و اگر ... بیشتر ...
تشقق المقعد یعنی شق شدن سر ... مقعد اگر پدید شد ... تشقق بیمار ... بدکار ... بر ...
چون سبب ... ورید ... بیان مرهمی که تشقق مقعد را رفع کند ... که ... سرکه ... کوهان شتر ... یک مثقال
ازرق ... زرد مرهم کردن صحت ... طلب ... ازجی صفت مرهم ... موم زرد ... در روغن کوهان شتر
پانزده مثقال حل کرده و بیده مثقال آب کند تا که سه مثقال مقل ازرق در ... حل کرده ... امیخته ... کنند تا مرهم شود
المقعد یعنی اماس سر سرکه ... علامتش درد ... مقعد است و در ... ترک زدن ... مقعد ... کند سبب ...
رگ زدن ... جوز ... طریق در خوردن مسهل ... تغیر ... مسهل که اسهال ...
سنای مکی ... مثقال ... ده مثقال ... از هر یک ... مثقال ... عدد همه را در ... آب ... مثقال
بیمه ... صاف کنند و ... مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده صاف کرده بیاشامند علاج امراض کرده و شفا ... الکلی

یعنی سنگ گرده علامتش ظهور ریگهای سرخ یا زرد یا سبز در بولات ربا عیه چون
چون سنگ در درون گرده گردد در رگ ران درد و زند گرده چو ناوک تیر رگ
باید که نباشد خورد صاحب آن خاکستر چوب تاک در آب خشک ریگ کلیه
یعنی با دگرده علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی و عدم گرانی است رباعیه
در گرده کسی چو با دگردد در رگ نافع باشد گاو اسوی خشک هر روز جنا
خوردنها اصول بیمار در این مرض چو افتد زیرک ضعفها الاصول
در علاج فالج گذشت ضعف الکلیه یعنی ضعیف گرده علامتش آن است
که رنگ بول مشابه آبی بود که گوشت تازه در آن شسته باشند رباعیه
چون گرده شود ضعیف بی علت و رنگ از هر دو اقلونیا ارکنک
گرسته اگر قضیب چون موم است از قوت گرده سخت گردد چو سنگ
صفت قلونیا فلفل و بزرالبنج از هر یک بیست درم افیون ده درم
زعفران پنج درم سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک دو درم جند
بیدستر یکدرم زرنباد و درونج عقرب از هر یک سه درم مشک و مروارید
ناسفته از هر یک نیم مثقال همه را کوبیده و بیز و دو شنقاقل
سرشته هر روز دانگی غلوله کرده فرو برد و غذا زرده تخم مرغ نیم برشت
بصیح عربی بوده خورند ورم الکلیه یعنی آماس گرده علامتش در
دموی تب تیز و درد و سرخی رنگ و نرمی نبض است و در صفراوی تب تیز
و فراغ و بیخوابی و زردی قاروره است و در بلغمی گرانی و قلت درد
و در سوداوی رقت بول رباعیه چون گرده ورم کند باشد غش کن
کارت

کارت چو بود بسهال او داک گاه ده خون بود و گر غلط دگر از دی تن خویش باید کردن پاک قرحه الکلیه یعنی ریش گرده علامتش خروج
ریم و ظهور قشور رگ هی در بولت رباعیه ای آنکه زدریش گرده باشی دل تنگ در بول تو قشرها بود لحمی رنگ تا چکت گذشت کند بعضی آهنگ بخورد
مده ریخته اگر از جنگ ورم المثانه یعنی آماس مثانه علامتش در جمیع اقسام عسر بول است و درد و در دموی تب دائمی و درد عانه و در صفراوی
تب و هذیان و درد در نهار بود چی که گویا سوزن میزنند رباعیه ای از ورم مثانه در عینی و بال بر عارضه تو عسر بول آمد دال گرمیت بغیر
خون وصوابیش اخراج مواد کن بفصد و اسهال حصاة المثانه یعنی سنگ مثانه علامتش ظهور ریگهای سفید یا خاکستری رنگ در بول
رباعیه از سنگ مثانه ات چو بدگردد حال هر دم الم کند بجان استقبال از بهر علاج اینمرض نزد حکیم نبود حجرالیهود را شبه و مثال
طریق اختیار کردن حجرالیهود را آنست که تخم خطمی و تخم کرفس و سنبل از هر یک مثقال کوفته و صاف کنند و نیم مثقال شم الوبا صمغ عربی در
آب آن حل کرده و لقمه سعید شیرین کرده ته دانگ حجرالیهود سعد اضافه نمایند و بنیکرم بپا ش مند و غذا کدو آب کند قرحه المثانه
یعنی ریش مثانه علامتش خروج ریم و سوزناک و بدبوئی بولت رباعیه از ریش مثانه ات چو گردد حاصل در دل علاج آن باید مشکل چون
پاک شود مثانه از مده بده در شربت ریواج سفوف مدمل صفت سفوف مدمل مغز تخم خیار مغز تخم بادرنگ مغز تخم خربزه از هر یک
دو مثقال گل ارمنی و کثیره و نشاسته و شکم الود و تخم خرفه و طباشیر از هر یک نیم مثقال ریوند چینی یکمثقال همه را کوفته و بیخته هر روزه دو مثقال
در ده مثقال شربت ریواج حل کرده میل کنند شربت ریواج راشش شربت انار در صفحش در علاج عطش تحریر یافت سرزند دیح المثانه یعنی باد

مثانه علامتش درد و عسر بول و عدم گرانی است رباعیه چون درد مثانه شود
ز نفخت حاصل بیکدم شوا از طریق حکمت غافل بابا د اصول روغن بیدانجیر
در کش که صدا دهد شفای عاجل صفت ماء الاصول در علاج ریح الغلیظه
گذشت صفت روغن بیدانجیر بیدانجیر را کوفته در آب بجوشانند تا روغن
خود را باز دهد پس بقاشق اندک اندک از روی آب بردارند جرب
المثانه یعنی گری مثانه علامتش خاریدن مثانه و بد بوئی بول و سوزاک
رباعیه ای از جرب مثانه گردیده ملول باید بحق مراکبان کرد قبول معجون
لبن الاتان دمادم که شود ما مول تر از علاج معجون کحول لبن الاتان
شیرخر است خلع المثانه یعنی از جای رفتن مثانه علامتش عسر بول است بعد از
وقوع سقطه یا ضربه بر پشت رباعیه باید چو مثانه تو از خلع خلل بر دلت
مجرب که کنم دفع علل خاکستر حلقوم خروست جو دهند واقع شود از ره
مداوا بمحل تقطیر البول یعنی قطره قطره آمدن بول چون از سردی مثانه
بود علامتش بهاخن بول و متفرق رسیدن آن از جزهای سرد و نفع یابد از
چیزهای گرم است رباعیه ای گشته گرفتار تقطیر البول زاید فیه ای برخی
دلت آمد زهر بول معجز زنجبیل علاج اطریفل یا در شام و صباح بود میوار
اسفرلهراد یا طریفل اطریفل کبیرات و کیفیت ساختنش آن است که
پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه و پوست بلیله هلیله زرد و آمله و فلفل و دار فلفل
از هر یک سه درم زنجبیل و بوزیدان و بزبازه و شیطرج هندی و شقاقل
مصری و تودری زرد و کلکون و بهمن سرخ و سفید و ناخنه الوفا
و تخم خشخاش از هر یک ده درم همه را کوفته و بیخته بروغن بادام
که صفتش در قولنج گذشت چرب کنند و به چند آن عسل کف گرفته سرشته
شربتی

شربتی از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند و غذا الکباب کنند حبس البول یعنی بند شدن بول چون از سردی مزاج بود علامتش عدم تشنگی و درجستن نبض و
سفیدی بول است رباعیه هر کس که زحبس بول گردید ذلیل ز بود مزاج سرد باید چو دلیل بولش گفت دائم از راه علاج کرم پوره از من نیز در احلیل و اگر پوره از من
میسر نشود کمک بیت بوری ~~میسر نشود کمک بیت بوری~~ را بصورت هسته سنجد تراشیده در احلیل یعنی سوراخ ذکر گذارند یا جوانک ملیقت را که انگوزه گویند در نیم
پیاله شیر خر حل کرده نیمگرم زعفران نمایند و تا سیاف در آب نیز دارم تفتیر با آب نیمگرم زبان زبان بر زبان و قضیب و خصیه ریزد و غذا آب مرغ جوجه
و آب نخود نیمکوفته و شوره مغز کاچره کنند و هر گاه که بول توقف کند بر پای خیزند تا دفع شود حرقة البول یعنی سوزاک خواه سببش کثرت صفرا بود
و خواه غیر آن رباعیه ای آنکه رسید زرنج سوزاک الم بشنید الی از سبب آن هردم باید که خورد بشیره خرفه و قند هر روز ز قرص کاکنج یکدو درم
صفت قرص کاکنج مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز بادام مقشر و رب سوس و نشاسته و صمغ عربی و کتیره و خون سیاوشان و کندر و دم الاخوین؟ ...
و کاکنج و کهربا؟ و عود بلسان ... از هر یک ده درم تخم کرفس دو درم افیون یکدرم همه را کوفته و بیخته با آب بادیان؟ بسرشند و قرصها کنند
و هر روز دو درم در نیم پیاله شیره خرفه که بده مثقال قند سفید شیرین کرده باشند حل کرده بیمار ... و غذا ماش مقشر و اگر ادکتیرا تر
بشیره خشخاش خورند سلس البول یعنی بی اختیار آمدن بول چون از سردی مثانه بود علامتش عدم تشنگی و خروج بول بی سوزش است رباعیه چون
در سلس البول زکندر دو درم و سعد برابر شده از آن و نه کم سائیده بقند سوده آنش میل کنی آسوده شوی ز راهی نصیحت از عم البول فی
الفراش یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب چون از سستی عضله مثانه بواسطه غلبه رطوبت بود علامتش سردی مزاج و بی رنگی قاروره

رباعیه در خواب کنی چو بول آن به که مدام پرهیز کنی ز کثرت میل طعام و زهر بد دوا
خوری از برشی عشر دانگی دم صبح و دانگ دیگر دم شام صفت برشعثا در علاج
زحیر کثیر یافت ذیابیطس که عبارت است از عطش مفرط و آب خوردن
دائمی و خروج حتی در اندک زمان بی آنکه متغیر گردد رباعیه ای بوده پی علاج
مرضی دائم گر آمده تعلیم حکمت عالم فرمای که صاحب ذیابیطس را با قلیه
کدو دهند رب حصرم صفت رب حصرم غوره ترش و شیرین را فشرده صاف
کنند و بجوش دهند تا غلیظ شود بول الدم یعنی آمدن خون بطریق بول چون
از ضعف جگر باشد علامتش مایل بودن بول به رقت است رباعیه باشد
چو ز ضعف جگرت بول الدم ضعف تو از آن زیاده گردد هر دم کن شربت
زرشک و آب حب غوله خوری میران که بزودی ای بهر حق گردد کم صفت
شراب زرشک در علاج اسهال مذکور شد علاج امراضی که خاص است
بمردان ضعف الباه یعنی نقصان قدرت بر صحبت چون از سردی
آلات منی بود علامتش دشواری خروج منی است رباعیه باشی چو
ز ضعف باه دلخسته مدام کارت نرسد بوقت صحبت تمام هر گاه
که خاطرت کشد سوی طعام مغز سر عصفور خور و بیضه حمام عصفور
گنجشک است و بیضه حمام بیضه کبوتر کثرت الاحتلام یعنی بسیاری
انزال در خواب تولد این مرض از ازدیاد منی است رباعیه در کثرت احتلام
خواهی چو طعام با زیره و زنجبیل خور و فرخ حمام از یابس حار میل مکن
همه دم و ز بارد رطب محترز باش مدام فرخ حمام کبوتر بچه است و یابس
حار امثال زنجبیل و بارد رطب نظیر خرفه ابنه که از علت شایع
گویند علامتش حکه و راحت یافتن از جماع دادن است رباعیه
ای علت ابنه از خصلت معلوم محمود نبود علاج ابرد مقوم گر بکن
دو

دو سکه با رب حصرم به جهد موجود شود صحت و علت معدوم صفت حب صبر سقوطری [illegible] حب النیل و افتیمون از هر یک [illegible] حنظل و نمک
هندی و مقل ازرق و کثیره از هر یک [illegible] همه را کوبیده و به هم زده و [illegible] غاریقون [illegible] اضافه [illegible] آب کرفس
خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند و غذا آب نخود [illegible] و مرغ جوان و ماش مقشر و اسفناج کنند غلط یعنی علتی چون صاحبش [illegible]
کند غائطش بوقت انزال دفع شود حدوث این علت از سستی عضلات مقعد و کثرت تلذذات [illegible] رباعیه هر کس که از غلط گردد مغموم
[illegible] بیا کنم علاجش مرقوم کمتر کنی چو مازو [illegible] مرفوع شود علت و صحت معلوم صفت شیاف مذکور مازو [illegible] را
که سوراخ نداشته باشد بقدر حاجت بگیرند و کوفته و بیخته بشربت حب الآس که صفتش در علاج [illegible] گذشت [illegible] ساعت
صبح و شام بکار برند و غذا [illegible] خورند فتق که باد دفع [illegible] مشهورات [illegible] عقلات و [illegible] صحیح
الحمام تا علت مذکور زیادت نشود باید برفاده بستنش وقت قیام [illegible] چیزی را گویند که عضو را حرارت و رطوبت نرم کرده اند
چون آب گرم ورم الخصیه یعنی آماس خصیه علامتش درد و سرخی آماس است و در مواد [illegible] رباعیه در خصیه ز [illegible] چو
عیب [illegible] ورم باید که خوری منضج آن مسهل هم [illegible] بود موجب آن [illegible] قرحة القضیب
یعنی ریش ذکر رباعیه از قرحه کسی که بر ذکر دید الم [illegible] باک [illegible] درم [illegible] زنگار و سرمه و موم [illegible]

کل یک رمان مرهم صفت مرهم مذکور موم کافوری کشقال رتیم در هفت مثقال
روغن بلی که صفتش در قرحة الحلق دانسته شد و سه مثقال آب برگ حل
کنند و حب الرمان مقلو یعنی دانه انار بریان کرده و مرتک یعنی مرداسنگ
از هر یک چهار مثقال کوفته و بیخته اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود
معظمات ذکر یعنی چیزهائی که ذکر را بزرگ کنند رابعه هر چون زفت تائی بر
ذکر از بهر عظم کرده عظمش پیدا نمی برنج دائم و در رفت هیر نشود بهر طلا
همچون علق راو خراطین را هم طریق طلا کردن زفت بر ذکر انست که زفت
را بقدر حاجت بگیرند و بکار برد گرم کرده بر روی کرباس آب نارسیده شنگ
سازند و نیم گرم طلا کنند و بگذارند که سرد شود و بچسبد پس بعنف بردارند
و باز نیم گرم طلا کنند همچنین هر روز ده نوبت طلا کنند و بردارند تا وضع عظم
پیدا کنند و طریق طلا کردن علق که زلو و شلوک نیز گویند و خراطین که کرمی سرخ
و دراز است که در میان گل پیدا شود آنکه بآب پاک بشویند و در سایه خشک
کرده بکوبند و بیزند و بر روغن کنجد سرشته صبح و شام طلا نمایند علاج
امراضی که مخصوص است بزنان کثرت الطمث یعنی بسیار آمدن حیض چون
از غلبه خون بود علامتش سرخی چشم و پری رگها است و چون از رقت خون
باشد سرعت خروج دم و مایل بودن وی بزردی رابعه در کثرت طمث
چون بود حرکت یعنی چیزی بود چو فصد و شد تن بارقت دم مغلظش
گردد پس رشته سبل دم و کرد و شد سبب است و ندی ... ن
و مغلظ چیزی که ما ده را غلیظ گرداند چون هریسه و گوشت گاو احتباس
الطمث یعنی بسته شدن خون حیض چون از افراط سمن بود علامتش وجود
سبب است و چون از سده باشد که سببش بلغم بود علامتش سستی اعضا
و دیر جستن نبض و بی رنگی قاروره است رابعه چون حیض شود بسته
زافراط

زافراط سمن باید که کمی بجوع تهزیل بدن از سده اگر بود تفتیح سده زمفتحات در سر و علل سمن فربهی است و تهزیل لاغر کردانیدن و مفتح
چیزی را گویند دفع کنند ماده را که سببش شده چون گرفتن رگها رتق یعنی پرده که بردهان فرج حادث شود و مانع جماع شود رابعه هر که را رتق
ناتوان کرد و زن مردش نتواند که شود ضربت زن میدان که علاج آن بزودک حکیم ممکن نبود و هیچ عذرا ... ختو الرحم یعنی پیش آمدن زهدان
علامتش درد عظیم در عانه و مقعده و تهیگاه و پشت و لرزیدن اعضا است رابعه هر زن که شو رحمش گشت عیان باشد چو رطوبت رحم باعث آن
از بهر ازالت برودی دو سه بار میلش قبلش زغالیه غالیه دان صفت غالیه در خفقان سرد مذکور شود رحا که حاجتش به زن الستی بود
از بزرگی شکم و بستگی حیض و غیر آن چون از باد غلیظ بود علامتش انتفاع تغیر دن و مالیدن است رابعه از باد غلیظ اگر رجا گشت عیان
بشو سخن که سود یعنی نه زیان کردت دهد که در کشتها اصول یعنی زدواره مرغ را پایان صفتش ما اصول در علاج ریح مثانه داده شد
اختناق الرحم که چون صرع بهر چند وقت عارض شود از روی هجوی دست دهد چون از حبس منی باشد علامتش راحت یافتن از سیلان رطوبت
رحم در وقت ظهور علت است و فرق میان این علت و صرع آنست که در این علت عقل بکلی زایل نشود رابعه زن را چو شد از حبس منی
در زهدان رنجی ره زخود رود و بهر چند از آن او را زین جماع در بی که و گاه مردی باید قوی و بر زور و جوان نفخ الرحم یعنی باد زهدان
علامتش درد زیر ناف و متضرر شدن از چیزهای بادانگیز چون باقلی و لوبیا و نفع یافتن از چیزهای بادشکن چون بادیان و انیسون

رباعیه از باد رحم چو مضطرب گردد زن زان که زرد باد نسرین وسهی باید
که بشکل غنچه ترتیب کند بیرزی که بود چو بادیان باد شکل صفت پرزی که
باد رحم را بکشد بادیان وانیسون وتخم کرفس وسداب وسعتر بالسویه کوفته
وبیخته بعسل سرشته وپرزها ساخته یکیک را بردارند علة الرحم یعنی خارش
رحم چون از صفرا بود علامتش گرمی رحم باشد بر علامات غلبه صفرا است
رباعیه هر که کزیب از صفرا درش خارد رحم زن بنگر قوت زن دانگاه
بقدر قوتش مسهل ده تا بازرهد دلش بصحت ز حزن تو ابیر الرحم که
دانه چند بود برکناره زهدان رباعیه گردد چو بواسیر رحم عارض زن
در دم پی فصد او طلب نشتر زن وانکه زپی دهن دهان رحمش بکشی
زلوب خوخ وشمش روغن دهن بفتح دال بی نقطه بالعین رد غیبت
ولوب جمع لب ولب مغز وخوخ شفتالو وشمش زرد آلو تشقق الرحم
یعنی شق شدن زهدان علامتش درد دائمی وخون آلوده شدن ذکر
وقت مجامعت رباعیه زن را رحم شقاق گردد چو عیان چند
الی که در نگنجد بجان سعدش دارد طمع از راه هوا بکن بر سر
زاق لعبتش عنبر زبان صفت طمع گر شقاق رحم را سود منداید بغشه
وتخم خطمی وتخم خبازی از هر یک سه درم پستان سه عدد همه را
در یک لعاب چون شود نیمه آید صاف کنند وبده مثقال ترکیبی
سفید شیرین کرده بیکرم بیات مند وعدة الکرداو اسفناج با پیه
مرغ یا بط کشند فوحر الرحم یعنی ریش زهدان علامتش مدد
وخروج ریم نزد اوست رباعیه از ریش رحم زنی که ایر بفغان
زانی

زان پیش که از حیض رود ناب وتوان چون پاک شد از دهه پیش فرزجه ساز از کندر وکلنار وقشور الرمان صفت فرزجه مذکوره کندر دریائی دو
مثقال کلنار وقشور الرمان یعنی نار پوست از هریک پنج مثقال همه را بکوبند وبه بیزند وبآب سرشته وفرزجه ها زنند ودرمیان پشم پیچیده
در فرج نهند ورم الرحم یعنی آماس زهدان علامتش در جمیع اقسام عسر بول است ودرد وسوزش تب وسرخی قاروره ودر صفراوی تب تیز
وشدت درد ودر بلغمی نرمی آماس ودر سوداوی محکمی آن رباعیه آماس رحم اگر خون گشت عیان فصد صافن همان زمان نافع دان اگر خلط
که خلط دگر آید سببش نافع باشد اگر دهی دافع آن صافن رگی است که از جانب اندرون اشتر بدوائی که چون زن بعد از طهر
بردارد او را فرزند شود رباعیه گر انفحه بعد طهر بردارد زن وانگاه رسد بر دبر وجسم چون درتن زن زمردره باید آب بنود عجبی
شود آبستن انفحه بکسر همزه وفتح بنیر مایه است وطریق برداشتنش آن است که در سایه خشک کرده بکوبند وبه بیزند وبعسل سرشته فرزجه
کنند وبعد از آنکه از حیض پاک شده باشد بردارند دارو ئی چون بخور دزن دهند او را هرگز فرزند نشود رباعیه در منع قبول
حمل بکن نکته زمن بشنو که بخور است از درعدن هر زن که بروث فیل شهوتش بدهند هرگز نشود ز حاملگی آبستن روث بفتح را وسکون ثا
دگر ادویه که فرج را تنگ وخوشبو گرداند رباعیه گر سوده بزور دبر دارد زن چون غنچه شود برگ اثر وتنگ دهن ورسنبل عطر را دارد او حل
دهد خوشبوی شود چو نافه مشک ختن طریق استعمال ادویه مذکوره است که بزرالورد یعنی تخم گل سه درم وسنبل دو درم کوفته وبیخته وحلابه
کرده انگشت میانین را بگلاب یا آب تر کنند وبدان آلوده ساخته در فرج نهند وانگشت را تاب داده بیرون آرند علامت آنکه فرزند در رحم

ما در پیراست با دختر رابعه بشنو سخن از ابو علیا صاحب فن در ماده که زن نو ابستنی
فرزند کرش نرینه باشد اول ظاهر گردد عظم شدن این عظم بزرگی فرزندی
این نشان راست است اشارت شد بر زن حامله رابعه گر کودکی سخن تو هم احسن
کریم جو تدبیر زن ابستنی باید که بوقت حمل پرهیز کند از رگ زدن و داروی
مسهل خوردن بیان تدبیر زنی که دشوار زاید رابعه گر دچو بنت چه زن ابستنی
سنگ که خاصیت رابداهی نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود فرزند جاید
در بند زن نازخرن علاج امراضی که در پشت و سرون و دست و پای حادث گردد
حدابه که صحبش را علک خوانند چون از رطوبت مزلقه ست کننده بود
علامتش گرانی اعضا و سردی موضع علت است رابعه ای از حدبه
قد تو خم همچو کمان بر پشت تو قبضه از ورم گشته عیان بیکن قصب الزریره
هر روز طلا تا بتر مداوای تو آید بدان قصب الزریره نی است
باریک شبیه بچوب کنجد و کیفیت طلا کردنش ان است که بکوبند و بیزند
و نجبل سرشته بنیکرم طلا کنند وجع الظهر یعنی درد پشت چون از بلغم باشد
علامتش سردی لمس و انقطاع بحرکت است و چون از بار گران برداشتن
بود علامتش تقدم سبب رابعه از بلغم اگر شد وجع الظهر عیان باید که دهی
علیل را مسهل آن باشد چو ز بر داشتن بار گران مالیدن روغن گل
نافع آن صفت روغن گل در وقت العقب دانسته شد وجع المفاصل
یعنی درد بندها علامتش در دموی و صفراوی سرخی و زردی موضع درد
است و در بلغمی و سوداوی سفیدی و تیرگی ان رابعه چون درد
مفاصل تو باشد از خون حذر کن بطلب فصد از تن بیرون
و در خلط دگر ... این ... شد ... جوی ز بهر تنقیه غاریقون
طریق

طریق اختیار کردن غاریقون در وجع المفاصل مادی خواه مفرد و خواه مرکب آن است که سنا کاه حصه بمثقال گل نیلوفر و بابونه و گل سرخ و زبیب و ... و
با دیان و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال سورنجان نیم کوفته یک مثقال و نیم بیست ناسه عدد الو بخارا پنج عدد همه را در یک کاسه آب جوش دهند
تا به نیمه کم آید صاف کنند و شش ده مثقال شیرخشت در آب ان حل کنند و صاف کرده یک مثقال غاریقون سفید بمویگینه بیز کرده یا بنده اندازند و بنوشند
و بهنگام باشند و غذا آب نخود بیکوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر کنند وجع الورک یعنی درد سرون چون از خون بود علامتش
گرمی موضع درد و سرخی چشم و دردی باسایر علامات غلبه خون است رابعه از درد سرون کسی که گر دید زبون گر درد بنش خون بود از حد
افزون از راه مداوای تو صحت باید کردی تو بفصد صافنش راه بخون یعنی صافن در اعلای رحم دانسته شد هم در علاج وجع الورک چون
از بلغم باشد علامتش سردی لمس و گرانی سرون و زیاده شدن درد در شب و کم شدن در روز با سایر علامات غلبه بلغم است رابعه ای گشته
عیان ز بلغمت درد سرون حالت بتر از درد سرون دیگر گون نافع بود از بهر تو اطریفل خورد هر که دهی تقویت از غاریقون صفت
اطریفل خورده در خیالات گذشته کیفیت نقوعیش بغاریقون آنست که دو مثقال از آن با یک مثقال غاریقون بمویگینه بیز کرده یا بنده آمیزند و غلولها
کرده فرو برند و غذا نخود آب خورند عرق النسا یعنی درد رگی که ان را رگ کوک خوانند و قوی تر کو بند رابعه از عرق النسا کسی که گردد محزون
تا دم به منش الم نکرد و افزون خلطی که سبب شده است ایمن رضه را باید که کنی از بدن او بیرون نقرس که دردی بود در بندهای انگشت پای
حدوث این علت بیشتر از ماده حاده رقیقه است رابعه لازم بعلاج نقرس راه بخون باشد که از این در طبیبان راه بردن قی مکن و
رگ میزن و مسهل بیخور گر ماده صفرا بود و بلغم و خون داء الفیل یعنی بیماری که ساق پا چون پای فیل بزرگ گردد علامتش در سوداوی

جراحات و دو رطبی عدم آن را به ایرشه زدا ایلن جانت محروران هر دم غلیظ
پای لو کرده از درد خون از تن خود بقصد بیرون بیکن و ز خلط غلیظ پاک
میازو رون دو والی یعنی علتی که در رکهای ساق پای قوی کردد و بر وی
کره کره ظاهر شود چون از خون سوداوی باشد علامتش سرخی رنگ مایل
بسیاهی است و چون از خون طبعی بود سفیدی رنگ مایل بسرخی رعایه کردد
چه دل قد از دوالی کردن زنان پس که رهی بعضد از کثرت خون کاهی
بقی و که بطریق اسهال میکن زیدن نشود بود ابرون علاج سوداوی
و سو در حک مغرت ... که از طعام حسن ... علاج ... که
که از عام ... کردد ... به از هم مغوطات و علامت سوداوی
... ازغ ب یوست
جو کرد دید قرنی شادی طبع موافق زنها رغبتی و انکه به جو کردد
سو فوضی رک زن که علاج بود بهتر از ... طبقه یعنی تب که از
عفونت خون باشد علامتش تب دائمی و سرخی رنگ ... دکانی
اعضا و ... لوبی بول است ... به ای ... مطبقه دلت که غنی
انار دم از ... وجهی تو ... بعد زدن رک و طبعی خوردن
تا رو زسیم که ... دو ... دت شده این صفت طبعی که درد ... مطبقه
موافق بود ... هندی والوی ... وکشنیز از هر یک پانزده مثقال
عناب و سپستان از هر یک سی عدد شب در آب که داشته صباح آب ازان
بجوشانند و غذا ماش مقشر و الکدو و کشنیز تر ... آب تر هندی
کننده عنب یعنی تب صفراوی خواه لازم باشد یعنی دائمی و خواه دائر
یعنی ... باشد علامتش ... و در دسر ... و
و وزدی ... دره است رعایه از عنب دل ... جو کرد ... غبی
جوزی

طبوش سکنجبین و نعناع ... در اول اکر طبیعت قبض بود از حقنه مناسب نماید طبی صفت سکنجبین در درج الطفال معلوم شد صفت حقنه که
در ابتدا عنب مناسب است بنفشه و خطمی و ... و ... عنب الثعلب از هر یک ده مثقال عناب سپستان از هر یک بیست عدد مغز کدو
نیکوفته ده درم همه را در دیگ کاسه آب جوش ... تا به نیمه آید صاف کنند و قدری ... مثقال ترنجبین بیست مثقال در آب ان حل کرده و صاف
کرده دو درم روغن گل واضافه کنند و نیم گرم حقنه کنند و غذا ماش مقشر و الکدو و کشنیز تر با آب تر هندی خورند و روز هشتم یا دهم
یا دوازدهم یا ... تب مسهل خورند صفت مسهل که در عنب ... بیاری از ... مسهلات تر هندی سی مثقال بنفشه دو
مثقال عناب بیست عدد شب در آب گذاشته صبح صاف کنند و بیست مثقال ترنجبین و ده مثقال مغز خلوس در آب ان حل کرده و صاف کرده
و یک مثقال روغن بادام که ... در ... البول دانسته شد ... میل کنند و اگر عنب ... علامتش ان است که نوبتش از دوازده
ساعت ... در ان ... مثقال ... خاصه ... وصاف کرده اضافه نمایند و غذا آب نخود نیکوفته و مرغ جوان و ماش مقشر
و دارچینی و کشنیز ... خورند و در تب ... هر روز دو مثقال ... یا پوست ... دارفلفل ... و بجز ...
مثقال عسل که ... سه ساعت پیش از نوبه تب ... نمایند یا عرق پوسف خورند و عرق پوسف را از شربت پوسف کشند که صفتش
در رجوع البول دانسته شد و غذا ماش مقشر و نخود نیکوفته باکدای ... دارچینی و دارفلفل خورند ... یعنی تبی که از بلغم شد
خواه لازمه دائمه یعنی دائمی و خواه ... مواظبه یعنی هر روزه علامتش ... و ... رنگی قاروره ... اعضا و قلت تشنگی و کثرت

جوابت ربعیه ای از تب بلغمی دلت کشد عجبی کرده ده عنب یکان عدد بده قرص
نافع بود دت سکنجبین بسیار کرمین کمی بشربت افسنتین صفت شربت افسنتین افسنتین
چهار درم تخم کرفس سه درم سلیخه بنکوفته ده درم همه را در یک له اب جوشانید
تا به نیمه اید صاف کنند و بعد ده مثقال قند سفید صاف کرده امیز ند و بجوشانند
تا بقوام اید و از این شربت هر صباح پنج مثقال و از شربت سکنجبین که صفتش در تب
گذشت پنج مثقال در هفت قاشق اب حل کرده میل نمایند و غذا اب نخود بنکوفته
و ماش مقشر و زنجبیل و فلفل و اسفناج کنند و اگر خوف ضعف باشد مرغ
جوان اضافه نمایند و بعد از نضج ماده مسهل مناسب دهند صفت مسهلی
که حمی بلغمی را نافع بود دت یک فاصه پنج مثقال بسفایج بنکوفته و تخم کاسنی
بنکوفته و پرسیاوشان و بادیان و تخم کرفس از هر یک دو مثقال برگ سنا
مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه اب جوش دهند تا بنیمه کم اید
صاف کنند و ترنجبین و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک ده مثقال در آب
ان حل کرده و صاف کرده نیم مثقال غاریقون بموجب بر کرا ایده
و یک مثقال روغن بادام که صفتش در تب مذکور شد ضم کرده بنکوم
بپاشند حمی سوداوی یعنی تبی که از سودا باشد و ان ربع لازم
یعنی دائمی و خواه دایره که دو روز تب نگیرد و روز سیم بگیرد و خواه غیر
ان از تب خمس هر سه روز نگیرد و روز چهارم بگیرد و از تب سدس که چهار
روز نگیرد روز پنجم بگیرد و از تب سبع که پنج روز نگیرد و روز ششم بگیرد
و هم چرا علامتش محکی نبض و تیرگی بول و کرانی اعضا و ذکر آن صفت
ربعیه سوداوی اگر بود تب از گاو زبان و قند و گل بنفشه شربت جوشانده
هر روز یکی قاشق از ان اندر اب حل میکن و مطبوخ تخم ریحان
صفت شربت مذکور گاو زبان کوهی و بنفشه کبود از هر یک پنج مثقال
در

در پیاله و نیم اب جوش دهند تا به نیمه آید صاف و بعده سی مثقال قند صاف بقوام آورند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق اب حل کرده دو مثقال تخم ریحان
و قدری لعاب ضم ساخته میل فرمایند بباید دانست که ماده حمی سوداوی اگر سوداوی دموی بود فصد باید کرد و اگر صفراوی یا غیر ان بود مسهلی که
مناسب ان باشد باید داد صفت مسهلی که حمای سوداوی را مفید بود خواه ان سودا محترق از صفرا بود و خواه غیر ان سنا مکی خاصه پنج مثقال
بسفایج بنکوفته و گل گاو زبان و پرسیاوشان و بادیان و شاهترج و تخم کاسنی بنکوفته از هر یک دو مثقال عناب بیست عدد آلو بخارا ده عدد همه
را در یک کاسه اب جوش دهند تا به نیمه کم اید صاف کنند و چهارده مثقال شیر خشت و ده مثقال مغز فلوس در اب ان حل کرده و صاف کرده و نیم
مثقال غاریقون بموجب بر کرا ایده و یک مثقال روغن بادام که صفتش در حمی بلغمی تحریر یافت اضافه نموده بنکوم رغبت نمایند و غذا اب
نخود بنکوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و دارچینی و اسفناج کنند حمی دق یعنی تب دق علامتش تب نرم دائمی و محکم و باریکی نبض و بیرنگی
قاروره و برافروختن رخساره بعد از غذا است ربعیه ان را که از دل رود بتب تا بتوان حیدر زنی علاج ان تا بتوان قرص کافور
و شیره خرفه و قند اب جو و ماش و عدس و مرغ جوان صفت قرص کافور مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه مغز تخم بهی از هر یک
پنج درم گل سرخ و رب سوس و طباشیر از هر یک سه درم صمغ عربی و صندل سفید و نشاسته از هر یک دو درم بادیان و کافور از هر یک
درمی همه را بکوبند و بیزند و بلعاب اسبغول سرشته قرص کنند و هر صباح یک مثقال در نیم پیاله شیره خرفه و قند سفید خورند

کرده باشند حل کرده باشد علاج امراضی که بظاهر اعضا پدید اید از جوششها
واماسها و غیر آن اورام یعنی اماسها رباعیه عضوت چو ورم کند چون
و پهلو چه درد و چه باد چه باکونش و چه رد کرده ده خون بود رگ خون بکشند
در خلط دیگر بود پیش مسهل چو فلغمونی که اماسی بود در غایت سرخی علامتش
تب تیز و درد و تیرک زدن است رباعیه ان را که بود فلغمونی پس روی
باید که کچقه اول طبع فرد از اشربه اش دهی شراب نارنج و زاغدی
الشی اب جو و ماش و کدو صفت شراب نارنج در صداع صفراوی داشته
شد حمره بجا یعنی سرخ باد علامتش سرخی بود که چون انگشت بروی نهند
مایل شود بزردی و چون بردارند باز سرخ گردد رباعیه حمره چه شود
عارض کس مسهل جو تا پاک شود ز خلط صفراوی او در شام و صباحش
پی تعدیل مزاج شربت سکنجبین کی واب کدو صفت شربت سکنجبین در
حمی غبی مذکور شد کیفیت گرفتن اب کدو آنست که کدو را در خمیر گرفته
در زیر اتش کنند تا پزد و بیرون آرند و آبی که داشته باشد بگیرند ورم رخوی
یعنی اماسی که از باد بود علامتش انتفاع بازرجوع و خروج ریح است رباعیه
هر کجا که بود ورم ز نفاخ … گردان شود بتازگی باد کرده میده ملطف
وزبهر تحلیل خاکستر گرم کرده بروی بنه نفاخ چیزی را گویند که از وی نفخ
تولد کند چون لوبیا و ملطف چیزی را گویند ماده را رقیق کند چون
زوفا ورم رخو یعنی اماس نرم تولد این علت از بلغم رقیق بود رباعیه
چون باورم رخو شوی همخوانه به زان نبود که قی کنی متانه و انگاه طلا
کنی ملازحل و نطرون ممزوج باب مورد با دو لانه صفت طلای مذکور
نطرون

نطرون یعنی بوره ارمنی یک مثقال بکوبند و به بیزند و بعد و چندان اب سرکه و اب مورد با اب دولانه وقدری عسل سرشته نیم گرم طلا کنند خنازیر
واماسی باشد حکم برنگ اعضا و ملکوت چسبیده حدوث این مرض از امتلاء و قصور … است رباعیه هر کس که گرفتار خنازیر شده درمانده
اینمرض بتعذیر شده چون گرد ضماد خطمی و فلفل و زفت کارش بره علاج و تدبیر شده صفت ضماد مذکور فلفل دو مثقال … یک مثقال بکوبند
و به بیزند و زفت ده درم طلا ازند و همه را باهم سرشته ضماد کنند سلعه که اماسی باشد شبیه خنازیر اما ملکوت چسبیده باشد و گاه باشد که
مقدار خربزه شود تولد این علت از بلغم غلیظ است رباعیه هر خسته دلی که سلعه پیدا کرده در دایره خسته دلان جا کرده چون ادویه محففه کرده
طلا اورده ملک الجنت کرده ذکر ادویه معفنه وصف طلا کردن آن … رسیده و توتیا … از هر یک دو مثقال زرنیخ و دو …
ارمنی از هر یک مثقالی … در وجع … سرشته نیم گرم طلا کنند غده که اماسی بود شبیه سلعه اما از مقدار بندق
زیاده نشود رباعیه غده که بود سلعه در شکل شبیه چون عارض کس شود چه حاصل ز دقیقه باید که بمال و بند … بر موضع آن بقول اهل تجربه
سرطان که اماسی بود در شکل مایل بسبزی و تیره که و حوالی آن رارگهای ممتلی و برخواسته بود رباعیه رنج سرطان کسی که پیدا کرده اندوه و غمش
بجان و دل جا کرده دفعش نتوان ولی مداوی بشود در تنقیه سعی کرده و … فایده تنقیه منع وی از … جذام که آن … سرطان
جمیع اعضا گویند علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهی و تیرگی و تنگی نفس و گرفتگی اواز و بینی … عطسه و بسته شدن منفذ بینی و ظهور

عدّ تمامت رابعیه آنرا که بود رنج جذام ازانکه ده باشد غرضش کرای مرضی
کرده باشد چو علامت فزونی زدمش ملک رنگ و طبیخ افتیمون ده
صفت طبیخ افتیمون سنا مکی فاحه هفت درم پوست هلیله کابلی پنجدرم
بسفایج بنفشه و خیشه و بادیان و پرسیاوشان و تخم کاسنی بنفشه ازار
یک درم و نیم مثقال عناب و سپستان از هر یک بیست عدد الوی کارا بجدد
همه را در یک کاسه اب جوش دهند تا بهیمه کم اید صاف کنند و پنجدرم
افتیمون در خریطه کرده در اب ان جالنه تا مزه خود را باز دهد پس
بیست مثقال ترنجبین سفید و ده مثقال مغز فلوس در اب ان حل کرده
و صاف کرده یکمثقال روغن بادام که صفتش در حمی بود داوی مرقوم
شد اضافه نمایند و نیمگرم رغبت فرمایند و غذا اب نخود بنفشه و گوشت
ماکیان فربه و دارچینی و زعفران و استعمال کنند جره نکیم لیتی انتک
علامت وی ان بود که پوست را الخوردد بلوز اندوا اندکی بکوبت فرو
رود و چون خشک شود داغهای سیاه بماند رابعیه از جره تن تو
چون شود مرکهه بشنو که ابو علی چینی مرکهه باید زپی طلا زقید مسهل
مزوج کنی بر که عقعق بود حمله یعنی جوششهای ریزه که با خارش
و سوزش بود حدوث ابنعلت از مواد حریف لطیف است رابعیه
ای تن زبر و زبلات مرکهه تشویش تو دم بهم ازان ناافزوده مغزا
چو برون کنی مسهل زبرن سودن کنه و شور ازان الحم نقاط که
جوششی بود در اب بنیه باید که از سوختن اهن حادث گردد تو لوانی
مرهمی از قصیمه مانه و حصبی بشوان وی در تحت عله است رابعیه کرده
را نقاط

را نقاط چون تفت فزنجه رنگ زن که همان زمان شوی الحمد میل زنگاف بکت بلیتی را دو راد بیاشی روالی از روت سفه شتری که ان را دلم گویند چون از
غلبه خون بود علامتش سرخی رنگست رابعیه ای رنگت دل تو از دم آزرده ارزدگیست از دم طلب ان کرده یا بم بصحت چو بینیم تراکشت ده رگ خود و ملین
خورده صفت ملینی که شربت و جمیع مرضهای دموی را نافع بود عناب و سپستان از هر یک پنجاه عدد تمر هندی و الوی کارا از هر یک ده مثقال عنب الثعلب
و تخم کاسنی بنفشه و گل نیلوفر در یابان از هر یک سه درم همه را در یک پیاله و نیم اب جوش دهند تا نیم پیاله اید صاف کنند و پانزده مثقال ترنجبین سفید
در اب ان حل کرده و صاف کرده نیمگرم بیاشامند و غذا عدس بهتر و الگراو کشیز تر ضوی اب تمر هندی کنند و بعد از فصد و تلبین طبیعت هر شب الطبو
با عوسه با سرکه بیست مثقال به پنج مثقال روغن گل که صفتش در درد الظهر معلوم شد با روغن کنجد و قدری گلاب امیخته نیمگرم بمالند و صباح بحمام
روند حصف یعنی جوششهای سرخ ریزه که عضو را کند چنانکه گویی که سوزن میزنند حدوث ابنعلت از کارهای [illegible] رابعیه ان را که حصف
بود چه در دلی و چه شاه باید که بحمام رود و بلکه و کاه در خارج حمام رسدن سوه انتی از غسل اب سرد [illegible] یعنی جوششهای خورد
که با خارش بود و شبها سرد تو [illegible] شدن مسام عارض شود رابعیه چون عارضه [illegible] ایزی بهور داروی مسهل خواه وانکه بکلا
و سرکه روغن گل بمال دقیق با قلا بلکه و کاه صفت ترتیب ادویه مذکوره ارد باقلا پانزده مثقال گلاب پنج مثقال روغن گل که صفتش در [illegible]
مذکور شد ده مثقال اب سرکه قدری همه را بهم امیخته نیمگرم بمالند سعفه یعنی جوششی که اکثر در سر پدید اید [illegible] ظاهر شود [illegible]
باشد که رقیق تر بود و کاه باشد که خشک باشد و قسمی را که از وی ریم رقیق ظاهر شود شیرینج گویند رابعیه از علت سعفات چه شد حال تباه کرکل

بعمت بود مسهل خواه مسهل خونقو خورده زرزاک دارن با سرکه ضماد سازد
در یکیه دکاه صفت ضماد مذکور زاک سیاه دو مثقال اشنان پنجمثقال بکوبند
و به بیزند و باب سرکه سرشته ضماد کنند تجربه کرده از جینی صفرات دان رانیشه
خوردکی گویند تجربه تراچه عارض ابنه نگاه رنج دالمت یان ودل باید راه
باید لکم لی از تنقیه از جبر واشق با سوکه کبی ضماد در یکیه دکاه صفت ضماد
مذکور اشق ده مثقال در شصت مثقال آب سرکه حل کرده پنجمثقال صبر سقوطری
سوده اضافه نمایند و ضماد کنند فرنگیه یعنی ابله فرنگ علامتش جوششهای
الف او ورد میشود ها اینست رباعیه در ابله فرنگ از صاحب جاه بر رغ عدو
قوت خود دار نگاه فرنگی افراز بگین در گیجت تنکو رسیمیا حب
بنگاه هم در علاج ابله فرنگ باعراض را ابله فرنگ حال او بشاه
نشسته از دامن گجیت کاه در جره سیاه صد کمی طبعت از صد
شود دفع بوصه دکاه و عطار صد مسهل دهن که جمع اصد حل حاره
ساخته صفت مسهل سه کار عار بعوال موگه سرکه را مهوش
ابنج عطار و دانک نیم اسمه بشرب ششه در سه صاف ماس ره دفرف
مرکور غطانه موگه فرو برند و چون بعل درا رد طبعت سه صار
سای مکن هر یکی سعال سعال اسم که هب العلل ارجمند کنا سعال
کهی سرح و سرس و سای و شام سرح ارجمند کاه مثقال سو دو دالی انک
سعال سرسا سرعه دا او ارا درت الله سه سه اثر کجوش شد نمایند کنیز با ترجال دوا
دفع شقال سر فته در آب ان حل سازند و با ر هاف شحم سلم بیاب شد و دوا
علاج دارد او قحو شرب از طلاب و جند و تخم ریحان رعبت نمایند و عمر اکجد
آب خورند هم در علاج ابله فرنگ است رباعیه در دفع فرنگیه هم در دمن ورم
باید

باید که چوب سره بکوفته یا از حب سیماب خورد یا ز بخور یا دود کند چوبه سخی سند کاه صفت حب چوبه فلفل چهار مثقال هلیله زنکی سه مثقال بکوفته بیخته
سیماب هفت مثقال قند سیاه یازده مثقال ارد میده و روغن گاو از هر یک شش مثقال همه را بهم امیزند و کف مال تا سیماب کشته شود پس حبها کنند
بخش سازند هر روز دو بخش را علو لها کنند یکبخش صباح و یکبخش را فرو روز فرو برند و خود را با عتدال بپوشند و تا وقتی که صحت پیدا نشود غذا پرهیز
برنج بی نمک نقد سفید کهنه یا نبات کهنه و نان ماهیه دار بی نمک و یا چهره و برغاله بی نمک خورند صفت بخور سیماب هلیله زنگی و پوست هلیله زرد
و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله و فلفل از هر یک ده مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال شکر سیاه ده مثقال همه را بهم امیزند و کف مال کنند
تا سیماب کشته شود پس چهارده قسم سازند و هر روز دو قسم را یکقسم صباح و یکقسم را فرو روز کو زنند و عقاری طلاب از عقب ان بیاب نمند
و خود را با عتدال بپوشند و تا وقتی که صحت پدید نشود غذا مذکور خورند صفت دود کردن چوبه چوبه یعنی سیماب شش مثقال سه بخش کنند
و هر روز یکبخش را در ظرف آهنی کرده در زیر دامن دود کنند و خود را با عتدال بپوشند و پیش از دود کردن پارچه کرباس بر گرد کرباس
و کردن خود پیچیده تا دود از کرباس با برون نرود و قوت بینی را هم زیر سازند و تا وقتی که صحت نشود غذا مذکور خورند و اگر در تنقیه
سه روز پی در پی مقدار ماش از سیماب پخته سفید با سرخ برگ تنبول خورند یا صلایه کرده سه دانگ دارچینی کهنه پشیره قند سرشته
امیزند و حب کرده فرو برند و مدتی مداومت نمایند هم جراحت ابله را در هم آورد و هم درد اعضا را دفع کند باذن الله تعالی و اگر

قوت باجرعه والطافی رسیماب ضعیف شده باشد لعلیما لی زرده کوفته و بیخته
وصلایه کرده باشند هر صباح بسیل طلا در چشم کشند تا ذرات رسیماب را
بخود جذب کند و بجره کال اصلا باز آید و این علاج نیز خاصه مولف
است هم در علاج آبله فرنگ رباعیه ابداع فرنکیات ارعال ابنه
کویم سختی در دل خود دار نکاه نزدیک هجر مما موافق آمده قرن دلی
جوه است بوجه دلخواه صفت قرن دلی جوه موم نیم مثقال در
سه مثقال روغن کاو و یک مثقال روغن پیه کرده بر که بر آب شسته
باشند حل و شش مثقال سیماب و چهار مثقال حنای سوده اضافه
بحفر کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس سه بخش کنند و هر روز
یک بخش را بمالند و به پس گوش و زیر بغل و کشت ران بزنند و خود را
با عتدال بپوشند تا وقتی که صحت شود غذای مذکور خورند و اگر جوشش
دهان تشویش اول چند روز است تکلیفی در دانی که حظلی با فارسی
یا عقبه را در آب جوشانیده باشند و صاف کرده زمان زمان در دهان
گیرند و اگر کلب ریختن زبان کم شود است دفع جوشش و رفع
و طبا شیر و سماق را بالسویه کوفته و بیخته بر موضع جوشش پاشند و اگر
جراحت آبله مزمن شده باشد مرهم نوره صبح و شام گذارند صفت
مرهم نوره موم سفید یا زرد سه مثقال در روغن کهن صفتی
مدوج الظهر مذکور شد با روغن کنجد ده مثقال حل کرده و اهلی
به

به آب شسته باشد و در سایه خشک کرده و بیخته و صلایه کرده و دو انفر مثقال کیرا اسفید سوده یکمثقال اضافه نمود صلایه کنند تا مرهم
شود و اگر خشکیهای سفید بشکل گریون بر دست یا پای یا عضوی دیگر پیدا گردد فلفل آب ده را در آب جوشانیده عضو ماوف را بیخی زان دارند
یا آب آن را بلغه کهنه طلا کنند قوبا یعنی گریون چون از ماده رقیق علامتش ظهور زرداب است رباعیه ای از قوبا دره علاجی جسته جسته
شد خویش را ز علت رشته از خردل و خل ضماد میکنی که شود در بغ اصل نهال صحت رشته صفت ضماد مذکور خردل یکمثقال بکوبند
و به بیزند و با یک سرکه سر رشته ضماد کنند و این ضماد وقتی باید کرد که کریون غاره یعنی بگوشت فرو رفته باشد و احتیاج با بدیه کردن است
کنند اما هر گاه غائر نباشد گوگرد زرد کوفته و بیخته و سیماب بکر با بسوده که ذرانیده از هر یک دو مثقال روغن گاو و خالص و روغن
پیه کرده بر که به آب شسته باشند از هر یک یکمثقال همه را با هم آمیخته کف مال کنند تا سیماب کشته شود سه بخش سازند و هر روز
یک بخش را در آفتاب گرم یا پیش آتش مالیده یک ساعت صبر کنند و سبوس گندم و سرکه مالیده با آب نیمگرم در حمام یا خارج حمام شویند و
این دارو جرب و خارش اعضا را نیز مجرب است جرب یعنی گر خواه خشک بود و خواه تر رباعیه گر دل چو ز جهت جرب دلخسته باید
بیجیا از لکام رو ای پیوسته سر رشته صحت بکف خود مطلب پیوند لوا از مباشرت تکسته هم در علاج جرب رباعیه دانا شده چون که
از جرب دلخسته خود اهل است زآب شهترج پیوسته اخراج مواد کرده و بعد طلا گوگرد و قرون و دهن کنجد جسته صفت مذکور فرد

از خته و تخمه که نزدیک بود سالها در آب گرم که اشبه باشد و برلیت خالیده باشد
ترو قرنی آنچه مرهم سازند یا جعفرات ترش یا زرد ی بیرکه ری شقاق
که کرد و زرد کو قره ده مثقال روغن گل بیخ مثقال همه را بهم امیخته بکش بکنند
و هر شب بکش برا کاتبه و صباح در حمام یا در خارج حمام سبوس گندم و سرکه حالة
آب نیم گرم بشوینه حکه الدعض من غیر جرب بعض اوقات اعضا که بی
کرانه رباعیه از قارش اعضا چو توی دلخته تو بی رسد تر اازان بپوشد
پرهیز کن از مولدات صفرا چو ن شهد و شراب حلو و مغز پسته اهم در علاج خارش
اعضا رباعیه بی زحمت کر ا بکه در اپیر که خاریدن اعضا است تر ا بکو که
از مسهل پی در پی و حمام دوام زین ورطه برای بکاب صحت ره وبعد از ارتکاب
مسهل هر شب ابلیمو با غوره یا سرکه بروغن گل یا کنجد و قدری گلاب بر و جمیع
در شرا مذکور شد امیخته نیمگرم بمالند و صباح بحمام روند ثولول یعنی زخ تولد
این مرض ماده غلیظ بلغمی یا سوداوی یا مرکب از هر دو است رباعیه در علت ثولول
شو مشکل داری بهم ان اگر چو صله سازی چو نبله بهر داغش روغن شام مرغ
تر اشه متعه داخش یعنی کرد مردان رو شده بود نزدیک با حس که اهل با
بجه بسرخی و درد عظیم کند رباعیه در کرد مرات بپاکنم قاعده کن اهر شفا
تر ا بود مائده بکش رگ و مسهل خور دو بعد ز طلا از سرکه و افیون کرری
فائده دیگر که بر سبیل مشهور است بد ترین انواع ان بود که غور بهر شتر
داشته باشد و نبد الکرت عنبه صفت نگ ده دل تنگ تورد کی نهاده
تضمید کن از خردل دا نجیره موبز کر قیدمرض رهی توی از اده صفت
ضماد

ضماد مذکور انجیر تر یا خشک را جوش بیده تا مهرا شوه ده عدد مویز دانه بیرون کرده هفت مثقال بکوبند تا مرهم شود سه مثقال خردل کوفته
و بیخته اضافه نمایند و نیم گرم ضماد کنند خراج که اماس بود گرم که در داخلش موضعی بود که مواد بی ان ریخته باشد رباعیه هرکس که پی
خراج رگ بکش ده در راه مرض داد مداوا داده باید که کند ضماد انجیر دیدو از خوردن تیغ دهیر باز اسالة صفت ضماد مذکور انجیر تر یا
خشک جوش بیده مهرا شوه بقدر حاجت بگیرند و بکوبند تا مرهم شود نیمگرم ضماد کنند دبیله که اماس بود شبه بخراج الا انکه گرم نباشد
رباعیه با شیخ زد بیله چون بدر دا فتاله از درد عنان صبر از کف داده تضمید کن از بوره و صابون و گل که سر نکند بگو نیش نیش ایستاده
صفت ضماد مذکور بوره و صابون از هر یک چهار مثقال بکوبند و بیزند و ده مثقال عسل سرشته ضماد کنند اکله یعنی جراحتی
که عضو را بخورد رباعیه از اکله هر کس نتوان گردیده هر لحظه زا فزون شدنش ترسیده باید که طلا از حنا و سرکه مدام بر گرد جراحتش
بجو مالیده طاعون یعنی اماس سیاه یا سبز یا خاکستری رنگ یا زرد یا سرخ که در پس گوش یا زیر بغل یا کنج ران حادث گردد
رباعیه طاعون چو شود عارض ای غمخواره صبرت ز دل خسته شود اواره خواهی که شود بر تو در صحت باز بشکاف که غیر از این
نباشد چاره بثور لبنیه که بروی خواره مشهور است و ان جوششهای سفید ریزه بود چون بنفشه ندیم بر اید شیر برانجه
اید انان برون بیک و شکل بود چو دانه خشخاش نارسیده و تر از انکه بثور لبنی شد انبوه گردید از تیغ مرض دلکش

برانده کرد از این تنقیه زحل وشونیز تضمید کنی زصحت آید تکره صفت جای بکور
شونیز یعنی سیاه دانه ده مثقال کوفته و بچه با سرکه بقدر حاجت بسرشند و شب
ضماد و صباح با آب نیمگرم بشویند عرق مدنی یعنی علت رشته رابعه ای دیده
ز رشته در دل اندازه اجزای علت را شده چون سر از زه کرم رنگ داروی
مسهل کردی کرده بتوجه تنقیه تازه و بعد از ارتکاب داروی مسهل و فصد
نیز اگر علامت زیادتی خون باشد ثقیل و لطیف غذا کرده براب بخود بکوفته
و ماش مقشر و سیر سبز ریزه کرده با خشک کوفته بروغن گاو افطار نمایند
و آب در بای شربتی که سه روز طرفی گذاشته باشند تا اجزای ارضی آن
ته نشسته باشد خورند و پیه بز چهار مثقال سیر سبز سه شاخ با خشک یک مثقال
جدا جدا کوفته بهم آمیزند و صلایه کرده بر موضع جراحت نهند تا جراحت را
بیشتر از آنکه رشته بتمام بیرون آید نگذارد و در هم آید و صبح و شام
روغن گاو را که سیر سبز ریزه کرده یا خشک کوفته را در دو دسته جوش
داده باشند و صاف کرده در عضو ماوف مالند تا وقتی که رشته قرم
گردد و باید که مدتی بی شغف و دردی بتمام بیرون آید جدری
یعنی آبله کچل علامتش تب دائمی و درد پشت و از جا در آمدن در
خوابست ای از جدری و درده پان فرسائی با ماش و عدس به آنکه
مائل آتی از شربت عناب تخم بهیدوت با آب و گلاب رغبت ار
زمانی صفت شراب عناب در [illegible] دانسته شود و اگر آبله در روز
ششم و هفتم بروز نکند هر روز ده مثقال بادیان هریج عدد انجیر
بکوبند و صاف کنند و شربت عناب داخل نمایند و بخورند و در
غذا بادیان سبز با شبت سبز اندازند اگر بجا طفل باشد
مادرش

مادرش را بدستوری که مذکور شد پرهیز نمایند و نزدیک بظهور آبله کف پاهایش را حنا بندند و کافور و سرمه در آب کشنیز حل کرده در چشمش چکانند تا آبله
از چشمش بیرون نماید و در سیزدهم و چهاردهم آبله را بسوزن طلا یا نقره خالی کنند تا [illegible] نهند و اگر دیر تر [illegible] آورد چون صندل
در هوای گرم و چوب گز در هوای سرد در زیر دامنش دود کنند حصبه یعنی سرخچه علامتش تب دائمی و [illegible] و اضطراب
و بیخوابی و تنگی نفس است رابعه در سرخچه بعد روز ثالث [illegible] زیاده و گرنه بیمار [illegible]
هم در علاج حصبه رابعه از علت حصبه [illegible] از بودن [illegible] میدان که علاج تب [illegible] در شربت و در غذا
علاج جدری بباید دانست که صاحب جدری و حصبه را باید که در بلادی که هوایش مایل گرمی و خشکی بود چون اکثر بلاد خراسان و عراق
شربت و غذائی که مذکور شد دهند و آب [illegible] دهند و آنچه رخصت فرمایند و در بلادی که هوایش سردی و تری بود چون سمرقند و بخارا و کابل
و عراق در بلادی که هوایش مایل تری بود چون هرمز و قندهار و اگر بلاد هند و عراق باید که هر صباح عناب بیست دانه [illegible] با تخم
[illegible] ده مثقال و اگر [illegible] باشد تخم کاسنی نیمکوفته یک مثقال و نیم همه را در [illegible] آب جوش بدهند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال
قند سفید شیرین کرده و قدری گلاب ضم ساخته دهند و غذا آب نخود نیمکوفته و ماش مقشر و بادیان سبز با شبت سبز انداخته [illegible]
کنند و از [illegible] منع نمایند [illegible] و برش [illegible] خوانند و [illegible] الا آنکه از [illegible] باشد
و نشان که نقطه های سرخ رنگ بود [illegible] ازین امراض از [illegible] ده شدن سرهای رگها است [illegible]

رباعیه ار با برص کلف وکر با برشی در با خیلانی وکر با نمشی تا مرتب داروی
مسهل نشوی از حمام روا شربت صحت بکشی و بعد از ان لعاب داروی مسهل
بر خطمی پرورده مداومت نما نیز و غذا آب مرغ جوان و ماش مقشر وکشنیز
تر خورند و هر شب نشاسته و باقلی و پوست تخم مرغ و صدف سوخته و مردار
سنگ و تخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز بادام مقشر بالسویه
بکوبند و به بیزند و با بکتک جو سرشته طلا کنند و هر صباح بحمام روند
بهق که سفیدی یا سیاهی بود بر ظاهر جلد و گاه باشد که در گوشت
نفوذ کند علامت وی ان بود که چون سوزن بر موضعش فرو برند
خون بیرون اید رباعیه گردد چو بهق پدید و مالی بردی بتراب بعد
مسهل پی در پی علت ز علیل رخ نهد سوی عدم صحت آید ب طعم
گردد طلی مراد بتیز آب فاروقت و کیفیت گرفتن ان انست که بگیرند
بلور و نیمی شوره را بکوبند و بقرع و انبیق و قابله بکار شد چنانکه
کیب گران داشد برص که سفید یا سیاهی بود که از ظاهر جلد در گوشت
نفوذ کرده باشد و باستخوان رسیده علامتش ضد علامت بهق
و در دی
رباعیه ای انکه پی دفع برص کوشی در صیف و خزان و در بهار
استفراغ رخنه قابل دوا گر بودی لودی بهبت ره خلاصی ازوی مقام
یعنی چهار رابک تولد این مرض از تعفن رطوبت است رباعیه ای انکه
گرفتار غم از قهقهی از ساغر غم مدام در دا شی صحی طلب د طلا
کن از زرنیخ و زیت تا کی برص زردی ره ناکامی صفت طلای
مذکور زرنیخ نیم سیاه ب سه مثقال های سوده و روغن زیت
یا

یا روغن گاو از هر یک مثقال روغن زرده بیضه که به آب رشته باشند دو مثقال همه را بهم امیخته لک مال کنند که بر زیر بغل و کش ران
و پس کوش نوسد و صباح بحمام روند کثرة العرق یعنی عرق کردن بسیار رباعیه ای انکه ز کثرت عرق حیالی ظاهر شده زین عارضه ات
بد حالی بد بو چو بیا به عرق بیت بد گر صندل و ابهونا در تن مالی ضنان یعنی بد بوی بغل حدوثش اغلب از تعفن خلطی است که در
حوالی قلب است رباعیه شبوز من ای که از ضنان در تابی مسهل خور و آب برگ سیب دالی با مرتک و توتیا به مرد عمال باشد
از بد رخی خلاصی یابی حرق النار یعنی سوختن عضو از اتش رباعیه از اتش اگر دست تو سوزد کرپای در عضو دگر بجز لا فوروب کا امز
بر گرد بیخ زنجک و الحاه زبان زنان طلا میفرمای داء الحیه که ریختن موی و باشیدن قشرهای رقیق بود داء الثعلب که ریختن
موی باشد و بی علامت هر یک در دموی و صفراوی سرخی و زردی موضع علت است و در بلغمی و سوداوی سفیدی و تیرگی آن
رباعیه بشو چو زدای هیات بد حالی یا حوز حدوث را ثعلب یا الی بهبود بر و دست پدید اید اگر بر موضع ان پیاز غسل مالی
شیبت غیر طبیعی که عبارت از سفید شدن موی در جوانی است چون از ضعف باشد علامتش پیری و خشکی دهان و لاغری
بدن است رباعیه هر کم که طبیعی نبود میب که در راه دوا گری بود دست رسی چون غیر مرطبات رغبت مکنه در مدت اندکی برد نفع
بیه مرطب چیزی را کو بیند که رطوبت از وی تولد کند چون انگور و خربزه ازا طاحیوت شعر که بسیار در هم رفتن موی بود چون
موی زنگیان چون از گرمی و خشکی بود علامتش نفع یافتن از چیزهای سرد و تر چون خرفه و کاهو و مقز رشدن از چیزهای

گرم و خشک چون زنجبیل و عسل ارباعیه از آنکه بود وجودت شربت
گرد و لیکن از علاج باشد مویز و روغن بادام و لعاب بهیدانه
سیب و مال زرد آلو دست در هر نفس تشقق الشعر یعنی شکافتن موی
چون از خشکی مزاج باشد علامتش عدم رطوبت یعنی در خشکی موی است
رباعیه چون خسته دل از تشقق شعر شوی گویم سخنی گر سخنم می شنوی
با مسکه لعاب خطمی آمیز و بمال کز بهر شفای مرض علاجیست قوی
هزال معوطا یعنی لاغری بسیار خواه بیشتر که چون بود و خواه
عزرا رباعیه المنشء عیان لاغریت بسیاری در راه مداوا
کنم اختیاری باید که بعیت گذرد عمرد لی با کثرت صحبت
ناید کاری افراط السمن یعنی بسیاری فربهی تولد این مرض
از کثرت رطوبت رباعیه از کثرت فربهی ترا بیماری خود
را بره علاج کنی عزاری چون عیش درا این مرض حاصل شود
باید ز تو حمام رافضا برداری علاج گزیدن جانوران
لدغ الحیة یعنی گزیدن مار رباعیه باشد جوز لدغ حیه
عنای گرد حاصل و حاب لعدا کی و ما که تغنه خیت
عملند زان یسیر زنده مرضش بازکی لدغ العقرب یعنی
گزیدن کژدم هر کسی که رسد ز عقرب از نجری زخمی
دستها را که از عیش بری چون قصد تو ابهو دبود سیر و
نمک میب زطلا کره بمقصود بری آش رب بانکه خوردن
کرفس عقرب گزیده را هلاک است ای انکه بشنوه خود ره
بردی

کژدم بود گر بزرگی و گر خوردی عقرب چو نزاکد بهر زنگ صحت هستی دارکه گر کرفس خوردل مردی بهشت الرتیلا یعنی گزیدن دلمه بد
ترین انواعش آنکه مثل به مگسی بود که گرد چراغ و شمع گردد رباعیه از آنکه گزد دلمه از بهر بهی باید سفوف کرده شونیز ده یعنی و انکا
باب کرم داستی در دیک مرهم کنی و بموضع نهشتی نهی سفوف دارد یعنی سحر را گویند کفه زنند با پشه یعنی از شربت انیخنه میل کنند
لسع الزنبور یعنی گزیدن کلیز از جمله خواص وی است چون بر موش مرده نشیند و بگزد آن ز آدر همان روز هلاک کنند
رباعیه آن راکه گزد کلیز اگر سر بر هی باید ز زرد آلو دست از بهر بهی سیبوس و بلکنجی ده یعنی و پس آن بر موضع زخم در دی
سرکه نهی صف سکنجبین در جره کی مذکور شد عض الکلب یعنی گزیدن سگ دیوانه علامت سگ دیوانه است که چشمش سرخ گردد
و لعاب از دهانش رفتن بگرد و سر در پیش افکنده و دم در میان هر دو پای ز دیده در زمین کشد و در رفتن مثل مستان
بود و بهر چه رسد حمله کند و آواز نکند و سگان از وی بگریزند و چون با و رسند تملق کنند بحرکت دم و غیره چنانچه رسم کلابست
و گزیده سگ دیوانه را عبره از یکهفته حالتی بود مثل دیوانگی از دوست داشتن تنهائی و گریزان بود از روشنائی و ترسیدن
از هر چه بلند خاصه از آب رباعیه هر که کسی تو را در این وحشت جای زخم سگ دیوانه کند عم خرمای از بهر طلاب زیر و پی
از آن فاکستر ناک و سرکه بر وی افزای علاج کسی او را از هر داده باشند زهر سه نوعست معدنی و نباتی و حیوانی

معده چون سجاب وسم الفار و مردارسنگ و زنگار و زاک و آهک و زرنیخ
بلور و نباتی چون بیش و بلادر و تربد سیاه و افیون و هر نیک و نفط
یزد و حیوانی چون زراریح و زهره افعی و زهره پلنگ و سرون گوزن
و ملک سبزه در جستان بود و وزغ سرخ که در دریا باشد رباعیه
چون دست دهد ز شرب سمت حالی گر رنج شوی بر او عزم با مالی
از بهر خلاصیت بنزدیک حکیم کافی بود از مخلصه مثقالی شرب
آن میدان و سم زهر است و مخلصه الحمیات شبیه تخم گشنیز و طی
اختیار کرد لیکن آن است که مثقال از وی نیکوب ساخته در نیم پیاله
آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و بدهد مثقال قند سفید
شیرین کرده دو درم روغن زیت یا روغن گاو اضافه نمایند
و بنیکوم باشند و غذا اگر آبشرلی و جوزه نافع باشد
اتفاق افتاد قالی با تمام رسید و با ختام انجامید تسوید این
بیاض و ترشیح این رساله روز پانزدهم ماه مبارک رمضان
ب الا لحصه و هفده از هجرت نبوی و الصلوة و السلام علی
محمد خیر الانام و آله الکرام العظام من الآن الی یوم القیام
کتبه عبد المطلب التعیشانی فی طهران ۲ شهر جمادی الاخره ۱۲۹

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین بدان چونکه کفی پاسی دو درود
که در فن طب است این نسخه فوائدی نام و هر حرف از وی نسخه زندگانی
حکمت و دلبی بها بیدی بگویم ای بخت فرخنده ام که فرخنده گی از تو نبود
صبا بلطف جان کن از آن بپذیر که از ارجعی بسویم آید اگر انجام
این نسخه دلنوازیب خواهد رسانم بخلق خدا غرض از طب دو چیز آمده است
بشنو از یوسف بسمع رضا حفظ صحت یکی از آن باشد دیگری دفع
علت مرض باید که از حد الجهد خواهی که کسی در علاج شود بما
دفع هر علتی نخواهد شد مکن حفظ صحت بمثل میوه‌ها خلط چهار است
از آن یکی خون است که بود گرم و تر بدان هوا بلغم اند گر که
آب صفت سرد و تر لیکن بود پیدا هست اندکی ره چون
آتش گرم و خشک است نام آن صفرا دیگری هست سرد و خشک
چو خاک گفته اند اهل حکمت سودا اصل خلطها است چون
که از او بپذیر هر سه قسمت صفرا و آنکه بلغم و از پی آن
هست صفرا و بعد از آن سودا سرخی رنگ شد علامت خون
زردی آن علامت صفرا شد سفیدی علامت بلغم تیرگی هم
علامت سودا بود چون سرخ آمد از خون است در لب زرد
باشد از صفرا در سفیدی آن بلغم سبب است در سیاهی است
هست از سودا کرده ام ای دوست آمده است گوش
کن گوش کن گفته حکما بخورد انگبین و تخم کرفس ساز معجون
و میل میوه‌ها گر نا بکن تو ره یابد قوتی چند روز نه

از لحم کبوتر و از کوشت ماهی غذا ورفتن با سرعت انزال کارت بهران
باید هر روز خوردن دانکی از زرنیخ غسل کردن بچکش را از اب سرد
افکند از رنج و علت دربلا کوییت هر پنج را پیروی صاحب اسهال
ورکام و امتلا دری میل اگر کنند انتش تن نزدوا ما چه پیرو چه برنا
حیض را را نمود کت یه بول تنک با شود زهر اشنقه چو او بزند طلا
را طلای خالص از کردن نترسند و نکر دد هرغش ن در هیچ کم بیدا
ز محلولش خورد هر روز اگر بیمار قیراطی شود از ضعف دل ایمن
رهد از علت لودا اگر پر مرغ فانی سوزی پس لب لی داز برای
دابر جراحت فتحتی دو سه روز اورد در هم الجراحت را
آب ابی شکنه تثلیث بکند قطع قی دفع چنا ببرد نفث دم
در بود کند منع سیلان فضول از احث بر نابیل چو سیاحه
علزاریه با به خزها دو سه روزی کذرد چو نکه بران تزد دانا
شود البته دوا اب شهتره را پهل مثقال کیرد هر روز عشق
زنا که جرب را بود معید و برد قوبا را و خارش اعضاء
هست رکیان بدل نکو و بود بز زور کشی مقوی اعضا دیده
از روی منفعت اثرش هر که با دا فیل کرده طلا خوردن
شیطرج معید بود بهر درد مفاصل و قوبا بود صندا اینز از
برای بهق ساز نش چون با سرکه طلا استخوان ادمی را
چون بسوزد آدمی با کلاب اگر خیز لش سازد و بسازد طلا
صدد سر را نه فخ ایه صرع را با شد معید رکش به با زد بود
درد

در د مفاصل را دوا شراب السطوخودوس از خوردنی زمز شود حدیث لب ربا را بوا سیر دکریون را دهد نفع بر دو هم علت ما نولیا را
اگر خواری بلیکرم از بلبلیج پاک سازد ز فضول اعضا را ببرد نقرس و قولنج و دوار صرع و درد سرد استفا را سماق و اب او
هر یک بمعده موافق اخرارد اشتها را نکم بود کند به رلش رود ده برد تشویش ذو سنطاریا را کند چون دود فنجنکشت را زان
بزیر خود کند کم شهوتش را و اگر مردش کند در زیر خف دود برانگیزد دهان دم قوتش را صدف سوخته سازی چو سنون پاک
سازد وسخ دندان را در بخشه افکینی دفع کند ریش چشم دعلها اصفان را اگر بر موی مالی اب برگ سرو با سرکه کند مورا
سیه در بیکدم و قوت دهد مورا و کرد از درد دندان کش بود در رنج چون بکیرد زمانی در دهان خویشتن نفع بود اورا فی حرف
الف) اگر دماغ خویش را خواهی سلامت گوش دار نکته از من که باشد بهتر از در خوشاب عمر زیاتی از عذا ما لی که انگیزد بکار
شب مبر لب ربیداری بکن در روز خواب دراب فرت و درد ش بهر تو کا ادی را حاب نزدیک صالح جرب بهتر بود
زحب سیماب بلیکرم هر که هر صباح خورد بهمن سرخ را شرب بیب شهوتش انچنان قوی کردد که زعانش برد قرار و شکیب
فی حرف الت) چو پنج سوکی از ادرا جوشانده از آن بشوئی ردی خود را پاک سازد از کلف رویت و کر بوئیش کبی هر دم
کو ارد مغز را و سر با شد از برای دفع ان حاجت بدار ویت خوردن خرچنگ از بهر سعال و ز برای قرحه ش نافعست
شهر کدم را لکنه شبهه دفع ورنهی بر زحمش انهم دا فعت معدهای کرم را چیزی در قوت میدهد البیمو و سماق

فی حرف الدال المهمله

دیگر هندی و بهی است و انچه از دل معده های سرد میگردد قوی زنجبیل و
دارفلفل تا گزاه و مصطکی است فی حرف الدال، بگعبد داطعه که وردده
هرکه هر روز خورد وقت صباح دفع سودا کند و در جر فتق خلط غا سد
شده اید بصلاح ضعف دل را کند دفع و اید قوت از دل بقوی
و ارواح تا قلا چون طلا کنی بر ردی و سیم از ردی در زمان برد
در مکر کنی زرعی رت اثر زخم و عیران برد کف در با موم و
روغن گل چون مالی تنی بریش برد ببرد از رخ تو داغ کلف
رنگ صافی کند بمشی برد پرده در رازی ده حامله آیت در شبانی
چون سازد پس کند کرم و نا شتا خوردشی بچه مرده را بیفکند
که گذاری بسر که چون برسر خون بینی جهان زمان بنود ور بود
خون زرخی تازه روان چون فخ تا بران روان بنود
ششی روبه بسر که عنصل ناشتا چون خوری روزی چند
از برای سل و عرقی نفس خواهی افق دشک فایده مند
شبث بزنده حلط و حکن در دانست قوای را ببرد شرو
طبع را راند شود چو رینی ذکر کهنه زود کردد به سوزد از کهنه
ان را و بردی اف نه آب انار شیرین در شیشه ریز و بگذار در
افتاب گرمی تا به قوام اید میکشی بند در چشم خویش بچند
خارش ببرد ز دیده نور بصر فزاید سپس نان از برای بردن سکست
بردن تب را عطش را هم نخ نود تب نه خلط صفرا او سینه
کند نرم و طبیعت را براند شکم نبرای سینه نکست انکبر کنید
می فزاید طبع تو شود از او طعام بولت رود اشتها
فزاید

فزاید که صحت کلی زنهار پرهیز شب را از صحبت کار باشد که پرهیز تو در هنگام صحت چو نا پرهیزی بیمار باشد [illegible] سرو مقدار طرح
صحبت چو با عتدال باشد احوال بدن مباشرش را در مرتبه کمال باشد امور طبیعه هفت آمده بهر هفت لکی به که دانا بود یکی
هست ارکان دگر امزجه دوی دیگر اخلاط و اعضا بود قوی باشد ارکان انکه بدان که اصل ل معنی از انها بود زنجبیل
در نبود شی رشته نبود کهنه هم صد هر بود بادهای غلیظ را شکند فالج و لقوه را مفید بود هر که هر روزه اش خورد او راقوت
باه بر مزید بود روغن گاو دفع زهر کند زهر مار چند زهر مار بود ببرد سرفه را از خوردن او سرفه را با کسی چه کار بود درد اعضا
قرار گیرد از او درد هر عضو بیقرار بود در باهی بیضه مرغ ایمزدت ار پرورند چون کنی در چشم درد چشم را مانع بود و درز نا
پرورده اش رغبت نمای یکبره مره صفرا و خلط خام را دافع بود از سر دانش حی مت کرکی از ساق بار نج صرع و علت
سرسام را درمان بود بر پس سر هم صداع و درد چشم و گوش را سود مند آید و لیکن موجب نسیان بود گر کند شاف صرع و سرسم
زنی در زاد درار حیض حنه شود چون نهد بکند و روز اندر فرج حیض او رفته رفته بسته شود هر که عارض شود تب ربع
پس از نقیع تمام چون کند افراج بعد صحتش پیدا شود در کند تخلیط یعنی بر خلاف حکمتش هر چه پیش آید خورد منجر
باشد شود ترتب نیکو باشد از بهر سعال بول راند خیشه از او روش شود انکه نتوان برد نام منی در انگر کر بود چون موم

چون آهن شود کهنه از آن زور کی او کار خلق بپذ نگاه شود کند
وسمه وار برابر دموی ابروی او سیاه شود در غذای خویش اگر هر روز
اندازی چیزی کرده را قوت دهد انگیز را زیبا کند آب کرش را مفید
ابر برد آواز گوش طبع را هم نرم دارد اشتها پیدا کند همچو خراب
زرک که از روی منفعت دفع زحیر و علت اسهال و غش کند قوت
دهد دل و جگر و گرم معده را صفرا فرونشاند و دفع عطش کند
دار فلفل چو هر صباح خورند کم بود ضعف باه نفع کند معده
را پاک سازد از بلغم ورم دست و پای دفع کند بیخ مثقال از
شنان چون طبخ باید اب آن بلغم و سودا و صفرا را زتن بیرون کند
به کند نقرس برد درد مفاصل را بهشت مرد از ابها فکر اگر در گشت
همچون کند خوردن ماهی که باشد شور سینه از نفس غلط ساده
کند ور بود تازه فربهی آرد قوت باه را زیاده کند هر کس علاج
موی سفیدش کند هوس گوخویش بیا که پوست غیش رو بره کند
آب سماق و آمله و وسمه و حنا موی سفید را بدو ساعت سیه کند
ناخن دیو را پر پر و پیان چو نکه در زیر خویش دود کنند صرع را
نافع آید و باید جیوه این آنکه دود کنند دار چینی خاش
چو خوری سرفه کند رفع خواهد کرد بلغم و درد کرده و نسیان
همه را زود نفع خواهد کرد حرف انار اگر بهای زرد کند
عط لکنه اری و نوشیش بهار کم شود ضعف معده ان ببرد
قوت

قوت شهوت از دل تو قرار موش را چون شکافی و بنهی موضع را که مانده در دل خار خار آرد برون از آن موضع زساند صحتش
انار بر فاذیر اگر کواری نیز دفع کرد وزغ زهر بسیار از زها رجود کند هر کس که موی پس کنار دستگران را بر زهار چونکه نگرار کش
ناید موی را باز زهار او بیاشد هیچ کار خطی از راه منفعت آید در ضمادات ذات صدر بکار ورم شوی را دهد تحلیل تکرار دو علیل
را بهار باشد عزیز چار را مراهی ترکیب شود از خر گوش هوش پر چار یکی خلقت یکی دیگر بود وضع عدد باشد دکر آنگاه مقدار
بهاز طفل کاول بار آید بکیر و چند که در سایه بکیر از شود چون خشک ملکش سای و امیز نبات سحر نفعش پس لکدار کستی در دوره
چون هنکام حاجت سفیدی را بر دار چشم بیمار چون مزاجت سرد گردد چیزهای گرم خور سود رغبت کن مزاج چون شود
گرم پذیر سرد باشد هرچه باشد ترش و بی طعم و زمخت گرم باشد تلخ و تیز و شور و شیرین باد گیر میل کردن باشد از سید آنچه نزد
دا نشور چه برنا وچه پیر مرغ با ترب و کبوتر با بیاض کله با انگور دبا اکبر شیر شیر سه درم هر دو برگ با انگور چو شود و شیرینی
کند شکر نافع آید زهر صرع و جنون و زبرای جرب چه خشک و چه تر حال رنجور بلغم و سودا کردد از دل زمان زمان خوشتر
ببرد ضعف تن دهد قوت بدل به معده و دماغ دیگر شقی اعضا بکو کرد ابهت دافع ان هفت علت برشمر خارش اعضا
دلیل فالج جرب رعشه و تب دافلیج و جذر جا کسور انکوب و باز از آن خشک دارد و زهر ریش ذکر کر برای علاج این شش

نبود دارو کی مجرب تر چو قرابادین اسکندر رغبت کنی نکو باشد از بهر پشت و کمر
دماغ کند تقویت ذهن تیز برد چون زبر دل بود درد سر باشد
چه قدر تر الود هر روز ذره خورد چند بیشتر بر ما بود نقوش آت
از سبات و صداع و سدر و سدر بیرد عشر را او دفع کند درد
قولنج و درد پشت کمر هم و چو نیز دفع ذهنی نبود هیچ از انش بهتر
چرک گوشت چو دهی طفل را گر به کم کند الطفل دگر مره
زیاده را چو کمی و خون خرخس سهی و چند روزی کنی ابتعمال کرر
دگر انزره نروید دگر تن بخورد چون هم هی چون او را نبود از
ان نکوتر اب سداب را بعسل چون خورد کسی باشد نکو بر عشه
و درد سر با دست ز این کند تشنج و صرع و سدر برد درد مفاصل
و وجع لرده و جگر سنبل الطیب معده را نیکست نیک باشد سپرز را
و جگر بدماغ و سم و لیو نیکو شود ازوی زیادتر نور بصر نشکنه باد و طبع
را بهرد برد درد پشت و درد دگر خاکستر موی ادمیزاد ریزند چو
بر جراحت سر با بهر چوب کشته در چشم گردد دو سه روز زان
نکوتر فی حرف الزاء ازرزاوند طویل ازنکوترم با عسل نوش کند
دفع کرد از حیض راند بچه برون اورد حب قرع اندازد و کرم دراز
هر که را کرم جگر باشد کو طلب اب بوستان افروز پس بهر با
شراب زرنک واتکی مع میلش هر روز خوردن شیر کاو با حنا
رنگ نیکو کند کند انجیر فربهی اورد دلی وقتی که زیر شیخ
کند کسی پرهیز فی حرف السین در سوی تو که حکمت چون
نم

سم کور خو نور زدکش پس خورد نکیدرم از ان هر روز نافع افتد زهر ضیق نفس چون در دست بود زکی از هر چه نه سرد و حرز باش وانکه زپی
طلا طب کن خطا و کل سعید و عشیت ای فی حرف الشین برو درم چون هی افکنده کاو کر کند نفع نه بینی دو دش نافع افتد چو طلا بهی سازی
موضع را کرد زبواش کل سعید چو با هم مرده وانکه با ب پشت حفظ باز چیزش کوزه روزن دهر او بتر دد زفرط دردی کرد دکی
هیا حیض مرغ انکه ما لو رجل نکوان بر روان بهوش حایل عارضی محفوظ ماند زتاب افتاب و تاب آتش زنان چو ماند دار چینی
در قبل از صبح که تا وقت حقتنش چون رسد نزدیک او مرداز جماع لذ که بابه که نتوان گفتنش فی حرف الصاد هر که اندازد بی نبود ظ
بیم خوردن مثل شوکران و رصاص فلفل سعد را بر روغن کاو چون خورد باشد شامیه فلاحی فی حرف العین بیر را چون چیزی و
سیلی کی سرفه کهنه را بود نافع در خوردن خام بر نهار بود کرمهای دراز را دافع دو درم هیل اگر کنی رغبت از برای بهی بود
نافع معده را تقویت کند باشد عشق و دیق تو را دافع ای کز بینم بتفکتی اهان دبستوش مانده ز صداع کرشف باید جماع
علی ومعزات در صداع جماع روز و شب کذران به بیداری خواب مکی کی زهر فراغ زانکه بجوانی حرام شود سبب سوء هضم و
ضعف دماغ فی حرف الفاء فرزن دهد چون پرورش کرابی را در طبیع عود و سنبل سعد و خشک پس گذارد ساعتی در فرح خوش
سازد تا نفث و عطر کرم و خشک فی حرف اللام در مداوای هر مرض خواهم گفت سخن پاک تر از آب زلال بهر امراض اسفل فی به

[illegible]

بعد امراض اعالی اسهال از برای بهی زعفران دانگی و یکدرم زا ط ... بلال
پس بهاوون بکوب و با عسلش دو سه حب بساز و میل کن فی الحال باشی در
افتاب گرم و بیابی قدرت ذوالجلال والافضال بکدرم عود و
مثل ان سنبل خشک دانگی و سعد یکمثقال ساز معجون بشهد و میل کن
که برد از دل قرنیخ و ملال گر دهی ... را دهد قوت یکند دفع سرعت انزال
صمغ عربی ببر فه یکذات سکنجبین برای دفع اسهال او از کوفتن ... کبیر
یکشربت از ان بود دو مثقال بر ابیون مداومت چه کنند در تنگ
باد و اکنه تحلیل کند ادرار بول و حیض و عرق برد اما سن دست و پا تعلیل
سده را که در جگر باشد بگشاید با مرض جلیل بود چون معده خالی
خواب کم کنی که باید در بدن روح تو تحلیل جور و حدت در بدن تحلیل
باید برودت غالب ابدیر تو بی قبض بعد صحت باید ضرورت
مزاجت را نگاه کرد تعدیل ... بعد اگر بیر که بر علاج ... تا کمیل
زاین هر دو هر جی که گفته شد زود صحت باید علیل جیقل ... ای
... هره صفرا بود بجانب گرمی طبیعت مائل ز گرمی خانه حمام
محترز بباشی ... حال شوی ناکه از طپیدن دل ... در ... اشتغال
معدی ... و ... بخور ... عت ... زن ... مقدار
که دیگر است ... خوار ... ش ... دیده ... آبی ... جل
خون ادرار چو ... مرد ... شهوت زن ... حد زائل ... البغم
خوردن آب در چهار ... نزد ارباب حکمت حرام بعد هر ... و
...

درد سر کند که در رنج سرد معده باشد توتیای دوادرا بر دهم اب مورد ابر فرا
برده عرقت بند دو شکم را هم معده قوت دهد بر اند بول نیک باشد بهر
نفث الدم و دهان و معده را ببرد در دست که بدیده کشد هم قوت
باه را نکو باشد شربتی آمده است از دو درم کره خورند از زبان قراط
کرده ملتی زخلت باشد ان ضم به شقه هم خوردن مسهل خفقانی
که باشد از بلغم زیاد و بد مفرح بسه منافت هوای و نقرس و عم سوای
راهم دماغ و معده را باشد مقوی صداع و درد پهلو را کند که
برد درد سری عرق الن سا و هم دندان جلا والله اعلم
یکدرم زرنب اگر گوید صباح پس خوری با شربتی به ده درم قوت
دل بخشد و آورد فرح با دمار دبکند بند شکم دو دلانه سرخ
ثبیت معده و جگر هم صفرا بکند مفید باشد از بهر نهوع فی الدم
قوت بخشد بکرده و قت اسهال قدیم را کند که اگر بخورد شود
هرروز میلت کند به بنجه رنج سر فات که می افزاید شهوت
کند تر شقه چیزی که نتوان کفت محکم چون شود خون زنبی
نوروان اب سرکین خرچکان در دم درکد عقرب نفوذ
حکیم جرم انزالکبر دکی مراهم که دران علت بند دو خون و
اندرین فارغت کند زالم نیم مثقال اگر زنور کانی دانی از
زعفران نه چی دنه کم کوکه کوز انثی زنی نهد زبی طلاب
اندکی بوزنه هم چون تعرف کند دراو معده کند اسهال واورد
بخ

بلغم نصلاح آورد مزاج را بردارد منه صحن تو الم شیخ از برای ضیق نفس نیک آمده و زهر حب قرع نوده بنظر هم رغبت کنی چو یکدرم از وی
کی صیفت کمی رسوز زخم ریش تر الم حنای بعد را با اب صابون چو بر زانو نهی در دش کند کم دکر بر ریش سر باز زی طلائی فراهم آرد شی
والله اعلم سه درم صبر زرد و نصف نبات سای و بیز دنکاه دار از نم ده بر ده هر کش کنی در چشم جرب چنج و خارشش را هم ادویه خوری
چو نیم مثقال بیرون بر دار تن تو بلغم نیکو بود از برای معده قوت با ده از او جگر هم فارغ کند ت زرد بلیله قوتی پیر زر آکند که شود
خورده چون سرکه با شهد مرا ضخ بد برد تنکی راز مردم زرد درد ش خلاصی دهد درد ریش را کذاری چو بر هر جنغ زخم کرده دم فی حق الفن
برک تنبول چون خوری هر روز سخت کردد چو کرده است دندان بر فرو ز در رفت چو کل آید نور خوش همچو غنچه است ز دهان فرح ارد ترا
دور خاطر غم نماند شود خوش و خندان سرل و معده و جگر رسد نفع بیرون از صدا ملکان اشتها آرد و دهد یاری هضم را کرد مت
تمام بیان عضو دان به تر ددی مغز در صدا اسم چون نمود عیان جز و محوس او من کل کل و رها شد چینی مرکب دان تر نیم یکدرم
هر کس ده هر روز کسد مزاحی و با شهد ش به چندان بیا میز دبات مردنی را فرح بخشد شود خوشحال چندان توانا گردد و شهوت کند
سوز شقه چیزی که میدانه چو پستان طلب کن سزت اسکنجبین با دیتی با قلا کمثت حیتان بهم امیز و از بهر مداوا طلا می ز برا مکی
پستان اگر پیکان بماند در تن کس چه انکس از دمان باشد چه پیکان چو بیخ نی طلا سازی بشهدی برون اید ز تن به شهد پیکان

بر دنبه گوسپند مالند و دنبه طلا سازند اگر از بزرگان کند تلبین بیندش چونکه در آب
تکم شود دگر شی سازند بریان پیچیده وکوتا الحبوان لسراب بود مفید به
زهر جمله جانوران و کرسه که خوره صرع را بود نافع شود علاج سودا را دوار
را درمان و کر طفیل دهی اندکی بود ده قند زصرع ایمنی باشد ور بلکه اما
که اگر طعام زرد کشی بچشم کم گردد آب رفتن چشم تو در زمان در هر
صباح کخز کنی بکرام نعقد قوت دهد معده بدل بیز به کان ورده درم
نقوع کنی وانگهی خوری صفرا و بلغم ارنگند دفع خفقان سرکهی موش دفع
کند شکسته کرده را چون حل کنی در آب خنک در کشی روان در چشم اگر کشی
برد از دیده آب چاهی سازی جوشانده نرم کند طبع در زمان تخم رجواج
را الی گرمیل که اسهال را بود درمان و ربالی برده عن کنجد جرب
و حکه را چوب دان آب آهن تاب را هر کس خورد معده اش قوت
پذیرد به کان قرص الامعا و ضعف باه را سود دارد داشکارا
و نهان معصیه را دفع بود شود شکم کم رسد از خوردن از هر شی زبان
گر کشی انگوزه را در چشم خوبی چشم تو از تیرگی یابد امان و رجوع دیگر
کرده حب لکیرانک دهیم با دمار اشکیند اندر زمان دفع هر زهری کند
ارد نخود چون را نه صحی را هم به کان دفع بدی جوهر جو زوزی
گویم از صد یکی منافع ان ارکو دانه ات خلاص کند بر مانده ترا
زدرد میان کرمهای دراز را البته بیچش ناف را شود درمان گرچه راست
شود اخیر کار دشوار تو کشود امان و دیا بکرچم کنی از زهر چه بجز
عایدت شود نه زیان موسه دید گر کشی حقائش را لیکن کواری بهر بیمار
کودکان

بدرستی شده است
یکبار اگر
کودکان زن اگر دشوار زاید زهره اشی مال در فرجش که زاید در زمان شاخ را اگر کنی معمول پس بیا میز بیش برنان انگبین دهد و صح
هبود در رحم زنهار آرد مشیمه و بچه مرده را برون فحرف الواو مردی باید که باشد مجتنب از چهار چیز تا برد از اهل دانش حکمت در کرو
و امتلاء معده و وزرگ زدن بر امتلا و زجماع ناشتا و رفتن حمام او فحرف الها فندق ار سوزی و ببر پشه بریت پس نهی بر فرق
طفل بیکناه چون کابد چند روزی چو سرش چشمش ار ازرق بود گردد سیاه گر درا خواه خام و خواه پخته خورد چون کنی غذا بدو قوت
باه بر در تن سعال بلغمی را کند او از صاف نیز لخواه تخم شلغم چو یکی از کوفتش بعسل بیل کنی بیکه و گاه نرم سازد شکم دنیش بود
دفع سم را و قوی گرددباه مورد چون در روغن طبخ بری وانگهی صاف کنی پس گاه گاه ریزیش بر موی دمالی موی را موی را از
ریختن دارد نگاه مسکه هر روز اگرش مالد بر تن خوشتن شود فربه در با لو بران ورم کرده بر کشی ران و خصیه گردد به قوت
جسم و جان اگر خواهی زبرای نهروان فیروزه نان بگیرد زه باید نخوردن لحم دو روزه اب بکر روز فحرف الیاء در تن
آدمی سه روح بود اولش آمده است حیوانی دوم ان طبیعی آمده است سیمی بیت غریف فجای اول دل دوم جگر است جای ثالث
دماغ تا دانه حضبه الثعلب از خوردن بعسل کرده معجون چنانکه میدانی در قدر باشد معینه و بود شکم چنانکه میدانی و رکنی نرم
و درکشی بعسل سخت گردد چنانکه میدانی سقوتیا ایه جواب با قی نافع بود چو بر کلف تو طلا کنی ور دانی اختیار کنی با کثیره اش

بیچاره چه بود چون صفرا و دوا الکن مغز خفاش را که تازه بود بر کف پای مرد اکال
بر صدر له کر بود ان مرد سر بر آرد عصای او طالل بموم و روغن کنجد چو
ز رنج بیا می رز امر رفتن علی بی الکه حالی اندک فرصتی را عجب دارم
دلگیر بشی حبی چون بجوشد هم متقالا از حیا بی نقیه کرده شربی در
گشته نا خوش کر با بندت از درد دیت نا خوش گردد صبر ل با خوش چو جان
سوزی در شوی در نصفش نبات معرا اعلا را فزائی بی انکه هش کشد در دیده
خود فزا در دیده ات را روشن کبوتر را چو سر با پر سوزی بکوبل و
به بیرق و نبات کیی در دیده شبکوار کند دفع برد ظلمت فزا چو روشن
چیا رزلی از جوشش و کشی بیابات می نشهد اکد تراق بقی امدبرون
از معده اخلاط حارتی حبی ب ها عقل را ملی هر سبب رای للکم شد
این رساله تمام کرد اتفاق نه سیر زانقلاب ایام حش ز صحبتش بعوا
رسید چون اجاز بود فوائد احیا رسا ل انتمامی قد نمی در ان
بید الفقیر عبد اللطیف القاشانی فی شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۹۰
عزلی رحمت یزدان کسی را کاتب را الحمد که باد یبوح
الخط فی القرطاس دهرا و کاتبه رمیم فی التراب

قصیده یوسفیه در حفظ صحت

ای که داری بهره از در حکمت ورا تا بجنبانی نکو نظر دل جلا

تدبیر ماکول

بیش را بیا ر هو زرون الیکه عادت کرده ترک عادت کن که خلاط شود مرض پیدا را
گرد الکو را نکه خواهد حوز ریا الم قد بعد رنگ کاینی بر کلی ... خلاط شد اسب
ای ز ترشی خوردن بیار او تا سست عیب ان دارد ترا اگر بهر عیب
گر غذای هضم کی رغبت باشد که ... [illegible] سا زد حلقی لوبیا
با تو خواهد بود شکر در قناعت بکی تخم گر خوان میوه های گرد پر کند تا

تدبیر مشروب

ای هر قدح بر تو ... [illegible] گر سر ابیت کند ... در دلم اذیت
اب نیک از هداو ... [illegible] احراز ... [illegible]
چیر و شرم و حیا چون از ... [illegible] صندوای باده خوردن خود ... [illegible]

تدبیر حرکت بدنیه

چون ریاضت معتدل ... [illegible] جمع دل را وتن قابل کند بهر غذا

تدبیر سکون بدنیه

ای معرفت ... [illegible] از برای انکه در تن جمع گردد فضلها

تدبیر حرکت نفسانیه

فکر چون را ندازه بیرون ... [illegible]
گر دو گرد ترا ... [illegible]

تدبیر سکون نفسانیه

حی ... [illegible] بی فکر را ... [illegible]
... [illegible] فکر ... [illegible]

تدبیر نوم

چون از خواب روز گردد ذهن ها تیره رنگ
دیگران ایینه را ... [illegible]
هر که را عادت چنان باشد که در هنگام خواب
سوی او تا وقت بیدار ... [illegible]

از سعال و نزله در لوش باشد و دو شب سر لبرا عطسه اوید درد شیر دائما

تدبیر بیقظه
هر که بیداری بود بسیار خواهد تا قوی در دماغ خود رطوبات عزیزی افند
تدبیر کاحسان بیدار بخور چون طبیعت محکم کردد دل استفراغ و تحلیه بسیار
کنی در شوربا تدبیر استفراغ در طبیعت از هدا فزون نرم کرده میل کن
از خواب شل تن حبه وانلوب مرد باشد چون جان صحیحش بر تر زنال کر بقوت
رستم دستان بود افتد زپا روی کمان شوازان سپهره باشد رنجش او در
مدت افتد زجان دلبر خوری قی بعوضی کن کرده را اول معجون ماهیت
حیلا جوانی کرخی و فلفل و جوز بوا زنجبیل و قرنفل و فلیون و هو نارجیل
بهمنین و زنجبیل و دری و مصطکی از برای قوت دل حیوان هم ساختی
لعل و مروارید و مرجان و عقیق و کهربا لاجورد و ابریشم و عود و عنبر و افر مشک
سنبل و سعد و لسان الثور و عنبر اشهب که که از بهر دفع سرعت از ال
حیوانی میل کردنا از که رشت بیش اهل دانش و بیش بخشم خوش تنی قوله
حقه ریزی المرجون کم کمی برا شلا تدبیر هوا چون وبا پیدا شود در فانه باید
سوختن مصطکی و عود و عنبر بهر اصلاح هوا کر بودت هر در ان اوقات ترنک
نفقه چنین رفتنت او کلوت بیت جرعای حفظ مال کنتم چون بود
کوه از شمال شهر و دریا از جنوب هر که خواهد جان ها در ان شهر باید شود
کر زن ابتی از حلقیت سحر قری دهند در زمان فرزند او کرد دور رنج جدا
چون کنی الوده خون کثیف اعضای طفل موی یابد کر نباشد هیچ تن شوی
ور نخواهی موی بر عضو از صد کند نش باید از ایون و اب سر کداتی کون طلا
هر که را درد اصل باشد محده وامعا ضعیف عایت مهلب اورا خوردن قهوه
کر با لی بر حقیب خونی سیه سوسمار سر بر ارد که صحبت بر حال اشد از
مرضها درامان هر کسی را خواهد چشم حد حشم حد سا که که باید کشود توی
از

ایضا قصیده نوشته در اسماء اصناف ادویه
کر کنی کوش سویم از دل وجان مشکلات کتاب کنم اسان
کنم از بهر حضرت تو رقم نام هر دارو بکلک بیان
کو بم اسماء ادویه زاصناف نباتات و معدن و حیوان
چون از انکی طب کنم زاید افرغنیده زمی و زمان
بلکه نبود جز او چو در نکای ظاهر و طی اشکار و نهان
سانج هندی امده بسرح لعبة بربر سوریکان
الطوخودوس بود قفا الارواح روح و جاب بعد اندهان
حدبید ستر آکش بکچان ست که کند دفع علت صیبان
نبت صد وار عیر باذفینی ملطف کند چو بوزیدان
زمه را کوشت و نار دعفص قلاشی زوحرض دان اشنان
ساج نام درخت سال شده دار دار روی امده کولان
بزر کتان و بزر جاز رات تخم ان کلاغ و تخم کتان
لصبر الفار امده اجیل کو بر دجان فا ره ابریان
لوز بادام و حرخ شقائق لو لسه فستق انار دان رمان
لحیة التیس ریش بز مبلوی کوریا را فراسیون معجون
سیر ثوم امرود بار زبصل مغز عنده و حصل بادکان
بزر نان تخم لو تنبول یا ن که لو های بد بر دز دهان
نبع اصل لوی امده ا که فدا از وقی و غشی فه
حضیل الثور خایه کاو ات و کند کم سخت چون سندان
نبت اسراشی عزان بر شت و کارش بر بند کفشکران

[illegible]

قصب الکرامه ۴ قند که از آن تازه میشود دل و جان قوتیا منفعت بهر او آمده است
سرمه اثمد بود صفحه خولان عود اصطرم ۵ بی نظیر بود در زمانی کردم
کند طحیان شود عزز عفران کرکم ۵ غم از دل برد چوب ریکان
نام سقمونیا است محمه که خشکم میکند از آن سیلان آمد و قلب اندر آدم بدن
حوت دو چنگ ماهی و سرطان سقم بحاری و شفا صحت درد باشد
وجع دوا درمان تقطیر بول وی نطالت بر از مخف باشد عبث
از شدن راح باشد شراب انگور ۵ از آن منبسط شود انسان
جزو اعظم عبارت از بدن است ۵ کند عقل و فهم را نقصان
باشد افیون عصاره صحی ای که رسد نفع از آن که خلق جهان
سرفه و تر که را سعفه بود نفث دم را زند جنیم درمان درد ما را
برد تمام از تن لنگ شود بر او شکوار ما ن چهار مثقال ملعقه
زعل لکن از ادویه یکی میدان ربع مثقال دانگی و نیم آ
اینجا آمده است و راوزان قلب چود دل وطحال سپرز
رکبه زانو نمند چه باشد ران صدرغ و ناصیه جبین باشد شقیقه
و سن لعاب و دندان کلیه گرده که جگر باشد صلب و ثدی آ
سلیه و لیت ان چشم کرسنده عین باشد کبد است قلب و حشی بود دل
و بر یان یوسف این قصیده از بهر تسند ورقم بر صحیفه دوران
۵ کتابی و خطا بر کوه ۴ که بر او بار از خدا غفران دارد
امید مغفرت کرچه نامه او سیه شد از عصیان سنه ۱۲[illegible]